تاريخ اديان و مذاهب جهان

جلد اول

نویسنده : عبداللّه مبلغى آبادانى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقدمه ناشر

استقبال از «كتاب» و گرايش به «كتابخوانى» در جامعه ما بعد از انقلاب اسلامى، داراى فراز و نشيب قابل توجهى بوده و بدين جهت چاپ و نشر كتاب نيز از طرف ناشرين دستخوش تغييرات قابل ملاحظه اى گريده است.

بدون شك تحولات اجتماعى در ابعاد گوناگون تأثيرات مهمى بر فكر و فرهنگ مردمى كه تأثير از محيط اجتماعى هستند دارد. ولى از طرف ديگر توانايى فكرى و رشد فرهنگى آگاهان مسائل فكرى مى تواند ساختار حركت هاى كمى و كيفى موجود در بافت هاى گوناگون اجتماعى را در جهت پويائى انديشه هاى آگاه قرار دهد.

و مى دانيم اساس «فرهنگ پويا» بر وجود «كتاب آگاهى بخش» مبتنى و استوار است. و آگاهى هاى اصيل و زيربنائى كه مغزها را متحول و متكامل مى گرداند، از طريق كتابهاى مفيد و ارزنده حاصل مى گردد.

با توجه به اين نكات، پيشگامان مسائل فكرى و فرهنگى و آگاهان دردمند مردمى مسئوليت مهمى در قبال نسل چشم انتظار و اميدوار به حال آينده را دارند.

بر همين اساس ما تلاش هاى پيگير پيكارگران عرصه هاى فكرى و فرهنگى را در ستيز با اهريمن جهل و نادانى و ركود مى ستائيم و بر احيأگران انديشه هاى آگاه و بيدار و پوياى اسلامى درود و تحيت مى فرستيم، و توفيق مؤلفان محقق و بيدارگر را از درگاه حق مسئلت داريم.

روزى مؤلف محترم اين كتاب براى تهيه كتاب به انتشارات مراجعه كردند، سخن از كتابهاى «تاريخ اديان» به ميان آمد ايشان گفتند كه حدود سه هزار صفحه مطلب را در مدت ده سال درباره تاريخ اديان و مذاهب جمع آورى نموده اند. بر اين مبنا كه مؤلف كار چشمگيرى انجام داده، با ملاحظه يادداشت هاى ايشان علاقه مند به چاپ چنين كتابى شدم، و از طرفى چون يادداشت ها در مقاطع مختلف به مدت ده سال جمع آورى شده بود بدون دسته بندى و نظم كامل بود، و چون هدف ما ارائه كتابى بى عيب و نقص و منقح براى دوستداران كتاب بود، از اين جهت به يكى از دوستان كه در كار ويراستارى و تأليف سابقه داشت اين مطلب را در ميان گذاشتم و ايشان نيز پذيرفتند كه در مدت يكسال كار ويرايش و مرتب كردن مطالب را به عهده بگيرند و بحمدالله به شايستگى اين كار را انجام دادند.

بدينوسيله ناشر و مؤلف هر دو، خود را مديون زحمات و تلاش ايشان مى دانند. ولى با همه تلاشى كه در كار چاپ اين كتاب به عمل آمده مسلما خالى از نقص و ايراد نخواهد بود. و ما هم ادعاى كار بدون نقص را نداريم. از اين جهت از دوستداران كتاب و ارباب فضل و دانش خاضعانه خواستار ارائه نظرات اصلاحى هستيم.

# درآمدى بر تاريخ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنام خداوند جان و خرد |  | كزين برتر انديشه بر نگذرد |
| خداوند نام و خداوند جاى |  | خداوند روزى ده رهنماى |
| خداوند كيوان و گردان سپهر |  | فروزنده ماه و ناهيد و مهر |
| زنام و نشان و گمان برتر است |  | نگارنده بر شده پيكرست |
| به بينندگان آفريننده را |  | نبينى مرنجان دو بيننده را |
| نيايد بدو نيز انديشه راه |  | كه او برتر از نام و از جايگاه |
| سخن هر چه زين گوهران بگذرد |  | نيابد بدو راه جان و خرد |
| خرد گر سخن برگزيند همى |  | همانرا گزيند كه بيند همى |
| ستودن نداند كس او را چو هست |  | ميان بندگى را ببايدت بست |
| خرد را و جان را همى سنجد اوى |  | در انديشه سخته كى گنجد اوى |
| بدين آلت راى و جان و زبان |  | ستوده آفريننده را كى توان |
| به هستيش بايد كه خستو شوى |  | زگفتار بى كار يكسو شوى |
| پرستنده باشد و جوينده راه |  | بژرفى بفرمانش كردن نگاه |
| توانا بود هر كه دانا بود |  | ز دانش دل پير برنا بود |
| از اين پرده برتر سخن گاه نيست |  | ز هستى مر انديشه را راه نيست (1) |

# تاريخ

## تعريف، لغت، اصطلاح، علم تاريخ، فلسفه تاريخ، تاريخ و تمدن، تاريخ وتكامل

آغاز تاليف تاريخ، كتب برجسته تاريخ، تقسيم تاريخ، و...

ابوريحان بيرونى مى گويد: «تاريخ مدت معينى است كه از آغاز سال شروع مى شود. » (2) مى توان گفت كه آغاز هر چيزى آن است ؛ مثلا مبدأ بعثت پيامبرى يا لحظه قيام مصلحى يا هنگام هلاكت امت و ملتى و... تمام اين حوادث و زمان وقوع آن به وسيله تاريخ شناخته مى شود. بديهى است كه كليه جوامع بشرى در همه حالات دينى و دنيوى خود به ناچار در دايره تاريخ قرار مى گيرند. تاريخ هر ملتى متعلق به مردمى است كه آن را ساخته و پرداخته اند، «پس اين انسان است كه تاريخ را مى سازد. (3)»

تاريخ در لغت به معناى وقت شناسى است و در اصطلاح يعنى تعيين وقت ؛ زمان گذشته، حال، آينده. تاريخ شناسائى وقت است با اسناد به آغاز حدوث امرى شايع و رايج. تاريخ علمى است كه از تعيين وقت (زمان) و حالات و موضوعات مربوط به آن بحث مى كند.

«كافيجى» مى گويد: «لفظ تاريخ معرب (ماه، روز) فارسى است كه به پيشنهاد هرمزان ايرانى وارد جلسات مسلمانان شده است. تواريخ مشهور عبارت است از:

تاريخ هجرى، تاريخ رومى، تاريخ فارسى، تاريخ سلطانى. » (4)

مؤلف «مفتاح السعاده» مى گويد

مؤلف «مفتاح السعادة» مى گويد: «علم تاريخ معرف احوال طوايف بشرى است كه آداب و رسوم و انساب آدمى را در بر مى گيرد... هدف علم تاريخ آشنائى و آگاهى از حالات گذشتگان است. فايده علم تاريخ گرفتن عبرت و پند از سرنوشت پيشينيان است. » (5)

«سخاوى» مى گويد: «تاريخ در لغت يعنى وقت. گفته مى شود:

ارخت الكتاب و ورخته زمان و اوقات كتاب را بيان كردم. » (6)

«جوهرى» مى گويد: «تاريخ به معناى تعريف وقت و توريخ نيز مانند آن است.

گويند: ورخت و ورخته. » (7)

اصمعى مى گويد: «قبيله بنو تميم مى گويند: ورخت الكتاب توريخا، و قبيله قيس مى گويند: ورخته تاريخا. » (8) و اين نشانه اصالت عربى وارژه «تاريخ» است.

بعضى گفته اند كه اين لغت عربى خالص نيست، بلكه معرب و مأخوذ از «ماه» و «روز» فارسى است كه «ماه» به معنى «قمر» و روز به معناى «يوم» است.

ابو منصور جواليقى مى گويد: «كلمه تاريخ كه امروز مردم استعمال مى كنند، عربى خالص نيست. مسلمين اين كلمه را از اهل كتاب اقتباس ‍ كرده اند، زيرا تاريخ مسلمانان براساس سال هجرى در زمان خلافت عمر نوشته شده و تاكنون متداول و مرسوم است. » (9)

«سخاوى» مى گويد: «موضوع علم تاريخ، «انسان» و «زمان» است، و مسائل تاريخ بررسى جزئيات حالات عارضه بر آدميان در زمانم و در دايره اوضاع و احوال است. » و مى افزايد: «علم تاريخ فنى از فنون علم حديث نبوى است و زينتى است كه هرگاه روش استوار و محكم را در آن بپيمايند، ديده را روشن و بينا مى كند و موقعيت اين دانش در دين، عظيم است و سود حاصله از آن به شرع كمك مى رساند و به سبب شهرتش ‍ از بيان و تفهيم بى نياز است...» (10)

سيوطى مى گويد: «از فوائد علم تاريخ آشنائى با نسلها و توطن گزيدن آنها و شمارش عدد آنان و اوقات ويژه و درگذشت بزرگان و تولد آنها و رواة آنان است، با علم تاريخ دروغ دروغگويان و راست گوئى راستگويان شناخته مى شود. چنانكه خداوند مى فرمايد:

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد، هرگاه به قرض و نسيه معامله مى كنيد، براى زمان معلوم شند و نوشته در ميان قرار دهيد (قرآن 2/282). (11)

«ظهير الدين مرعشى» مى گويد: «بدان كه علم تاريخ علمى است مشتمل بر حالات گذشتگان اين جهان كه چون اهل بصيرت به نظر اعتبار بر مصداق «فاعتبروا يا اولى الابصار» (قرآن، حشر، 2) نگاه كنند، به دلايل عقلى كه «فاعتبروا يا اولى الالباب» بدانند كه احوال مردم حال را مآل كار بر همان منوال خواهد بود و غرض از آن، مجرد قصه خوانى و خوش ‍ آمد طبع و هواى نفسانى نباشد، و غرض كلى و مقصود اصلى بر آن باشد كه از داشتن آن فايده دين و دنيا حاصل آيد كه اگر مقصود از آن فايده دارين نبودى، خداى تعالى در كلام مجيد ذكر انبيأ و اوليأ كه پادشاهان دين و دنيااند، نكردى و احوال كفره و فجره و فسقه را كه خسر الدنيا و الآخره اند هم به استقصأ ياد نفرمودى... » (12)

«ابن خلدون» مى گويد: «بدان كه فن تاريخ را روشى است كه هر كس ‍ بدان دست نيابد، و آن را سورهاى فراوان و هدفى شريف است، چه اين فن ما را به سرگذشتها و خويها ملتها و سيرتهاى پيامبران و دولت ها و سياستهاى پادشاهان گذشته آگاه مى كند. بايد دانست كه حقيقت تاريخ خبردادن از اجتماع انسانى يعنى اجتماع جهان و كيفياتى است كه بر طبيعت اين اجتماع عارض مى شود، چون توحش و همزيستى، عصبيت ها و انواع جهانگشائى هاى بشر و چيرگى گروهى بر گروه ديگر و آنچه از اين اجتماع ايجاد مى شود مانند: تشكيل سلطنت و دولت و مراتب و درجات آن و آنچه بشر در پرتو كوشش و كار خويش به دست مى آورد چون پيشه ها و معاش و دانش ها و هنرها و ديگر عادات و احوالى كه در نتيجه طبيعت اين اجتماع روى مى دهد. » (13)

مؤلف «ريحانه الادب» مى گويد: «بديهى است كه علم تاريخ و دانستن اطوار و ادوار زندگى پيشينيان، بويژه طبقات علما و اهل فضل و دانش از ايشان، از مهمات عقليه و نقليه بوده و قسمت عمده از آيات شريفه قرآن به همين موضوع تخصيص داده شده و قلم و رقم از احصاى مزاياى آن قاصر و همين بس كه احياى آثار پيشينيان و سلف تأمين حيات آيندگان و خلف و به مثابه احياى خودشان و بهترين وسيله تجربه و عبرت ايشان است، و توان گفت كه در حقيقت عمر ايشان را با عمر خود توام كردن و چندين عمر بر عمر خود افزودن است... » (14)

در «كشف الظنون» آمده است : «تاريخ» در لغت به معناى «وقت» است. گفته اند كه از لحاظ ريشه غير عربى است، زيرا مصدر «مورخ» است و آن معرب «ماه» و «روز» است. امام در اصطلاح مورخان، «تاريخ» به معناى شناخت احوال طوايف و شهرها و آداب و رسوم و عادات و اعمال رجحال و انساب و وفيات آنان است. و «موضوع تاريخ» عبارت است از شرح رويدادها و بناها و احوال مردم گذشته و رجال بزرگ ؛ مانند پيامبران، حكما، علما، سلاطين، شعرا و... و بطور كلى غرض از تاريخ آگاهى بر احوال اقوام گذشته است. و «فايده تاريخ» عبرت از اين حالات و حصول ملكه تجربه از راه وقوف بر دگرگونيهاى روزگار است، تا از مضرات مهمى كه از آنها ياد مى شود، احتراز كرده و از منافع آنها استفاده شود.

و اين علم همان گونه كه گفته اند «عمر دوباره» است.... » (15)

دكتر على شريعتى، مورخ و جامعه شناس معاصر مى گويد:

«... «تاريخ»، اطلاع بر گذشته ها نيست... «تاريخ»، مجموعه حوادثى كه پيش از اين روى داده نيست ؛ «تاريخ»، مطالعه فرهنگهاى مستقل، تمدنهاى مستقل و جامعه هاى مستقل و اقوام و نژادهاى مشخص ‍ و معين در يك عمر خاص نيست، «تاريخ» حتى اطلاع بر تغييرات و تحولات گوناگون و مختلف اين واقعيتها در طول زمان و ادوار مختلف نيست ؛ «تاريخ»، تاريخ ادبيات، شغر يا هنرى كه نويسنده، شاعر يا هنرمندى به نام مورخ با نتخاب عناصر موجود در گذشته خلق مى كند و خود، طبق ذوق، عقيده و آرمان خويش بدان شكل و جهت و معناى خاصى مى بخشد، نيست ؛ «تاريخ» گذشته اى است كه زمان حال را پديد آورده است، «تاريخ» حركتى است كه به سوى آينده در جريان است... «تاريخ» عمر نوع انسان است. » (16)

## آغاز تأليف تاريخ

«هومر» نخستين مورخى است كه «تاريخ» را به «نظم» آراست و «ايلياد» نام نهاد و به جهانيان تقديم كرد. اما در عين حال «هرودت» پدر «تاريخ» نام گرفته و نخستين مورخ «نثر» نويس ‍ «تاريخ بشر» است. (17)

نخستين كسى كه در تاريخ اسلام كتابى نوشته، «ابان بن عثمان» (م 140 ه‍) بوده است، اما نخستين تاريخ جامع در اسلام تأليف «هشام بن محمد بن سائب» است. (18)

«در دوره نخست خلافت عباسيان (232 132 ه‍) نگارش تاريخ اوج گرفت ؛ ابواسماعيل محمد بن عبدالله ازدى واسطى (نيمه قرن دوم هجرى) كتاب فتوح الشام را نوشت. ابو عبدالله محمد بن عمر واقدى (م 207 ه‍) كتابهاى : «المغازى»، «فتوح الشام»، «فتح العجم»، «فتح مصر» و... را نوشت.

ابو عبدالله محمد بن سعد زهرى كاتب واقدى (م 230 ه‍) كتاب «الطبقات الكبرى» را نوشت. ابوالمنذرين هشام بن محمد بن سائب كلبى (م 204 ه‍) و هيثم بن عدى طائى (م 207 ه‍) و ابوالحسن على بن محمد بصرى مدائنى (م 225 ه‍) كتبى در تاريخ و علم الانساب تأليف كردند.

در دوره دوم خلافت عباسيان (334 232 ه‍) و استقرار آل بويه در بغداد، كار تأليف و ترجمه رونق فراوان يافت و در رشته هاى گوناگون تاريخ اسلام از فتوحات و تاريخ جزيره العرب و تاريخ عمومى و خصوصى و جز آن، دانشمندانى كار تحقيق و تأليف را دنبال كردند و آثارى گرانبها از خود بر جاى گذاشتند». (19)

## تقسيمات تاريخ

الف : تاريخ قديم ؛ كه درباره ادوارى از ازمنه بسيار قديم بحث مى كند. تاريخ قديم به انقراض امپراتورى روم غربى (476 ه‍) و به عقيده برخى به مرگ «تئودوسيوس » (395 م) خاتمه مى يابد.

ب : تاريخ قرون وسطى ؛ شامل ادواربين تاريخ قديم و جديد مى شود.

ج : تاريخ معاصر، شامل حوادث دوران معاصر يا از ادوارى بحث مى كند كه هنوز شواهد و آثار آن دوره موجود است.

## تقويم تاريخ

الف : تاريخ جلالى ؛ منسوب به ملك شاه سلجوقى كه مبدأ آن را 471 ه‍ قرار داد. تثبيت نوروز در اول فروردين هر سال يادگار آن دوران است. به همين دليل، به نوروز سلطانى شهرت يافت.

ب : تاريخ غازانى (يا سال غازانى) منسوب به غازان خان مغول مبدأ آن 701 ه‍ ق.

ج : تاريخ يزدگردى (يا تاريخ ايرانيان) كه مبدأ آن جلوس يزدگرد سوم آخرين شاه ساسانى است (632 يا 661 م). (20)

# مبدأ تاريخ ؟

## نظر دانشمندان اسلامى

ابن خيشمه مى گويد «چون آدم از بهشت هبوط كرد و فرزندانش در زمين پراكنده شدند، اين جريان مبدأ تاريخ بود... تا آنگاه كه خداوند نوح را به رسالت مبعوث كرد، پس مردم مبدأ تاريخ را بعثت نوح قرار دادند... و پس ‍ از طوفان نوح تا آتش ابراهيم، مبدأ تاريخ طوفان نوح بود... و فرزندان اسحاق مبدأ تاريخ را از آتش ابراهيم تا بعثت يوسف و از بعثت يوسف تا بعثت موسى و از بعثت موسى تا بعثت سرورمان رسول اكرم كه درود خدا بر او باد، گرفتند. و اما فرزندان اسماعيل، مبدأ تاريخ را از به آتش افكندن ابراهيم تا بناى كعبه تا آنگاه كه پراكنده شدند، گرفتند. از آن پس، هر كسى از آن قوم كه از تهامه بيرون مى رفت، آن را مبدأ تاريخ مى گرفتند تا كه لوئى بمرد.

از مرگ لوئى تا حادثه اصحاب فيل، مبدأ تاريخ مرگ لوئى بود. و از حادثه فيل به بعد تا قبل از هجرت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله، مبدأ تاريخ عام الفيل بود. تا آنكه مبدأ تاريخ را هجرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از مكه به مدينه گرفتند. » (21)

## تاريخ اسلام و مبدأ آن

«ابن عساكر» مى گويد: «رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز ورود به مدينه (ربيع الاول) امر به نوشتن تاريخ فرمودند. »

«يعقوب بن سفيان» مى گويد: «نگارش تاريخ در اسلام از روز ورود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدينه است». «ابن عساكر» اين قول را تائيد مى كند و مى افزايد كه مشهور است كه «عمر بن خطاب» دستور نگارش تاريخ را داده است.

«سيوطى» با ارائه سندى مى گويد: «هنگامى كه «پيامبر» صلى‌الله‌عليه‌وآله به نصاراى نجران نامه اى نوشتند، بر اساس تاريخ هجرى نوشتند و به «على» عليه‌السلام دستور دادند كه تاريخ نامه را بنويسند و ايشان هم سال پنجم هجرى را مبدأ تاريخ قرار داده و نوشتند. » و اين نشان مى دهد كه «عمر بن خطاب» در تعيين مبدأ تاريخ دخالتى نداشته است.

«بخارى» مى گويد: «عمر پرسيد تاريخ را از چه زمانى بنويسم ؟ براى اين كار مهاجرين را گرد آورد. على عليه السلام به او گفت : تاريخ را از روز هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بنويس. » در همين رابطه «ابن عساكر» مى نويسد: «ابو موسى الشعرى به عمر نامه اى نوشت كه نامه هاى تو تاريخ ندارد، پس تاريخ بگذار. عمر در اين باره با افرادى مشورت كرد. بعضى گفتند: بر اساس بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و برخى گفتند: بر اساس وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله. عمر گفت : نه، بر اساس هجرت ايشان تاريخ را مى نويسم... ».

بخارى مى گويد: «قراردادى به دست عمر دادند كه تاريخ آن ماه شعبان بود. عمر گفت : كدام شعبان، اينكه در آنيم يا آنكه گذشته و يا آنكه هنور نيامده است ؟ سپس عمر به اصحاب پيامبر گفت : چيزى را براى مردم قرار دهيد كه با آن تاريخ را بدانند. بعضى از ياران گفتند: بر اساس تاريخ روم بنويسيد. عمر گفت : تاريخ روم طولانى است، زيرا آن تاريخ از عصر ذوالقرنين آغاز شده است. برخى گفتند: بر اساس تاريخ پارسيان باشد. عمر گفت : پارسيان نيز هر پادشاهى از آنان كه به سلطنت مى رسد، تاريخ پيشين را فرو مى افكنند. آنگاه نظر همگى بر آن قرار گرفت كه تاريخ را بر اساس ‍ «هجرت» كه ده سال از آن زمان مى گذشت، بنويسند. لذا بر اساس ‍ هجرت رسول اكرم، مبدأ تاريخ اسلام تعيين شد كه تا اين زمان باقى و استوار است. » (22)

... از اين اقاويل كه بگذريم، در اين ميان آنچه مهم است، بنيان تاريخ است كه بر گامهاى استوار انسان بنا نهاده شده ؛ يعنى كه انسان علت غائى تاريخ است. و چنين مى نمايد كه تاريخ به مثابه يك كل حقيقى است كه اديان و مذاهب و عقايد و آرأ بشرى علت فاعلى آن هستند، چرا كه بخشى از حوادث خاستگاهى فكرى عقيدتى دارند كه طبعا براى شناخت آن حوادث بايد مصدر آن را شناخت و اين مهم مستلزم يك كار تحليلى است و نه نقلى.

تاريخ نقلى كارش همان نقالى است و احيانا گرفتن پندى و دادن اندرزى ! آنچه سرنوشت ساز است، بيان تحليلى است كه البته رسالتى بس عظيم است و دانش گسترده و بصيرت و بينائى ژرفى را مى طلبد.

## كتاب شناسى

خواننده براى دريافت دقيق تاريخ و مباحث آن ر. ك منابع اصلى به فارسى : ادوارد هالت كار / تاريخ چيست ؟ ترجمه حسن كامشاد. تهران. خوارزمى. چاپ دوم. 1356.

كارل پوپر/ فقر تاريخيگرى ترجمه احمد آرام. تهران. خوارزمى. چاپ اول. 1350.

هگل / عقل در تاريخ. ترجمه حميد عنايت. تهران. دانشگاه آريامهر. 1356.

ويل وارى يل دورانت / درسهاى تاريخ. ترجمه احمد بطحائى.

تهران. كتابهاى جيبى. 1350.

دكتر على شريعتى / تاريخ تمدن. م. آ. 11 و 12. تهران. 1359.

دكتر زرين كوب / تاريخ در ترازو. تهران. امير كبير. چاپ دوم. 1362.

دكتر شريعتى / اسلام شناسى. م. آ. 30. تهران. 1364.

دكتر شريعتى / انسان. م. آ 20. تهران. 1361.

# دين و مذهب ؛ تعاريف، ديدگاهها

## پيدايش دين و مذهب در جوامع بشرى

روايات مذهبى (عهد عتيق و جديد و قرآن) و آثار به دست آمده از كهن ترين دوران حيات بشر، همه حكايت از ديندارى انسان مى كنند. روانشناسى تاريخى انسان نشان مى دهد كه بشر از پگاه آفرينش لحظه اى بى دين و بى عقيده نبوده است ؛ اشكال پرستش در كليه ادوار تاريخ همين را ثابت مى كند. بنابراين اگر ما تاريخ تكامل انسان را به دو دوره يا مرحله كلى تقسيم كنيم، در مى يابيم كه : در دوره تكامل عضوى كه مرحله بدوى حيات انسانى است. بشر معقتد، متدين و صاحب عقيده بوده است. درخشش ‍ عصر ديندارى انسان از مرحله اى است كه تكامل مغزى يا عقلى انسان آغاز مى شود. و همين مرحله، آن دوره اى است كه گزارشهاى مذهبى سخن از حضور پيامبران دارند.

با نگاهى به داستان آفرينش در قرآن، مى توان دريافت كه قدمت انسان در زمين بسيار طولانى است. اين واقعيت را مى توان از پرسش و پاسخ فرشتگان و خداوند دريافت. روايات مذهبى شيعه نيز همين را مى رساند. آنجا كه امام على بن ابيطالب عليه‌السلام در پاسخ به اين سوال كه : آيا قبل از پدرمان آدم، آدم ديگرى هم در زمين زيسته است، فرمود:

اگر انسان از اكنون تا قيامت هم به شمارش آدم هاى قبل از پدرمان آدم بپردازد، نخواهد توانست تعداد آدم هاى قبل از آدم را احصا كند. و اين، قدمت حضور انسان در زمين را مى رساند و در نتيجه، پيشينه پرستش و عقايد انسان را بيان مى كند. و از همين رو است كه :

«هنرى لوكاس» مى گويد: «دين پيچيده ترين عنصر فرهنگ ابتدائى انسان است...

و پيداست كه همه مردم اوليه گونه اى اعتقاد دينى داشته اند و انسان اوليه مانند بازماندگانش به نيروى راز آلودگى كه نگاه دارنده زمين، آسمان و سراسر زندگى او است، عميقا احساس وابستگى مى كرد. انسانهاى ابتدائى عموما به نيروهاى فرا طبيعى باور داشته و بسيارى از عادتهاى فرهنگى آنان از اينگونه گرايشهاى ماورأ طبيعى سرچمشه گرفته است. انسان نخستين با موجودات اطراف خود چنين نجوا مى كرد:

من ده ساله بودم، به زمين، آسمان، رودخانه ها و جانوران اطرافم نگاه مى كردم و نمىتوانستم بفهمم كه اينها را كدام نيروى بزرگ تر ساخته است. به قدرى نگران فهماين موضوع بودم كه از درختها و بوته ها سوال مى كردم. پندارى گلها به من خيره شدهبودند. مى خواستم از آنها بپرسم : شما را چه كسى آفريده ؟ به سنگهاى خزه پوشنگاه مى كردم كه بعضى به شكل انسان بودند. اما اينها نمى توانستند جواب مرا بدهند. پس از چندى خواب ديدم. يكى از همين سنگهاى كوچك به خوابم آمد و گفت : آفريدگارهمه چيز واكان تانگاه خداى يكتا است» (23)

## معنى دين و مذهب و اشاره اى به طبقه بندى آنها

### معنى و مفهوم ؛

واژه «دين» لفظ مشترك آريائى و سامى است.

محققان لفظ دين را در آثار سه قوم ديده اند:

1 در لغت آرامى (لغت اقوام ساكن شمال بين النهرين) به معناى «حكم و قضا» به كار گرفته شده است.

2 در لغت عرب به معناى «رسم و عادت و شريعت» آمده است.

3 در «اوستا» دين به معناى «شريعت و مذهب» آمده است. و در اصطلاح عرف، دين شريعتى است كه به وسيله يكى از فرستادگان الهى يا مدعيان نبوت آورده شده است. (24)

«دين» كلمه اى است عربى كه در زبانهاى سامى (عبرى و آرامى) نيز به كار رفته و به معناى «قضاوت و جزا» هم آمده است ؛ مانند: «يوم الدين» كه به معناى روز جزا و داورى است.

و در لغت عرب به معناى «اطاعت و انقياد» هم آمده آنگونه كه به معناى «آئين و شريعت » هم به كار رفته شده است. لفظ دين در اوستا به صورت «وئنا» آمده كه به معناى «وجدان» و ضمير پاك» است.

در فرهنگ اسلام دين را اينگونه معنى كرده اند:

«دين عبارت است از اقرار به زبان و اعتقاد به پاداش و كيفر در آن جهان و عمل به اركان و دستورات آن». (25)

### دين در اصطلاح اسلامى

دين در اصطلاح اسلامى به دو معنى آمده است :

1 دين، احكام و دستوراتى است كه از طرف پروردگار براى راهنمايى جامعه بشرى بر رسولان و پيامبران حق وحى شده باشد.

2 دين، يعنى «ملت» (ملة ابراهيم) و «شريعت» ؛ شريعت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله.

دستورات پيامبران الهى را مى توان به سه دسته تقسيم كرد:

1 اعتقادات ؛ مانند توحيد و نبوت و معاد.

2 دستورات اخلاقى ؛ سير و سلوك انسانى و....

3 تكاليف عملى ؛ عمل بر طبق احكام و دستورات دينى.

«راغب» در «مفردات» مى گويد: «شريعت را به اعتبار اطاعت و فرمانبردارى دين گويند. »

«طبرسى» در «مجمع البيان» مى گويد: «اطاعت را دين گويند، از اين روى كه طاعت براى جزا است. »

در قرآن : دين به معناى «جزا» آمده است : مالك يوم الدين (26) (صاحب روز جزا است). و به معناى شريعت نيز آمده است : ما جعل عليكم فى الدين من حرج (27) و به معنى طاعت نيز: مخلصين له الدين، همچنين به معناى كيش و شريعت : ان الدين عندالله الاسلام (28)، و من يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه و هو فى الاخره من الخاسرين (29)، لااكراه فى الدين... (30)، و ذرالذين اتخذوا دينهم لعبا و لهوا... (31)

امام على بن ابيطالب عليه‌السلام در معناى «دين» فرموده اند:

«آغاز دين تسليم بودن در برابر پرورگار و پايان آن بندگى خالص او كردن است، دين را جز عقل سامان نبخشد، دين و ادب هر دو محصول عقل اند، دين آدمى را از هر كار زشت و ناپسند باز مى دارد. » (32)

### معنى «مذهب» و فرق آن با دين

«مذهب» مصدر ميمى و مأخوذ از «ذهب» است كه در زبان عربى به معناى «طريقه و روش» است. در تعابير علمأ دين، مذهب طريقه خاص دين است. «جرجانى» مى گويد كه : دين منسوب به خداست و ملت منسوب به پيامبر و مذهب مذهب جعفرى يا حنفى، يا حنبلى، يا مالكى و شافعى. غالبا اختلافات و افتراقات يك دين را مذهب گويند، مانند: مذهب كاتوليك، پروتستان، ارتودكس در دين مسيح. (33) و نيز آمده است كه «مذهب» به معناى طريقه و روش است.

در اصطلاح متكلمان، مذهب به معناى روش خاصى است در فهم مسائل اعتقادى كه منشأ اختلاف در آن توجيه مقدمات منطقى و يا تفسير ظاهر قرآن است ؛ مانند مذهب شيعه اماميه، مذهب اشاعره، مذهب و معتزله. و در اصطلاح فقهى به معناى روش خاصى در استنباط احكام از ظواهر كتاب و سنت است، مانند مذهب جعفرى، حنفى، مالكى، شافعى، حنبلى و... (34)

### طبقه بندى مذاهب و اديان

طبقه بندى مذاهب در تاريخ ؛ بر اساس نژاد شناسى :

1 مذاهب اقوامى كه از ميوه درختان و شكار زندگى مى كنند.

2 مذاهب اقوامى كه به كشت و زرع مى پردازند.

3 مذاهب اقوامى كه از گله دارى امرار معاش مى كنند.

4 مذاهب اقوام و مللى كه متمدن شناخته مى شوند.

طبقه بندى اديان جهانى ؛ بر اساس جامعه شناسى :

1 اديان كلانى ؛ مانند آئين توتم پرستى و...

2 اديان ملى و قبيله اى ؛ مانند آئين چند خدايى يونان باستان.

3 اديان جامع جهانى ؛ يهوديت، مسيحيت، اسلام و...

## دين و مذهب از ديدگان جامعه شناسان :

ماكس مولر: «مذهب كوششى است كه براى درك آنچه قابل درك است و بيان آن چيزى كه غير قابل تقرير است. »

«مذهب يعنى ارتباط انسان با قواى ما فوق انسانى كه آدمى به آنها اعتقاد پيدا كرده و خود را وابسته به آنها مى داند. »

«مذهب از يك طرف وجود قواى اعلى را كه بشر به آنها وابسته است، اعلام مى دارد و از ديگر طرف، امكان برقرارى رابطه با آنها را ممكن و ضرورى مى شمارد، اين ارتباطات مذهب را تشكيل مى دهند. »

«مذهب يعنى تلاشها و فعاليتهاى بشرى كه از اعتقاد به قواى ما بعدالطبيعه سرچشمه گرفته و بشر وابستگى نهائى خود را به آنها حس ‍ مى كند. »

«مذهب نظام مشتركى از اعتقادات و اعمال مربوط به مقدسات و محرمات مى باشد... »

«مذهب عبارت از نهادى اجتماعى است كه صفت شاخص آن وجود امتى است كه افراد آن در امور زير با هم اتفاق نظر دارند:

الف : اجراى بعضى از مناس مرتب و پذيرش از دستورات و تعبيرات.

ب : اعتقاد به ارزش مطلق كه هيچ چيز با آن ارزش مطلق، معادل نتوان بود و امت، نگهبان آن ارزش مطلق است.

ج : مربوط نمودن فرد با قدرتى معنوى و برتر از انسان ؛ اين قدرت در مقام «توحيد» خداوند خوانده مى شود... »

«مذهب عبارت است از نظام فردى احاسات و اعتقادات و اعمال كه هدفشان خداوند است. » (35)

«دين مجموعه اى از عقايد موروثى است كه مورد قبول واقع شده است... »

«دين مكتب خاص اعتقادى و اعمال و عبادات است كه در بردارنده مجموعه اى از قواعد اخلاقى و حكمت هاى فلسفى مى باشد. »

«دين كوششى است براى درك آنچه غير قابل درك است. »

«دين داراى سه مرحله است : 1 مرحله نظرى يا لاهوتى كه در اين مرحله آدمى همه پديده ها را ناشى از اراده اى برتر مى داند. ب : مرحله فلسفى، مرحله توجيه يا تجريد قواى طبيعت.

ج : مرحله علمى يا تخصصى، مرحله مقايسه و مقابله پديده ها با يكديگر. » (36)

در همين رابطه برخى محققان معتقدند كه انسان اوليه داراى سه مرحله از «ديندارى» بوده است :

الف : درك يك عظمت، مانند ديدن آتشفشان يا دريا و...

ب : ترس از آن عظمت كه ديده بود.

ج : كمك خواستن از آن عظمت براى حفظ خود. (37)

بنابراين، بشر در تمام ادوار حياتش به دين مى انديشيده است.

شگفت آنكه، حتى ديكتاتوران و خون آشامان بزرگ تاريخ از آغاز تاكنون، معتقدات دينى داشته اند، در شرق از اسكندر گرفته تا چنگيز و... و در غرب، آيشمن، نرون، هيتلر و... و چنين بوده است كه هميشه ديكتاتوران خون آشام در لباس قديسان ظاهر مى شده اند و حرث و نسل ملتى را به خاك و خون مى كشيده اند.

بطور كلى «دين» به معناى توجه به كانون آفرينش جهان نيز آمده است ؛ از بدوى ترين شكلش كه به صورت باور به يك نيروى مرموز غيبى بود تا شكل منطقى، فلسفى، عقلى، علمى و مترقى امروزش كه به قول «ويل دورانت» : «تشكيل دهنده قدرتها و نهضتهاى طبقات و نهادهاى فرهنگى و معنوى و ايجاد كننده تمدنهاى بشرى است. » و همين عامل بوده است كه به قول دكتر «بيل» : «... نقش مهمى در از بين بردن ترسها و وحشتها دارد. » او به عنوان يك روانپزشك مى گويد: «بسيارى از بيماران وحشت زده خود را به وسيله دين و مذهب معالجه كردم، زيرا كسى كه مبتلا به بيمارى وحشت زدگى است، اگر توجيه شود كه خداوند او را دوست دارد، رفته رفته از ترس و وحشت او كاسته مى شود و روحش نيرو پيدا مى كند». (38)

## استبداد دينى بدترين نوع نظامهاى استبدادى

در عين حال بايد دانست و آگاه بود كه اين عامل اساسى «تمدنها» و «نهضتها» و مايه قوت قلبها اگر به وسيله صاحبان قدرت سياسى به بازى گرفته شود و در خدمت زرو زور و تزوير قرار گيرد، مايه جهل و عامل اختناق و استبداد مذهبى مى شود، و مى دانيم كه استبداد دينى بدترين نوع نظامهاى استبدادى است و بياد داشته باشيم كه قرون وسطى يعنى هزار سال تاريكى و نكبت و نفرت و انحطاط غرب، محصول حاكميت حكومت مذهبى كليسا است، زيرا: «حكومت مذهبى رژيمى است كه در آن به جاى رجال سياسى، رجال مذهبى مقامات سياسى و دولتى را اشغال مى كنند... آثار طبيعى چنين حكومتى يكى استبداد است، زيرا رجال مذهبى خود را جانشين خدا و مجرى اوامر در زمين مى دانند، و در چنين صورتى مردم حق اظهار نظر و انتقاد و مخالفت با آنها را ندارند. يك زعيم روحانى خود را به خودى خود زعيم مى داند، به اعتبار اينكه روحانى است و عالم دين، نه به اعتبار رأى و نظر و تصويب جمهور مردم. بنابراين يك حاكم غير مسئول است و اين مادر استبداد و ديكتاتورى فردى است و چون خود را سايه و نماينده خدا مى داند، برجان و مال و ناموس همه مسلط است. و در هيچ گونه ستم و تجاوزى ترديد به خود راه نمى دهد و بلكه رضاى خدا را در آن مى پندارد؛ گذشته از آن براى مخالف و براى پيروان مذاهب ديگر حتى حق حيات نيز قابل نيست. آنها را مغضوب خدا، گمراه، نجس و دشمن راه دين و حق مى شمارد و هر گونه ظلمى را نسبت به آنان عدل خدائى تلقى مى كند. خلاصه حكومت مذهبى همان است كه در قرون وسطى كشيشان داشتند و ويكتور هوگو آن را به دقت ترسيم كرده است. » (39)

## نگاهى كوتاه به پيشينه پرستش ؛ از آغاز تاكنون

شواهد باستان شناسى، دوره اى از تاريخ را نشان مى دهد كه مربوط به چهل تا شصت هزار سال پيش است. آثار مكشوفه از غرب ايران (لرستان) حكايت از رواج گسترده مراسم مذهبى و دينى در اين سرزمين دارد و اين ناقض نظريه جان بولاك انگليسى است كه به مرحله بيدينى در ادوار اوليه تاريخ انسان معتقد بود. همو بود كه مى گفت : پائين ترين مرحله حيات انسان، مرحله «لادينى و خدانشناسى» است ؛ مرحله بعدى مرحله «فتيش پرستى» است ؛ مرحله سوم، دوره توتميسم يا طبيعت پرستى است، مرحله چهارم دوره جادوگرى است و مرحله پنجم دوره بت پرستى است و مرحله ششم دوره توحيد اخلاقى مى باشد.

«اندرولانگ» دانشمند اسكاتلندى مى گويد كه بشر اوليه به يك نوع يكتاپرستى اعتقاد داشته و به يك مبدأ متعال اخلاقى در دين خود مؤ من بوده است. همان طور كه انسان نمى تواند بيش از يك پدر داشته باشد، بشر اوليه نيز كم و بيش يكتاپرست بوده و به يك خداى برتر اعتقاد داشته باشد. او جغرافياى پرستش را چنين ترسيم كرده است : 1 دين پست يا اساطير و افسانه خدايان، 2 دين عالى توحيد خداى يكتا. (40)

«فرايز» مى گويد: «دين يعنى نيروى تسكين دهنده فوق انسانى كه رفتار و زندگى انسان را تحت نظم در مى آورد. و جادو بر اساس قوانين تغيير ناپذير طبيعت استوار است. اعتقاد به نيروهاى منظبط كننده اساس دين را تشكيل مى دهند. فرق بنيادين دين و جادو در همين است كه جادو يك حالت تشويش آميز دارد و دين حالت آرامش خاطر و اطمينان قلب در انسان به وجود مى آورد. دين، ذاتى ذهن انسان و مكمل طبيعت بشرى است. شايد همه چيز تحليل رود، ولى اعتقاد به خدا كه اصل نهائى همه اديان است، بر جاى خواهد ماند... اديان همه از سرزمين مقدس ذهن انسانى سرچشمه گرفته و از يك روح، جان يافته اند. » (41)

## وجوه مشترك اديان بزرگ در حكمت عملى

1 خداشناسى و يكتاپرستى.

2 نيكوكارى و دستگيرى از ضعفا.

3 راستى و درستى و حرمت دروغ.

4 حرمت زنا.

5 منع دزدى و رشوه گيرى.

6 وفاى به عهد.

7 پاكيزگى و طهارت.

8 عبادت استعانت.

9 نيازردن و حيوانات بى آزار.

10 احترام به والدين.

11 آنچه به خود نمى پسندى به ديگران روا مدار.

12 ميانه روى و اعتدال.

13 محبت به يكديگر و خدمت به خلق.

14 تقوى و پرهيزكارى.

15 نكشتن بيگناه.

16 آباد كردن جهان.

17 خيرات براى مردگان و ياد آنان.

18 اعتقاد به پاداش و كيفر پس از مرگ.

19 كسب معاش از راه حلال. (42)

بديهى است كه اين عناوين در دين اسلام از گستردگى و عمق بسيار بيشترى برخوردار است.

كتاب شناسى :

براى دريافت پيشينه دين در تاريخ حيات انسان ن. ك : به فارسى : اطلاعات اوليه : جان ناس / تاريخ جامع اديان. ترجمه على اصغر حكمت. تهران. 1354. + فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ. ترجمه منوچهر خدايار محبى. مصادر تحقيق و تخصصى : داريوش شايگان / اديان و مكتبهاى فلسفى هند. تهران. 1356. 2 جلد + جوجاى و وينبرگ جاى / تاريخ فلسفه چين باستان. ترجمه پاشائى. تهران. 1354. احمد بهمنش / اساطير يونان و روم. تهران. 1351. + دكتر على شريعتى / تاريخ و شناخت اديان. م. آ. 14 و 15. تهران. 1359. + ويل دورانت / تاريخ تمدن، جلد دين. 18.

+ تاين بى / فلسفه نوين تاريخ ترجمه پازارگاد. تهران. 1359.

2 مذاهب بدوى تاريخ ؛

«فتيشيسم، آنى ميسم، توتميسم»

# انسان و مذاهب در تاريخ

## انسان در تلقى اديان و مذاهب

### عهد عتيق، تورات :

«... خداوند خدا پس آدم را از خاك زمين بسرشت و در بينى وى روح حيات دميد و آدم نفس زنده شد و خداوند خدا باغى در عدن بطرف شرق غرس نمود و آن آدم را كه سرشته بود در آنجا گذاشت و خداوند خدا درخت خوشنما و خوشخوراك را از زمين رويانيد و درخت حيات را در وسط باغ و درخت معرفت نيك و بد را و نهرى از عدن بيرون آمد تا باغ را سيراب كند از آنجا منقسم گشته چهار شعبه شد... خداوند خدا آدم را گرفت و او را باغ عدن گذاشت تا كار آن را بكند و آن را محافظت نمايد و خداوند خدا آدم را امر فرمود گفت از همه درختان باغ بى ممانعت بخور اما از درخت معرفت نيك و بد زنهار نخورى زيرا روزى كه از آن خوردى هر آينه خواهى مرد و خداوند خدا گفت خوب نيست آدم تنها باشد پس ‍ برايش معاونى موافق وى بسازم... خداوند خدا خوابى گران بر آدم مستولى گردانيد تا بخفت و يكى از دنده هايش را گرفت و گوشت در جايش ‍ پر كرد و خداوند خدا آن دنده را كه از آدم گرفته بود زنى بنا كرد و ويرا بنزد آدم آورد و آدم گفت همانا اين است استخوانى از استخوانهايم و گوشتى از گوشتم از اين سبب نسأ ناميده شود زيرا كه از انسان گرفته شد از اين سبب مرد پدر و مادر خود را ترك كرده با زن خويش خواهد پيوست و يك تن خواهند بود آدم و زنش هر دو برهنه بودند و خجلت نداشتند و مار از همه حيوانات صحرا كه خداوند ساخته بود هوشيارتر بود و بزن گفت آيا خدا حقيقتا گفته است كه از همه درختان باغ نخوريد زن بمار گفت از ميوه درختان باغ مى خوريم لكن از ميوه درختى كه در وسط باغ است خدا گفت از آن مخوريد و آن را لمس مكنيد مبادا بميريد مار بزن گفت هر آينه نخواهيد مرد بلكه خدا مى داند در روزى كه از آن بخوريد چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نيك و بد خواهيد بود و چون زن ديد كه آن درخت براى خوراك نيكوست و بنظر خوشنما و درختى دلپذير دانش افزا پس از ميوه اش گرفته بخورد و بشوهر خود نيز داد و او خورد آنگاه چشمان هر دوى ايشان باز شد و فهميدند كه عريانند پس برگهاى انجير بهم دوخته سرها براى خويش ساختند و... (43)

### «بندهشن» (از كتب معتبر زبان پهلوى):

«هرمزد، چون همه چيز را مى دانست و به وجود اهريمن نيز آگاهى داشت، پس پى برده بود كه جنگى ميان او و اهريمن روى خواهد داد. از اين رو آغاز به آفرينش جهان كرد. جهان در مدت سه هزار سال، تنها عالم ارواح بو. پس اهريمن روشنايى را ديده، به آن حمله كرد و شكست خورد... پس هرمز به آفريدن جهان مادى پرداخت و در آغاز آسمان و وهومينا (انديشه نيك) و روشنائى مادى و دين مزديسنا و امشاسپندان را آفريد، پس ‍ از آن، آب و زمين و درختان و چارپايان و در پايان آدمى را آفريد. اهريمن مشغول آفرينش چيزيهاى بد شد. از آفرينش هرمزد، نخستين حيوان، «گاو» و نخستين انسان، «كيومرث» بود.

پس از چندى اهريمن به پا خواست. او نيز... جانوران آزار دهنده و زهردار چون مار و كژدم و وزغ در زمين پراكند؛ چنانكه به قدر سر سوزن جايى خالى نماند. سپس بر گاو و كيومرث تاختن آورد و آز و نياز و رنج و تشنگى و ناخوشى و خواب را بر آنها چيره ساخت... در مدت چهل سال، مشيك و مشيانك كه آدم و حواى ايرانيان باشند، از خاك روئيدند...

هرمزد به آنها گفت : شما آدميد، شما نياكان بشريد، بايد نيكوكار و نيك انديش و نيك گفتار باشيد و ديوان را نيز نپرستيد. » (44)

### روايات مذهبى منسوب به اسلام :

«خداوند آدم را از خاك آفريد. اين خاك را چهار رنگ : سرخ، سفيد، سياه و زرد بود. و چون روح در او قرار گرفته، آدم از جاى جست ؛ در حالى كه انسان كاملى بود و از هر گونه نيروى مدركه كه در به كار بردن معقولات برخوردار بود. و خداوند انسانى را بيافريد كه سرشت او بر رنگهاى گوناگون استوار و اجزائى كاملا مشابه يكديگر داشت. پس جريان حادثه در بهشت واقع شد. آدم و حوا از درخت گندم خوردند. از بهشت بزير آمدند. آدم به كوه سرانديب در اطراف هند منزل نمود... » (45)

«و او را از اين بابت آدم گويند كه از اديم الارض خلق شد؛ از زمين چهارم.

و از اين بابت او را انسان گويند كه فراموش كار است.

آدم سه ساعت در بهشت اقامت داشت و در هنگام عصر، به سختى از بهشت رانده شد. » (46)

«موسى از خداوند درباره آفرينش انسان و جهان پرسيد. خداوند فرمود: بدان كه من سى نوع آدم آفريده ام كه يكى پس از ديگرى به اين جهان آمدند و فاصله ميان هر يك از اين انواعليه السلام هزار سال بود... آنگاه دنياى آباد را به پدرت آدم دادم. آغاز اين روز، جمعه، اول وقت ظهر بود. (47)

مسعودى گويد: «آدم آفريد شد و چون خلقت او از اديم الارض يعنى از كف زمين بود، او را آدم ناميدند. و همسر او را خداوند از آدم به وجود آورد آنان سه ساعت از روز گذشته به بيرون تبعيد شدند؛ «آدم» به سرانديب و «حوا» به «عرفه» و ابليس به «بيسان» و «مار» به «اصفهان» افتادند. آدم بر كوه راهون در سرانديب مدتى زندگى مى كرد. در موقع خروج از بهشت، برگى از برگهاى بهشت را با خود به سرانديب برد و تمام ادويه و چيزهاى خوشبود كه از هند به تمام كشورهاى جهان صادر مى شود، از همان برگ بهشتى است (!!!)... » (48)

يعقوبى مى گويد: «... خداوند «آدم و حوا» را در روز جمعه از بهشت بيرون كرد. هبوط آدم در سرزمين «هند» بود. عده اى گفته اند در «مكه» هبوط كرد در كوه «ابوقبيس. » و در يكى از غارهاى آن كوه منزل كرد و از خداوند خواست كه آن كوه را مقدس و گرامى بدارد. و در اين محل بود كه خداوند از بهشت براى او حجر الاسود را فرو فرستاد و او را فرستاد و او را فرمان داد تا آن را به مكه برده و «خانه كتعبه» را بنا كند.

حضرت آدم طبق فرمان الهى در همين محل فعلى خانه «كعبه» را بنا كرد و آنگاه در اطراف «بيت» طواف مى كرد و سپس دستور «قربانى» به او داده شد و آنگاه از مكه به «عرفات» رهسپار و با «حوا» برخورد مى كند. آدم هزار سال عمر كرد و در كوه ابوقبيس مرگ او فرا مى رسد و حضرت نوح پيكر او را با خود به نجف اشرف حمل نموده و در آنجا دفن مى نمايد (49). »

## ديدگاه اسلامى آفرينش ؛

«بنا به آيات متعدد قرآن... خداوند، ابتداى خلقت انسان را از گل ذكر فرموده و به تصريح اين آيات، انسان كامل بلافاصله از گل پديد نيامده است، بلكه به امر حكمت آميز الهى، اولين موجود زنده از گل پديد آمد و سپس حيات در سلسله موجودات به ترتيب تكاملى آنها سير كرد تا آنكه به انسان رسيد.

نظر به پيوستگى كه به تصريح قرآن ميان انسان و زندگان قبل از او وجود دارد، انسان در انتهاى تكامل جسمى موجودات زنده خواهد بود و ازاين جهت است كه قرآن به تكرار، خلقت انسان را از گل ذكر نموده است...

برگزيدگى آدم : آدم صفى (برگزيده) مبدء بصيرت بشرى است و برگزيدگى او بزرگترين واقعه در آفرينش كائنات و تاريخ تكامل سلسله موجودات مى باشد. يك چنين خلقت و انتخاب عظيم هم قطعا بدون مقدمه و بدون تهيه زمينه مستعد پديد نيامده، منتهى از روى قرائن با مقدمه اى طولانى تر و زمينه اى دقيقتر و وسيعتر (50). »

## تحليل فلسفى داستان آفرينش در قرآن ؛

«خلقت آدم و داستان آدم، يعنى داستان خلقت انسان، مسلما بايد به زبان «سمبليك» گفته مى شد تا امروز بعد از چهارده قرن و بعد از پيشرفت علونم انسانى و علوم طبيعى، براى ما در چنين محيط علمى، قابل مطالعه باشد. و اما انسان از لحاظ اسلام چگونه خلق مى شود؟ اول خدا به فرشتگان خطاب مى كند كه من مى خواهم جانشينى براى خودم در زمين خلق كنم... رسالت انسان از نظر اسلام با همين اولين خطاب خداوند روشن مى شود. يعنى رسالتى را كه خداوند در كائنات دارد، انسان در روزى زمين بايد به نمايندگى خدا انجام دهد. بنابراين، اولين فضيلت انسان، نمايندگى خداوند در زمين است. فرشتگان فرياد مى آورند كه باز مى خواهى در روى زمين كسى را بيافرينى كه به خونريزى و جنايت و كينه و انتقام پردازد!... خداوند مى گويد:

«من چيزى را مى دانم كه شما نمى دانيد. » و بعد خدا براى خلقت انسان دست به كار مى شود. از اينجا سمبلها شروع مى شود و ببينيد كه در زير اين سمبلها چه نكات عميق انسان شناسى نهفته است :

خدا از روى زمين، از روى خاك پست مى خواهد براى خود جانشين خلق كند... در زبان بشر، پست ترين سمبل پستى و تعفن و ذلت و دنائت، «لجن» است... و همچنين در زبان بشر، عالى ترين و متعالى ترين و مقدس ترين موجود، «خداوند» است، و در هر موجودى عالى ترين و مقدس ترين و اشرف وجودش «روح» اوست. اين انسان كه نماينده خداوند است، از لجن و يا گل رسوبى آفريده شد، يعنى از پست ترين ماده روى زمين. و بعد خداوند، نه از نفسش و يا از خونش و نه از رگ و پى اش، بلكه از روحش دميده ؛ يعنى عالى ترين وجودى كه ممكن است بشر در زبانش كلمه اى براى تسميه ان داشته باشد... بنابراين انسان ساخته شده از لجن و روح خداوند است. پس انسان يك موجود دو بعدى است... يك بعدش ميل به لجن و پستى دارد، سرشت و خميره اش تمايل به رسوب شدن و ماندن و توقف كردن دارد... و بعد ديگرش يعنى روح خداوند (به تعبير قرآن) ميل به تعالى دارد؛ بر خلاف جهت اولى، ميل به صعود و ميل به بالا رفتن تا آخرين قله قابل تصور را دارد، يعنى خدا و روح خدا... و بعد،

خداوند اسمأ را به انسان تعليم داد. و اما اين كه «اسمأ را به انسان تعليم داديم» يعنى چه ؟ هنوز معلوم نيست... ولى در اين شك نيست كه سخن از تعليم داديم» يعنى چه ؟ هنوز معلوم نيست... ولى در اين شك نيست كه سخن از تعليم و آموزش است. وقتى آفرينش است به پايان رسيد، دارنده اسمأ مى شود. بعد فرشتگان فرياد مى كنند كه ما از «مارج من نار» (آتش بى دود) ساخته شده ايم و اين انسان از لجن ساخته شده، چگونه او را بر ما فضيلت مى دهى ؟ خداوند در جواب مى گويد: «من چيزى را مى دانم كه شما نمى دانيد؛ پس به پاى او اين موجود دو بعدى) بيفتيد. » و همه فرشتگان خداوند، بزرگ و كوچك، مؤ ظف مى شوند كه در پاى چنين موجودى به خاك بيفتند... و اين مسأله اى است براى روشن كردن شخصيت انسان در اسلام. انسان چيزهائى مى داند كه فرشتگان نمى دانند، و اينجاست كه با وجود برترى مسلم جنس فرشتگان و شيطان، انسان برتر مى شود. يعنى اصالت موجود به علم است و دانائى نه به نژاد... مگر نه اين است كه خداوند از روح خود در انسان دميد و او را امانت دار خود كرد؟ پس انسان در روى زمين جانشين و خويشاوند خدا است و روح خدا و انسان از يك فضيلت سيراب مى شود و آن داشتن اراده است... وجه خويشاوند يا اشتراك انسان و خدا همين اختيار است، همين آزادى به بد يا خوب بودن، به طغيان و يا اطاعت. بنابراين آنچه كه از اين سرشت و از اين فلسفه خلقت برمى آيد، اين است كه : همه انسانها با هم نه برابر بلكه برادرند و اختلاف بين برابرى و برادرى كاملا روشن است ؛ برابرى يك اصطلاح حقوقى است، در صورتى كه برادرى اعلام سرشت يك نواخت همه انسانها با هم است كه همه انسانها با همه رنگها از يك منشأ سرچشمه گرفته اند. دوم : برابرى سرشت زن و مرد است. يعنى بر خلاف همه فلسفه هاى قديم، زن و مرد از يك سرشت و يك خميره و در يك موقع و به دست يك نفر خلق شده اند...

دوم اينكه، فضيلت انسان بر فرشتگان و همه عالم، فضيلت علمى است. به خاطراينكه اسمأ را ياد گرفته، مسجود همه فرشتگان قرار گرفته است و فرشتگان باعلم به اصالت نژاد و برترى سرشت خود بايد به پاى او بيفتند و او را سجده كنند... بنابراين نتيجه مى شود كه انسان، امانت دار خدا، خويشاوند او در روى زمين و داراى دوبعد است : يكى ك پستى «حمأ مسنون» يا روح متعفن ؛ و ديگرى جهش به سوىخدا. » (51)

## پيدايش انسان و علوم طبيعى ؛

### تاريخچه پيدايش نخستين انسان

هنرى لوكاس مى گويد: «در رابطه با پيدايش نخستين انسان بايد بگويم كه دانستن اينكه انسان براى نخستين باركى و كجا پيدا شده است، براى تاريخدان ممكن نيست، ولى يقين هست كه انسان در آخرين دوره عصر «نوزيوى» وجود داشته است. استخوانهائى كه «ايوگن» جراح 9لندى در سال 1891 م در ناحيه «ترينال» واقع در «جاوه» كشف كرد، استخوانهاى بخش بالاى جمجمه، يك استخوان ران و دو دندان بوده است، كه اگر براستى استخوانهاى يك موجود بوده باشند، نشان دهنده وجود انسان در روزگاران كهن است. اين تكه هاى استخوان بندى انسان را كه تاريخدانان به عنوان «انسان جاوه» مى شناسند، شايد كهنترين تكه هاى استخوان بندى انسانى است كه در اختيار ما است. » و مى افزايد: «انسان پكن كه بازمانده هاى سنگواره شده اش در سال 1929 م نزديك پى پينگ (پكن سابق) كشف شده، از جهات اساسى بخصوص به «انسان جاوه» شباهت دارد و ظاهرا هر دو و به يك دوره تعلق دارند. بازمانده هاى استخوان بندى اين دو انسان از چهره اى حكايت مى كند كه تا اندازه اى به صورت انسان كنونى شباهت داشته است. » (52)

هربرت جرج ولز» مى گويد: «استخوان بسيار كم و ناقص به دست آمده است...

مهمترين آنها از لحاظ قدمت عبارتست از سه پاره استخوان از يك كاسه سركه در سوانزكوم در شهر كنت در جزيره بريتانيا پيدا شده (دوپاره آن در سال 1935 م و قطعه سوم بيست سال بعد) و از آن مردى بوده است جوان، در حدود 25 ساله يا كمتر كه بسيار شبيه ادم هاى پيش از عصر يخبندان بوده و قبل از 000/200 سال پيش مى زيسته است. » (53)

### انسان نئاندرتال و عقايد او

بنا به گفته «جرج ولز»، انسان اوليه در غار زندگى مى كرده است. او با اين زندگى در غار خو كرده بود و انس گرفته بود و از خود آثار فراوانى در غارها به يادگار گذاشته. اين آثار را مى توان در اروپا، فلسطين، آسيا و آفريقا يافت. شناخته ترين اين غارها، غار «نئاندرتال» نزديك المان است كه در سال 1856 م نخستين استخواهاى گروه مشخصى از آدميان به دست آمد كه به «انسان نئاندرتال» معروف شده است. و اكنون مشخصى از آدميان به دست آمد كه به «انسان نئاندرتال» معروف شده است. و اكنون بازمانده هاى اين گونه مردم در جاهاى بسيارى در اروپا يافت شده است و اين نشانه آن است كه در عصر چهارم «يخبندان» اين گروه انسانها در اروپا پراكنده بوده اند. «انسان نئاندرتال» جمجمه اى ضخيم با استخوانهاى سنگين و تنى درشت داشت. (54)

عقايد انسان نئاندرتال ؛ از عقايد اين انسان سندى در دست نيست. از آثار و اشيأ بدست آمده از قبور اين نوع انسان چنين پيداست كه آنان ارواح را مى پرستيده اند. انسان هاى اين دوره از تاريخ خيال مى كرده اند كه مردگان داراى حيات جسمانى مرموزى هستند.

### انسان كرومانيون و عقايد او

پس از عصر انسان نئاندرتال كه عصر بدوى نام دارد، نام دارد، وارد دوره روشن ترى مى شويم و با انسانى تكامل يافته تر روبرو مى گرديم ؛ يعنى 25 هزار سال پس از دوره نئاندرتال. و اين عصر «انسان كرومانيون» است. هر چند كه عقايد «انسان كرومانيون» نيز مجهول و مشكوك است.

مشخصات انسان كرومانيون، با جمجمه اى بزرگتر از انسان امروز، قدى بلندتر از قد انسان امروز و تنومندتر، تبيين شده است. اين گروه انسان ها دائم در حال مهاجرت بوده و به هنگام سرما و گرما به غارها پناه مى برده اند. از اين طريق صيد و شكار امرار معاش مى كرده اند. باستان شناسان ابزار فراوان شكار انسان كرومانيون را كشف كرده اند.

عقايد انسان كرومانيون : انسان كرومانيون نيز مردگان خود را در محل خاصى دفن مى كرده است و در قبور مردگان اسلحه و زيور آلات و انواع خوراكيها مى نهاده است.

«انسان كرومانيون» به هنر نقاشى و رنگ آميزى علاقه وافرى داشته است. همين ذوق هنرى باعث شده بود تا بر ديوارهاى غارها از خود نقوش ‍ و تصاويرى ترسيم كند و بر روى شاخ گوزنها كنده كارى نمايد.

پيشرفت هنرى انسان كرومانيون بر كليه اقوام بدوى پيشى دارد.

«انسان كرومانيون» اموات خود را با آداب ساده اى در نزديك محل سكونت ميت دفن مى كرد. اشيأ همراه ميت را به رنگ خونك سرخ مى كردند و چنين پيداست كه كرومانيون ها عقيده به حيات مردگان در قبور داشته اند و خيال مى كردند كه اموات داراى نيروى ماورأ طبيعى اند و مى توانند در زندگى آنان اخلال كنند و اين زمينه پيدايش روح پرستى در ميان اقوام ما قبل از تاريخ است.

«آرنولد توين بى» مى گويد: «با اين حساب انسان در حدود 20 تا 25 ميليون سال قبل وجود داشته است. » و مى افزايد كه به نظر مى رسد انسان نئاندرتان تا اوائل انتقال دوران پالئولينگ (متافرتا) پالئولينك متقدم، شايد در حدود 70000 تا 40000 سال قبل زنده بوده است. قرائنى در دست است كه به اختلاط جوامع انسانهاى نئاندرتال اشاره دارد و اين نشانه دوره انسانهاى عاقل است كه به اختلاط جوامع انسانهاى نئاندرتال اشاره دارد و اين نشانه دوره انسانهاى عاقل است. و چنين پيداست كه انسانهاى نئاندرتال و كرومانيون به هم نزديك بوده اند... (55)

بديهى است كه اينها همه فرضيات است. ابزار بدست آمده از انسانهاى ما قبل تاريخ قدمت هاى مختلفى را نشان مى دهند كه از 25 هزار سال تا صد هزار سال و حتى 2 ميليون سال است. «انسان پكن» از صد تا پانصد هزار سال پيش مى زيسته است، و همين طور است انسان جاوه و انسان نتاندرتال كه ذكر آن گذشت. در سال 1907 در هيدلبرگ آلمان جمجمه و استخوانهائى از يك انسان به دست امد كه تاريخ تقريبى زيست او به سيصد هزار سال قبل مى رسد. آخرين سنگواره هاى انسان نئاندرتال در آلمان به 40000 سال پيش مى رسد. عقايد انسانهاى نئاندرتال و كرومانيون شبيه يكديگر بوده است و آن اعتقاد به قدرت برتر ارواح و تائيد آن در زندگى زندگان. به نظر مى رسد كه انسانهاى كرومانيون علاوه بر روح پرستى به پرستش حيوانات نيز مشغول بوده اند. محققان اين نظريه را از تصاوير حيواناتى كه بر آثار به دست آمده از دوره كرومانيون حك شده، برداشت كرده اند.

برخى محققان اين تصاوير را به مثابه نوعى جادو، سحر و افسون تفسير كرده اند.

## مراحل شعور دينى انسان ؛

«آگوست كنت» مى گويد «شعور انسان سه مرحله رامتناوياطى مى كند؛ مرحله ربانى كه در اين مرحله پديده ها را با خود قياس مى كند و آنها را ازخود قوى تر مى داند. دوم ؛ حالت متافيزيكى است كه انسان براى تببين پديده ها، ازقواى طبيعت چشم مى پوشد و به عالم مجردات راه مى يابد.

سوم ؛ حالت علمى كه آدمى پديده ها را با يكديگر مى سنجد.

حالت ربانى تحولات فكرى انسان از كيش «فتيش» آغاز مى شود كه ارواح نيك و بد را در سرنوشت خود دخالت مى دهد. انگاه خدايان متعدد را پرستش مى كند؛ يعنى ارواحى كه شماره آنها كمتر و داراى قدرت بيشترى مى باشند، مورد توجه و نيايش قرار مى گيرند. پس از گذشت مدتى، اين خدايان را متراكم مى كند و در يك خداى جاى مى دهد و واحد پرستى را به وجود مى آورد. واحد پرستى آن مرحله اى است كه شعور انسان را ابتدا به ماورأ طبيعت و سپس به طبيعت مشغول مى كند. سياهان بدوى نوعى نيروى ماورأ اشيأ مادى را پرستش مى كنند كه توان آنها را با ارواح مقايسه كرد. » (56)

«دوركيم» مى گويد: «دين بدوى نفوذ و تأثير فراوانى در زندگى روحانى و اخلاقى و اجتماعى انسان دارد. آنچه در افكار ما مى گذرد مانند: زمان و مكان و افكار عمومى و ادراكات و قوانين اساسى، همه را مديون دين توتم هستيم. توجه بشر به مكان و زمان رشه اجتماعى دارد كه زائيده دين است.

در بعضى از جامعه هاى استراليائى سطح بشكل يك حلقه ادراك مى شود. زيرا چادر قبيله مانند دايره است و به تعداد بخشهائى است كه جامعه داراست. تشخيص راست و چپ زائيده اجتماع است، زيرا دست راست با مقدس و دست چپ با پليد بستگى دارد. در انسان حالات روحى گوناگون مانند اداراكات و خاطرات و لذت و رنج و اميال و غيره وجود دارد. فرد در مدتى كه اين حالات را در ذهن مى پروراند و وجود هر يك را در نظر مى گيرد، مدتى را كه بهم مربوط است و در تمام اشيأ مشترك است، تشخيص مى دهد. بنابراين تقسيم زمان، مربوط به عصر مراسم و اعياد و تشريفات مذهبى است... » (57)

## تقسيم بندى تاريخ و انسان شناسى به سه دوره كلى

با مطالعه تاريخ اديان و مذاهب و عقايد و آرأ بشرى مى توان دريافت كه بشر در تمامى ادوار حيات خود، مذهبى زيسته است.

و اين نشان مى دهد كه مذهب يك غريزه است كه به صورت وجدان، عقل و خرد يا دين و مذهب خونمائى كرده است. تاريخ حيات انسان بر حسب استقرأ و تقسيم بندى محققان تاريخ و انسان شناسى به سه دوره كلى تقسيم مى شود: دوره باستانى، دوره جامعه تاريخى و دوره معاصر كه از قرن 15 ميلادى شروع مى شود.

1 دوره باستانى ؛ عصر بدويت انسان است كه هنوز خط وجود نداشته است لذا انسان آن روز قدرت اين را نداشته كه اندوخته هاى خود را (تجربه ها، ادبيات، عقايد و مراسم مذهبى) به عنوان سمبل زندگى فردى و جمعى اش ثبت كند و بدين سان تاريخ حيات خود را به نگارش در آورد.

2 دوره جامعه تاريخى ؛ دوره تمدن انسان بشمار مى رود، يعنى آغاز دوره خط و كتابت، در اين دوره، انسان داراى مسئوليت فردى و اجتماعى است و داراى نهادهاى آموزشى و سيستم تعليم و تربيت و در نتيجه دوره انتقال راز و رمزهاى زندگى به نسلهاى بعد است. آثار مدون و مكتوب اين عصر و نسل از انسان به صورت الواح، كتيبه ها، ابزار و آلات مكشوفه ظاهر شده است. عقايد، آداب و رسوم فرهنگى، مذهبى و طرز تفكر كلى اين انسان به درستى شناخته شده است.

3 دوره معاصر؛ كه دقيقا از قرون اخير آغاز شد و با رنسانس اروپا و نجات علم و عقل و انديشه از اسارت روحانيت كليسا و مذهب اوج گرفت و سير تمدن بشرى ثانيه اى شد؛ تا آنجا كه اينك در ماورأ منظومه شمسى به جستجوى انسانها يا موجودات متمدن ديگر ادامه مى دهد. انسان معاصر به دو مسئله اساسى مى انديشد: به دين يعنى معنويت، اخلاق و رهائى، به تمدن يعنى رفاه و راحتى و بهزيستى انسان. بدون شك ضايعات حاصله از تمدن ماشينى، نمى تواند ارزش برتر پيشرفتهاى انسان در عرصه علوم تجربى و انسانى را تحت الشعاع قرار دهد. بنابراين ضايعات تمدن مادى از ارزشهاى فوق العاده روح تمدن انسانى جداست. و نبايد آن را پيراهن عثمان كرد و عليه مظاهر ترقى و تمدن يا مدنيت انسان معاصر كه براستى قابل تقديس و تقدير است، بكار برد.

## پيدايش خط مبناى تمدن انسانى

مبناى تمدن انسان به روزگارى بر مى گردد كه «خط» پديد آمد. خطوط تصويرى نخستين علائم بكار گرفته شده توسط انسان است. عامل اقتصاد و بازرگانى در انتقال خط از جامعه اى به جامعه ديگر مؤ ثر بوده است. خط تصويرى استعدادهاى ديگر بشر را نيز شكوفا كرد؛ هنر خطاطى، هنر نقاشى را نشان داد و اين دو زمينه مجسمه سازى يعنى هنر شكوهمند ديگرى را به ارمغان آوردند. پيشينه چنين نبوغى را بلحاظ تاريخى مى توان در آثار مكشوفه ايلام و شوش ديد كه قدمت آن به 3600 ق. م مى رسد.

با تكامل علائم تصويرى حروف پديد آمد. ما يادگار خطوط تصويرى را هنوز در الفباى چينى مى بينيم. ردپاى خط حروفى به مصر و جزاير كرت مى رسد، يعنى سه هزار سال قبل از ميلاد. گويا كه اين دو مركز مهم تمدن آن روز انسان، مصدر انتقال خط حروفى به ديگر نقاط جهان بوده اند. اين دوره از حيات انسان مصادف است با عصر مدنيت و شهرنشينى (شهر سازى) يا اجتماعى زيستن انسان. انسان امروز مفتخر است كه خط آشورى و مصرى را كشف كرده و به يادگار در موزه نهاده است. «اعداد» كار هنديان است. اين دو پديده حروف و اعداد پا به پاى تكامل انسان، تحول و تكامل يافته و سرانجام به شكل امروزى رسيده است.

الفباى (24 حرفى) قراردادى به هزاره دوم و سوم و حتى چهارم قبل از ميلاد بر مى گردد. گويند كه فينيقى ها الفباى سامى را اختراع كرده اند و يونانيان در تحول و تكامل آن كوشيده اند. و مى دانيم كه «هيرگليف» به معناى «حكاكى مقدس» مى باشد. آيا اين نمودى از باور متعالى انسان در ابراز عقايد و آرأاش نبوده است ؟!

خط «هراتيكى» و «دموتيكى» در هزاره دوم قبل از ميلاد پيدا شد. اين خط بر روى پديده هاى ظريف (تخته سنگهاى نازك و سفيد) نوشته مى شد. و اين نمودى از زمينه ظهور اختراع كاغذ است ؛ نياز حياتى ديگر انسان متمدن. سنگ نوشته هاى اين دوره را در كتابخانه هاى «بابل» و «عيلام» كشف كرده اند.

اين آثار مكتوب اجداد ما، حكايت از اعتلاى عقايد دينى و مذهبى دارد. اوراد مذهبى بر ديوارهاى معابد راز ديگرى از نياز انسان به پرستش و نيايش ‍ است. (58)

# مذاهب بدوى تاريخ

## مذهب و عقايد مذهبى انسان ؛

«براى شناخت مذهب بايد مذاهب ابتدائى را شناخت. مذاهب ابتدائى آنهايند كه كهنه ترين و قديمى ترين مذاهبند و از راه كتاب نمى توانيم بشناسيمشان، كه كتابهاى دينى، بيشتر از اديان سه چهار هزار سال پيش ‍ سخن مى گويند و از اديان پيشرفته اى كه هم اكنون هست. پس براى يافتن دين ابتدائى بايد سراغ كهنه ترين را گرفت و مذاهبى را يافت كه بعد از مذهبى ديگر قرار نگرفته اند و پس از يافتن، بايد براى شناخت به محيط مذهب بدوى رفت. باستان شناسى و زبان شناسى ديرين مى توانند ما را به محيط رشد آن مذهب راهنمايى كنند.

اما اين تنها وسيله نيست. راه ديگرى نيز هست و آن توجه و تحقيق در قبائل، گروهها و نژادهاى خاص است كه دور از جامعه هاى متمدن مانده اند و بكارت ابتدائى خويش را حفظ كرده اند... » (59)

## اديان و مذاهب بدوى :

با مطالعه در احوال قبائل آفريقاى جنوبى و سرخ پوستان آمريكاى شمالى و برخى قبائل آسيائى، اشكال مشابه دينى و مراسم و عقايد و عبادات شبيه بهمى ديده شده است. و چون همه اين جوامع بدوى بوده اند و در مرحله بسيار ابتدائى مى زيسته اند. محققان به اين نتيجه رسيده اند كه اصولا بشريت در آغاز تاريخش داراى اين شكل دين بوده و اين خود در جامعه هاى ابتدائى به وجود آمده است و نقشى چنين داشته است و بعد طبق قوانينى به شكل اديان پيشرفته تحول پيدا كرده است. (60)

# مذاهب ابتدائى

«مذاهب ابتدائى بشر فراوانند» (61) كه اساسى ترين آنها را بر حسب تحقيقات جامعه شناسان به ترتيب مى آوريم.

## فتيشيسم روح پرستى :

يكى از اديان بسيار ابتدائى كه برخى از جامعه شناسان مانند «اسپنسر» آن را دين عمومى بشر مى دانند و معتقدند كه اديان ديگر از آن سرچشمه گرفته اند. دين «فتيشيسم» يا «روح پرستى» است كه در ابتدا آن را دو دين مى دانستند و امروز بعضى از صاحب نظران آن را يكى مى دانند. «فتيش» اصولا يكى اسم بدوى است.

جامعه شناسان در مطالعه مذاهب قبائل، اسمهاى خاص همان مذاهب را گرفته اند و اصطلاح جامعه شناسى كرده اند... «فتيش» شيئى يا اشيائى است مثل مهره ها، سنگ ريزه ها و مثل بعضى از اشيائ متبركه كه مورد پرستش بدوى بوده است. معابد اوليه انسان و عبادتگاه بدويان شكافهاى كوه بوده است كه پس از كشف آنها، مهره هايى يافتند كه با دقت خاصى تراشيده و سوارخ شده، با رشته هاى مخصوصى نخ شده و در اشكال مختلف در آنجاها، نگهدارى مى شده است. بدوى با دست زدن و مس آنها و يا بوسيدن شان، آنها را عبادت مى كرده است «فتيش به معناى اعتقاد به تقدس بعضى از اشيأ طبيعى است. » (62)

فتيش به معناى اعتقاد به نيروى مرموز در وجود برخى اجسام و حيوانات نيز مى باشد. فتيش واژه پرتغالى است و به معناى جادو و سحر است.

فتيش دو جنبه دارد: الف ؛ جنبه طلسمى، ب ؛ جنبه تعويذى.

طلسمها چيزهائى هستند كه ارزش فعال و مؤ ثرى دارندك و تعويذها داراى ارزش تدافعى بويژه در چشم زخم و امثال آن دارندك مانند خرمهره و شاخ حيوانات و... كه براى جلوگيرى از آفات بكار مى رود.

گروهى از جامعه شناسان اين عقايد را در اثر اعتقاد به «مانا» يا نيروى نامشخصى كه در همه جا پراكنده است و با اشيأ مقدس مشتركا در همه چيز وجود دارد ك دانسته اند. اصطلاح «فتيشيسم» اولين بار توسط «بروس» در جهت معرفى عقايد و اعمال و مراسم و عبادات ابتدائى ترين آئينها بكار برده شد. «آگوست كنت» نيز اين تعبير را در مورد ابتدائى ترين ائينها قبول كرده است.

بنا به عقيده «تايلور»، فتيشيسم روش ابتدائى بت پرستى در جوامع و اقوام غير متمدن است كه به حلول در برخى موجودات مادى باور داشتند دريانوردان پرتغالى در سفرهاى اكتشافى خود كه با بومى هاى جزاير آفريقا روبرو مى شدند، مى ديدند كه برخى از اشيأ، گياهان، حيوانات، سنگهخا و مانند انها مورد پرستش و ستايش آن مردم است و براى ان اشيأ نفوذ و تأثيرات خارق العاده اى قائل اند. از اين رهگذر بود كه پرتغاليها لغت «فتيش» يا «بت» را مناسب اين اشيأ ديده و آئين آنها را «فتيشيسم» ناميدند... «بروس» براى «ارواح پرستى » نام ديگرى وضع كرد. او اصطلاح «آنى ميسم» را براى روح پرستى بكار برد... (63)

## انيميسم روح پرستى ؛

### انيميسم چيست ؟

«كلمه «دانيم» و «دانيمه» به معناى تحريك كردن و به هيجان آوردن، از همان كلمه روح است. روح يا روح پرستى نوعى مذهب ابتدائى است، يا ابتدائى ترين مذهب عالم است...

روح پرستى به اين معنى است كه قبائل ابتدائى به وجود ارواح نامرئى خاصى معتقد بودند. اين ارواح چه خصوصياتى دارند؟

اولين خصوصياتشان اين است كه داراى شخصيت انسانى هستند، آگاهى دارند، اراده دارند، كينه دارند، نفرت و عشق و محبت دارند، خدمت يا خيانت مى كنندك شومند يا مقدس و خيرند يا شر. اينها همه صفات انسان است كه به ارواح داده شده است. اين ارواح، كه ارواح انسانى هستند، انسان را زندگى و حيات و حركت مى بخشند، دومين خصوصيت روح، ماندگارى آنست. بدوى مى گويد كه انسان وقتى مرد، روحش باقى مى ماند... روح نمى ميرد، مى ماند، يا به آسمان برمى گردد، يا در تاريكى ها زندگيش را ادامه مى دهد، يا در اعماق جنگلها، يا در زواياى شهرها و يا اينكه به تعبير بسيارى از قبايل بدوى درست در كناره جنازه مى ماند و هميشه حافظ جنازه خويش است. اين است كه روح چون حافظ جنازه خويش است و چون به سرنوشت تن خويش وابسته و دلبسته است، احترام مى يابد. و آنكه به جنازه بى حرمتى كند، يا حرمتش بدارد، از روح حافظ جنازه، سزا مى بيند. اگر بى حرمتى كرده باشد، صدمه يم خورد و اگر حرمت داشته است، جنازه را غذا داده است، لباس پوشانده است ك تزئينات مرده را به او برگردانده است، شديدا احترامش كرده است، روح جنازه احترامش مى گذارد و حتى حفظش مى كند، و مثل يك نگهبان، پاسدار خانواده او است و موجب بركت و مصونيت افراد اين خانواده مى شود...

اساس بينش و اعتقاد در اين مذهب (انيميسم يا روح پرستى) اصالت روح است و مقصود از روح، نيروى مرموزى است كه در فرد انسانى و انسانها و همچنين در اشيأ وجود دارد. لوى برون مى گويد: اين روح، با تصور و اعتقادى كه ما از روح داريم جداست. انيميست ها (يعنى بدويان معتقد به اين روح) مى گويند كه : روح عبارت است از قوه مرموزى كه در اشيأ و افراد وجود دارد. در صورتى كه ما معتقديم، اشيأ مادى داراى روح نيستند، و روح را عامل حيات و گرما و حركت بدنمان مى دانيم، اما آنان به جزء سومى اعتقاد دارند كه غيز از جسم و روح است. و انيميست ها به اين جزء سوم است كه روح مى گويند. اسكيموها نيز به چنين جزء سومى معتقدند و مى گويند كه انسان درست شده است از روح، از جسم و از اسم... پس ‍ معلوم مى شود كه روح به معناى جان نيست و روح پرستى اعتقاد ابتدائى انسان است به يگانه بودن خويش و يا دو گانه بودن جهان ؛ به اين معنى كه جهان مادى و اشيأ طبيعت داراى روح هستند و انسان نيز داراى يك عنصر غير مرئى عينى به نام روح، كه ارزش انسانى است. و مهمتر اين است كه با اعتقاد به اين روح، انسان ميان خود و طبيعت نوعى خويشاوندى احساس مى كند. انسان بدوى چون اشيأ طبيعت را هم داراى روح مى داند (كه روح انسانى است) و چنانكه ما مى پنداريم اشيأ طبيعت را مرده احساس نمى كند و جامد نمى داند، ميان خود و طبيعت به نوعى اتحاد مى رسد. مسئله دوم، مسئله نتناسخ است كه در اديان ابتدائى و بخصوص ‍ در انيميسم وجود دارد. تناسخ به اين معنى است كه روح بعد از مرگ تن، باقى مى ماند و به تنى ديگر برمى گردد و زندگيش را در حيات دومى ادامه مى دهد، و پس از مرگ جسم دوم، يا به عالم ارواح برمى گردد و يا در جسم سومى خانه مى گيرد. اين تن سوم و چهارم و پنجم و... گاهى ممكن است انسان باشد و گاهى حيوان، گاهى ممكن است نبات باشد و گاه سنگ. بنابراين فكر تناسخ كه در مذاهب هند و در بعضى از فرقه هاى غير رسمى اسلامى هم هست، فكرى ابتدائى و از بدوى ترين مذاهب عالم است. » (64)

### اشكال مختلف جان پرستى

«فليسين شاله» مى گويد: «جان پرستى را از ادراكات مذهبى مجاور آن نمى توان جدا كرد: در اين دين افكار «مانا» و تابو» و عقيده به نياكان افسانه اى و زندگى پس از مرگ يافت مى شود. جان پرستى دين جامعه هاى متعددى است كه از قبائل استراليائى مترقى تر است و مى توان آن را با جامعه هائى كه بين عهد بدوى و تمدن قديم وجود دارد تطبيق كرد. مانند: جامعه هاى سياهان آفريقائى غير مسلمان و پلينزى و بوميان فعلى آمريكا و جمعيت اسكيموها. بدويان معتقدند روح در بعضى از قسمتهاى جسم قرار دارد. مردم استراليا آن را در چربى و كليه ها ساكن مى دانند. به عقيده آنان بدون اينكه انسان بميرد، روح مى تواند موقتا بدن را ترك نمايد و از فاصله دور بر آن نظارت داشته باشد. فرازر مى نويسد: روح ممكن است دزديده شود يا از ميان برود و يا مراجعت نمايد و در بعضى موارد تعويض گردد. در نزد بوميان سرخ پوست شروكيس در ممالك متحده آمريكا رايج است كه در يك نبرد، رئيسى روح خود را در بالاى شاخه درختى جان داد. دشمن به طرف وى تيراندازى كرد ولى نتوانست او را بكشد و يا زخمى سازد. حريف به حيله جنگى او پى برد و وسط شاخه ها را قدف قرار داد، آنگاه آن شخص ‍ افتاد و كشته شد. در نظر بدوى فرديت در سطح خارجى انسان متوقف نمى گردد. روحيه بدوى آنچه را كه مانند مو و پشم و ناخن در او رشد مى كند و يا چون ترشح، مدفوع و اشك و بول و نطفه و عرق از وى خارج مى گردد، از خود مى داند. اگر جادو بر روى اينها انجام گردد در روى بدن اثر مى كند، زيرا اينها اعضاى مكمل بدن است.

از اين نظر مراقبت مى كنند كه موى بدن يا ترشح و مدفوع به دست شخص ‍ ثالثى نيفتد و سوء قصدى بكار نرود. در هر حال رعايت اينگونه امور براى حفظ زندگانى لازم است...

راس موسن مى نويسد: در نظر اسكيموها انسان از سه قسمت جسم و روح و نام تركيب شده است...

در بعضى از جامعه ها، در هنگام مرگ، اسباب خانه و اشيائى را كه متعلق به فرد است، مى سوزانند. مرگ يعنى : اصل زندگى كه روح نام دارد، براى هميشه بدن را ترك مى كند ولى در كنار جسد باقى مى ماند.... مردگان مانند زندگان زندگى مى كنند؛ جهان اموات نقطه مقابل عالم زندگى است. شب مردگان روز زندگان است. شبها به زمين آيند و ملاقات با آنها خطرناك است. جامعه مردگان مانند زندگان به طايفه و قبيله تقسيم مى شود. ممكن است مردگان دوباره به شكل انسان در آيند يا بكلى ناپديد گردند. عقيده به زندگى پس از مرگ وجود دارد ولى در هيچ جا آن را لايتناهى نمى دانند و معتقدند كه اموات نيز در جهان ديگر مى ميرند. » (65)

مقصود از «آنى ميسم» يا جان گرائى عقيده و آئين كسانى است كه در جميع كائنات، روحى را مستقر مى پندارند. اين آئين را نخست فتيشيسم مى ناميدند... «آنى ميسم» را از ساير آئين هاى ساده بدوى و بت پرستى به سختى مى توان مشخص و ممتاز ساخت، چه آنكه در بسيارى از مبادى با هم مشتركند. مثلا مانا و تابو كه در «توتميسم» از اركان آن محسوب بوده، در آنى ميسم نيز وجود دارد. ولى در عين حال «آنى ميسم» را مى توان يك مرحله بالاتر از توتميسم دانست.

در آنى ميسم «ارواح و نفوس» نقش اساسى عالم را به عهده دارند و جهان آكنده و مملو از ارواح و نفوس موذى و مفيد است.

### جايگاه سحر و جادو در آنى ميسم

... سحر و كهانت در آنى ميسم به منزله فنون حربى و نيرنگهاى جنگى است كه در پرتو آن ممكن است آدمى بر دشمن فائق آيد. پيروان آئين ارواح پرستى معتقدند كه اگر الفاظ و جملات با صداى بلند و آهنگ خاص تكرار شوند، داراى اثرى خاصند! مثلا اگر با ترتيب مذكور گفته : «طوطى پريده، طيطو پريده، سلوى پريده، بيمارى پريده » در رفع بيمارى مؤ ثر است !! و گاه محاكات و تقليد و تفأل و تطير را مؤ ثر مى دانند، مثلا ريختن آب را در فضا با آداب مخصوص كه به صورت باران سرازير شود، در آمدن باران مؤ ثر مى دانند! اكثر نقشها و تصاوير مفصوم و نامفهوم و حتى زينت الاتى كه مردان و زنان با خود داشتند، انواعى از طلسمات و حرزها و براى مقابله با ارواح موذيه بود. اهالى «فوئزى» (قبائل بومى آمريكاى جنوبى و تنگه ماژلان) به ارواح و نفوس فراوانى كه همه تاثيرات و انقلابات طبيعت را از آنها مى دانند و به زبان بومى خود آن را اوالاپاتو مى نامند، معتقدند. اكثر قبائل استراليائى چون مردم : نوول گينه (جزاير شمالى استراليا) و نوول زلاند (شرق استراليا) و... و قبائل بومى آمريكاى شمالى و جنوبى چون : ياهاگان و هوپى سرى ماكوزى، گيس، كارائيب، سيو، داكوتا، چينوك، توپى، تاراهومار، تاماناكا، تلينكيت، پاتاگن، بوتوكودس، اينكا، اوژيبو، آتاباسك، و بسيارى از قبائل غير مسلمان افريقا و ساير نقاط ديگر.... داراى عقايدى هستند كه نوعى آنى ميسم است. مثلا قبائل «ياهاگان» به موجودات و نفوس نامرئى مرموزى معتقدند كه آنها را «كاشبيك» مى نامند و به موجودات نامرئى ديگرى معتقدند كه آنها را «هانوش» مى گويند.

«فوئژيها» براى مقابله با ارواح موزيه معمولا شبها مسلح مى شوند. سياهان و قبائل «كت دور» (افريقاى غربى) جمع مى شوند تا با تشريفات خاصى ارواح موذيه را بيرون كنند، گروه كثيرى از سياهان غير مسلمان افريقا هم اكنون به عنوان حفظ از گزندهاى ارواح موذيه و جلب توجه ارواح و نفوس طيبه، خالكوبى ها و تصاوير و نقوشى به صورت طلسمات بر بدن خود نقش مى كند. مناسك و آداب و تشريفات آئين آنى ميسم و توتميسم مختلط و همانند است... (66)

اگر چه تاريخ پيدايش اين مذهب كاملا روشن نيست، ولى مى توان گفت كه آنى ميسم قبل از تدوين تاريخ و پيدايش خط در ميان ابتدائى ترين اقوام بشر وجود داشته است. آقار باستانى مكشوف برخى از عقايد اين مذهب را نشان مى دهد. بنيانگذار آنى ميسم مشخص نيست. در فرازهاى فوق به عقايد و اركان عقيدتى عملى اين مذهب اشاره شد. (67)

### عنصر سحر و جادو در: فلسفه آنى ميسم

سحر و جادو در آنى ميسم از فتيشيسم گرفته شده است. «فليسين شاله» مى گويد: «انسان مى تواند همانطور كه روى موجودات روحانى عمل مى كند، بوسيله اقوال و حركات مخصوص در طبيعت نيز تأثير نمايد. اين نفوذ اساسى را برقرار مى سازد كه آن را جادو مى نامند. سالومون رايناخ مى نويسد: «جادوفن و هنر و لشكر كشى جان پرستى است. » اين نيرو عبارت است از نفوذ كلماتى كه با صداى بلند قرائت و يا به صورت آواز خوانده مى شود. مثلا مى توان بيمارى را با فرمول زير معالجه كرد:

طوطى پرواز كرده است،

فاخته پرواز كرده است،

بلدرچين پرواز كرده است،

بيمارى پرواز كرده است،

بدويان حوادث را تقليد مى كنند و نمايش مى دهند.

قبل از اقدام به تاخت و تاز آن را جزء به جزء مى كنند يا رقصهاى جنگى مى كنند و معتقدند در اثر اين پيروزى به دست مى آورند، اگر خشكسالى ايجاد گردد و باران نبارد، طى مراسم مخصوص آب مى پاشند و طبيعت را متوجه مى كنند كه به باران احتياج دارند و عقيده دارند با اين عمل باران مى بارد. اين اعمال را جادوى تقليدى مى نامند. تصوير دشمن را زخمى يا پاره مى كنند و تصور مى نمايند صاحب عكس را زخمى كرده و از ميان برده اند. اين كار را جادوى عاطفى مى نامند.

بعضى اشيأ مانند دعا، طلسم و درخت كولكن داراى نيروى جادو است. بدبختى را دور مى سازد و يا خوشبختى به وجود مى آورد... جادو دو قسم است :

يك نوع آن است كه رؤ سا و روحانيون عمل مى كنند، آن را جادوى نيكو مى نامند. نوع ديگر جادوى شر است كه جادوگران بى رحم عمل مى كنند. جادوگران موجب بيمارى و مرگ مى گردند و بدون اينكه متوجه باشند، مرتكب جنايت مهمى مى گردند. جادوگر دشمن خطرناك جامعه است ؛ بايستى هميشه ضد او رفتار كرد. اسرار زندگى را از او مكتوم داشت. پشم و مو و مدفوع و آنچه را كه مربوط به بدن انسان است، پنهان كرد. براى باطل ساختن عمل جادو نماينده مذهبى ضد جادو بكار مى برد. به وسيله آزمايشى كه آن را اوردالى مى نامند، خوب از بد تشخيص داده مى شود. در آفريقاى استوائى به متهم سم خورانده مى شود و در صورتى كه مقصر نباشد، سم وى را نمى كشد.» (68)

### آثار و نتايج آنى ميسم

فليسين شاله مى گويد: «رسم و نقاشيها و قلم زنى ها كه در غارهاى فرانسه و شمال اسپانيا به دست آمده، ثابت مى كند كه ساكنين ما قبل تاريخ اين نواحى، دينى نزديك به كيش توتم و جان پرستى داشته اند. و اين غارها معابد و مكانهاى مقدس آنان را تشكيل مى دهد. آثار مذكور در انتهاى غار قرار گرفته و مانند نقاشى مذهبى امروز سياهان استراليا در جدار پوشيده از صخره كه جايگاه تابوها است، رسم شده است و نزديك شدن به آنها براى زنان و آنان كه محرم اسرار نيستند، ممنوع است. اين كارهاى هنرى براى آرايش و زينت نيست؛ بلكه اعمال جادو است.

با رسم و نقاشى و قلم زنى اشكال حيوانات، مانند فيل سنگى و گوزن و گاو وحشى و اسب، بدوى تصور مى كند عملى بر روى آنها انجام داده است. بدوى حيوانات را زخمى رسم مى كند، براى اينكه به آسانى بتواند بر آنها دست يابد. البته اين عمل مخصوص جنس نر است ؛ زيرا جنس ماده نسل و نژاد آينده را تأمين مى كند و بايستى محترم بماند. در غارهاى «توك دو دوبر» يك جفت گاو وحشى كه در روى خاك رس قلم زنى شده است، كشف كرده اند كه شصت سانتيمترى درازى دارد. در جلو ماده و در عقب نر روى پنجه هاى عقب نيمه ايستاده است. پسران كنت بگوئن كه كاشفين امور ما قبل تاريخ هستند، در اين غارها آثارى از رقاصان و رقاصگان يافته اند كه بيست تا بيست و پنجهزار سال در خاك رس ثابت مانده است. رقصها، آوزها، موسيقى ها، اعمال جادو و بعضى از جواهرات بايستى قاعدتا طلم باشد. زيور و زينت آلات و شكافها و برشها و قطع اعضأ و خالكوبى از علائم مربوط به توتم است كه براى تشخيص طايفه و قبيله بكار مى رود. جان پرستى فرضيات اوليه مطالعات جهان شناسى رابه انسان عرضه مى دارد. بدويان سابق و لاحق را تشويق مى كند تا به بررسى طبيعت بپردازند. طبق عقايد خودشان ارواح شبيه بخود را زياد سازند و روح انسانى را از خوى حيوانى خود خارج نمايند.

جادوى «جان پرستى» پايه و اساس و نقاشى و قلم زنى و رقص و موسيقى است كه بطور مستقيم يا غير مستقيم در تمام امور هنرى جهان نفوذ مى كند. به طورى كه هنرهاى اوليه از جادو ناشى مى گردد و سپس با اديان تحول مى پذيرد. اگر قدرى درباره هنر و نقش آن در زندگى بشر فكر كنيم تصديق خواهيم كرد كه جان پرستى ارزش بسيار مهمى در پيشرفت تحولات فكرى و هنرى بشر دارد». (69)

## توتميسم ؛

### مذهب توتميسم و اصول و اركان آن

«... معروفترين مذهبى كه... همه جامعه شناسان، مستقيم و غير مستقيم، تحت تأثير نز جامعه شناسايى آن هستند، مذهب توتميسم است... توتميسم معتقد است كه قبيله هاى بدوى و قبايلى كه امروز نيز در آفريقا، آمريكاى شمالى و استراليا در بدويت زندگى مى كنند، هر يك شيئى يا حيوانى (و بيشتر حيوان) را مى پرستند. حيوان يا پرنده خاصى مورد پرستش قبيله قرار مى گيرد...

هر قبيله توتمى دارد و افراد قبيله در مراسم عبادى، در لباس پوشيدن و در آرايش و حركاتشان مى كوشند تا اداى توتمشان را در بياورند، بشكل او آرايش كنند، لباس بپوشند و... قبيله، خوردن گوشت توتم را براى خودش ‍ حرام مى داند ولى براى قبيله ديگر، نه... تقدسى كه توتم پرست براى توتمش قائل است و همچنين خويشاوندى يى كه بين خود و توتم احساس ‍ مى كند، خويشاوندى يى است كه فرد و افراد، خودشان را زائيده توتم مى دانند. پس توتم پرچم جاويد جامعه است كه افراد مى آيند و مى روند، اما جمع و روح جمعى مى ماند و تقدسش به دليل همين جاويد بودن است. مساله ديگر اين است كه توتم، براى افراد قبيله، منشأ زيبائى نيز هست. افراد قبيله هميشه حركات او را در رفتار عبادى و دسته. جمعيشان، و به شكل او را در آرايش خود، تقليد مى كنند... » (70)

«... كلمه «توتم» در ميان برخى از بوميان امريكاى شمالى چون «انگونكين» متداول بوده. و «ج. لانگ» نخستين كسى است كه در شرح سياحت ها و مطالعات علمى خود كه در ميان بوميان آمريكاى شمالى انجام مى داد، كلمه توتم را بكار برد. در قرن 19 جمعى از محققين مانند «بالدوين اسپنسر و «گلين» و «استرهلو» به كاوش و تحقيق در معتقدات اقوام ابتدائى استراليائى... عقايدى شبيه به عقايد توتمى بوميان آمريكا، با مناسك و اعمال در آنجا يافته، بلكه ديدند در استراليا آئين توتمى به صورت ابتدائيش محفوظتر مانده، و بالاخره اين نوع آئين را چه در استراليا و چه در آمريكا و چه در آفريقا و نقاط ديگر، آئين توتمى يا توتميسم اصطلاح كردند. مبانى عمده اركان اين آئين ساده، در سه اصل خلاصه مى شود: 1 توتم 2 مانا 3 تابو.

### 1 توتم ؛

لفظ توتم به نوعى از موحودات و اشيأ، خاصه حيوانات مخصوصى كه اعضأ كلان آن را مقدس شمرده و يا طبق نظر برخى از محققين آن را جد خويش نيز تصور مى نمايند، گفته مى شود. اين موجودات از نوع جانوران مانند: گاوميش، عقاب، طوطى، كانگورا، شاهين، كرم درخت، و برخى موارد از نوع نباتات مانند: بوته هاى چاى و گاه بندرت از موجودات بيجان طبيعت چون : باران و دريا يا كواكب مى باشند. هر «قوم» و «كلانى » كه مثلا عقاب «توتم» آنها است، تمام اصناف «عقاب» را مقدس و محترم شمرده و آن را تقديس مى كنند! پيوستگان به يك توتم، همه با هم منسوب بشمار آمده و در حقيقت توتم نشانه قومى و علامت قبيلگى و همبستگى نيز بشمار مى رود. افراد اين جامعه يا «كلان» از ساير كلانها تنها به واسطه توتم مورد تقديس، مشخص و شناخته مى شوند... در آئين توتمى هر يك از قواى طبيعت به توتمى خاص منسوب است ! در يكى از قبائل استراليا آفتاب خويشاوند مرغى به نام «كاكائوس» سفيد است.

### 2 مانا؛

كلمه «مانا» اساسا لغت بومى «ملانزى» (شمال شرق استراليا) است، و مقصود از آن يك قوه و نيروى بى تعين است كه در همه جا پراكنده و منتشر، و بين همه موجودات بى جان و جاندار، مقدس و غير مقدس، مشترك است....

بوميان امريكاى شمالى نيز به مفهوم «مانا» اعتقاد دارند...

اغلب طوايف و قبائل «استراليائى» «هاوائى»، «پولينزى»، «نوول هبريد»، «ميكرونزى»، «راياك»، «ايگوروت» و «تائيتى» از اين قدرت جهانى و مبدأ واحد معمولا به «شورپنگا» تعبير مى كنند.

### 3 تابو؛

تابو نيز اساسا كلمه اى پولينزى است و از سال 1886 در مباحث تاريخ عقايد و اديان به صورت يك اصطلاح در آمده است. مراد از اين كلمه اصول و مقرراتى است كه به موجب آن بعضى از اعمال و يا اشيأ حرام و ممنوع شمرده مى شود و خون آن اعمال محرمه را نيز «تابو» مى گويند. گاه «تابو» در مجموع براى مناسك و شرعيات آئين توتمى بكار ميرود. اين مناسك بر دو قسم اند: 1 سلبى يا محرمات 2 ايجابى يا فرائض. مهمترين مناسك سلبى يا محرمات، كشتن و خوردن و بى احترامى و لمس ‍ كردن و حتى نگاه كردن حيوانات يا گياهان يا اشيأ ديگرى است كه «توتم» كلانى محسوب مى شوند.

كسانى كه گاوميش توتم آنهاست، از خوردن گاوميش ممنوع اند. مگر در ضمن مناسك خاصى كه بايد همه اعضأ كلان به عنوان اتصال با توتم خود با تشريفاتى از گوشت آن بخورند. ديگر از امور ممنوعه كار كردن و حتى غذا خوردن در برخى ايام است كه اعياد دينى آئين توتمى محسوب است. ازدواج با اعضأ يك توتم حرام است ؛ يعنى هر فردى موظف است با كلان ديگرى كه داراى توتم جداگانه هستند، ازدواج كند.

ديگر از مراسم سلبى آئين توتمى آنكه : در استراليا چون بخواهند نوبالغى را عضو كلان سازند و به آئين توتمى خود وارد كنند، نخست او را وامى دارند تا مدتى عزلت گزيند و از ديدار زنان و كسانى كه هنوز به جمع اهل دين در نيامده اند، خوددارى كند و بهتر آنكه در جنگلها بسر برد. در اين حال، اكثر خوراكيها بر وى حرام است، و آنهائى نيز كه حلال است، خود نبايد به آن دست برد؛ بلكه مربى مخصوص به مقدارى ضرورى در دهانش مى نهد تا سد رمقش شود. گاه سخت ترين امسكاكها بر نو بالغ تحميل مى شود. و بالاخره پس از طى اين دوره عزلت و رياضت... به عقيده آنها يك نوع صفا و روحانيتى در نو بالغ پديد مى آيد كه حق شركت در مجامع دينى را پيدا كرده و عضو كلان توتم معينى مى شود.

ديگر از محرمات آن است كه گروههائى كه «آدم خوارى» ميان آنها رواج دارد، از خوردن كسى كه عضو كلان توتم است اجتناب مى كنند؛ و به عبارت ديگر، خوردن عضو كلان يك توتم، بر اعضأ ديگر حرام است.

### فرائض و واجبات آئين توتمى

اما مناسك ايجابى يا فرائض آئين توتمى : از جمله منعقد ساختن جشن بزرگى در اوائل فصل بهار و مقارن شروع باران مى باشد كه «اينتى شيوما» نام دارد. در اين جشن تمام افراد كلان بايد برهنه و عريان شده، در نقطه اى كه پر از سنگ و كلوخ است، گرد آيند و به اعمال مختلف از جمله به جستن ها، پايكوبى ها، آوازها و افشاندن غبارگلها كه در نظر آنها موجب افزايش بركت و نسل است. مشغول شده و پس از انجام اين مقدمات، همگى براى خوردن حيوان مقدسى كه در غير اين موقع، لمس آن نيز حرام است، جمع شده و از آن تناول كنند تا با آن، اتحاد و اتصال حاصل كنند. در آئين توتمى، اعضأ كلان، همه يكسان نيستند، بلكه مردان از زنان برتر و ارجمندترند و پيران بر جوانان فضيلت دارند. آداب و عقايد كوچك ديگرى نيز در قبائل گوناگون آئين پيروان توتمى وجود دارد. مثلا قبيله «پورو» معتقدند: اگر كودكى مريض شود؛ بايد پدرش داروى لازم را بخورد و با اين كار، فرزندش معالجه مى شود، و يا براى موى سر و ناخن و گيسوان و خون، يك نوع قداست مذهبى قائلند. » (71)

### تحليل فلسفى انسانى توتميسم ؛

«از ويژگيهاى مذهب توتم پرستى و مذاهب بدوى مثل فتيشيسم و آنى ميسم يا پرستش ارواح بى شمارى كه سراسر جهان را پر كرده و در همه اشيأ و پديده هاى طبيعت جا دارند، يكى اين است كه بر حسب رابطه انسان با توتم (در توتميسم) و رابطه انسان با فتيش (در فتيشيسم) و رابطه اشيأ با آدمها و با روج (در آنى ميسم) دنيا و همه اشيأ را تقسيم مى كردند به «ساكره» يعنى چيزى كه مقدس و متبرك است و «پروفان» يعنى چيزى كه مقدس و متبرك نيست... بنابراين اصل اعتقاد به نيروى مقدس و شوم و آثار بد و خوبى كه در ذات و زندگى انسان دارد، انسان را به يك سلسله اصول و اعمال و احكام خاصى وامى داشت ؛ بدين معنا كه ترس و گريز يا اميد و حرمت را در آنان بر مى انگيخت و كوششها و مقدماتى را كه براى آمادگى و پذيرش خود و جلب يا تسخير آن قوا و اثرات غيبى ضرورت داشت، موجب مى شد. و از اينجاست كه مسأله عبادت و مراسم و اعمال دينى، نظام خاص و تعليمات روحى و فكرى و اخلاقى و اجتماعى و مذهبى و بالاخره رياضت، لازمه اش تحريم يك سلسله اعمال يا استعمال برخى چيزها و پرهيز از بعضى محرمات است كه نامشان «تابو» است.

تمام اشيأ عالم داراى روح خاصى است كه نامش «مانا» است.

«اسپنسر» مى گويد: از يك بدوى پرسيدم اين فتيشها را چرا اين قدر نگاه داشته اى و با حرمت بر روى آنها دست مى كشى و به چشمت مى مالى و از آنها تبرك مى جوئى، مگر اين چيست ؟ چرا به اين جادوگر يا به اين فرد مقدس جامعه تان... دست مى كشى و لباس يا زانوى او را مى بوسى و به او احترام مى گذارى و.. ؟

مى گويد: توى اينها «مانا» است... مى بينم كه وقتى ملتها كوچك مى شوند، شخصيتهاى بزرگ هم ارزشهاى خود را در ذهن آنها از دست مى دهند و ارزشهاى متعالى آنها مجهول مى ماند و چون ملت اين ارزشها را نمى شناسد، ارزشهائى را كه مى شناسد، مى تراشد و به آنها نسبت مى دهد... در جامعه هاى فتيشيسم، آنى ميسم و توتميسم، نيرويى هست به نام «شورينگا» كه فقط عده خاصى در جامعه آن را دارند و اينها «روحانيون » اندكه به كمك اين نيرو مى توانند در ارواح و قواى مرموز نفوذ كنند و اعمال و مراسم و اوراد مذهبى را انجام دهند و مردم را را مذهب مرتبط كنند و در آخر، مراسم عبادى و رياضتهاى مختلف و مراسم دستجمعى دينى و نذرها و وقفها را انجام دهند. پس اينها واسطه هاى مقدس ميان عوام مردم و قواى غيبى و مظاهر دينى هستند و علت اين امتياز طبقاتى و نقش اختصاصى و انحصارى شان خصوصيت ذاتى شان است كه صاحب قوه «شورينگا» هستند و حامل روح مقدس. » (72)

به نظر مى رسد چنين باورى بدوى در تاريخ حيات انسان باعث شده تا در كنار دو ضلع «زور» و «زر»، ضلع «تزوير» هم شكل بگيرد و عامل «استبداد سياسى، دينى» و مايه «جهل» و «جور» در تاريخ بگردد.

## تحليل خصوصيات مشترك اديان بدوى در ذهن انسان ابتدائى ؛

1 مذهب، معنى داشتن هستى را اثبات مى كند. در همه اين مذاهب، حتى خرافى ترين و منحطترين مذهبى كه بشر داشته است مانند پرستش فتيش يا ارواح خبيثه و طيبه اى كه در تمام اشيأ وجود دارند و در زندگى مؤ ثرند....، احساس مذهبى معنى داشتن هستى نهفته است، يعنى جهان بينى مذهبى يك جهان بينى مثبت است.

معنى داشتن هستى يعنى نفى عبث و پوچى...

2 اعتقاد به غايتى نهائى در جهان، انسان و تاريخ، يعنى اين كه مذهبى در همه اشكالش معتقد است كه من، قبيله ام، نوع بشر و هستى براى چيزى آفريده شده اند. اين غير از معنى داشتن است و بدان مفهوم است كه هم طبيعت و هم تاريخ (يعنى نوع بشر) و هم «من» به عنوان يك «فرد» در همه مذاهب، جهان، انسان و همه امور به خوب و بد، زشت و زيبا، پليد و مقدس تقسيم مى شوند... ترتيب، بر اساس ملاك هاى مذهبى، حال هر چه باشد (توتم، خون، روح) انسان ها تقسيم مى شوند به انسان پليد و انسان پاك.... بنابراين در ابتدا چنين بوده و در حال حاضر هم هست، منتهى نوع تقسيم بندى بر اساس تكامل بشرى فوق مى كند.

4 تقدس در عالم ؛.. هر جا و در هر فكرى كه مفهوم تقدس وجود دارد. يك شيئى خصوصيتى غير از همه اشيأ و خصوصيت ها دارد كه حرمت آدمى و نوعى احساس ستايش خاص آدمى را در برابر خودش به وجود مى آورد...

5 تقسيم همه اشيأ و امور و واقعيتها به محسوس و نامحسوس ؛ اين مسأله خيلى مهم است كه در آغاز در ذهن انسان به وجود مى آيد. انسان بدوى نيمه وحشى يا تمام وحشى بلافاصله معتقد مى شود كه جهان تقسيم مى گردد به آن چيز كه محسوس است و آن چيز كه نامحسوس است، يعنى پشت اين محسوس ها، نامحسوسى هائى وجود دارد. حال اين نامحسوس ها چيستند، اين به مذاهب مربوط است....

6 روح اجتماعى بودن دين ؛... يعنى مذهب نقش عظيمى در تكامل و تقويت و حفظ و تقدس جامعه و روح اجتماعى داشته است.

7 بين المللى بودن خصوصيات دين ؛... بين المللى بودن خصوصيت دين است. بين المللى بودن يعنى ماورأ قومى بودن مذهب و ماورأ قومى بودن، يعنى ملى نبودن مذهب يعنى انسانى بودن مذهب، يعنى اينكه مذهب يك تجلى نوع انسان است، نه تجلى جامعه قومى يا اقتصادى يا اجتماعى خاص.

8 وحدت انسان و طبيعت و روح هستى ؛ يعنى ايجاد جهان بينى متجانس، در احساس مذهبى هميشه بين انسان و طبيعت يك خويشاوندى به شكل هاى مختلف (خرافى يا غير خرافى) ايجاد مى شود و اين دو بار با آن كانون معنوى جهان به نام خدا يا قواى مرموز ماورأ طبيعى و به يك معنا غيب، اين پيوند را برقرار مى كنند. يعنى در همه مذاهب، انسان، طبيعت و خدا، هر سه در يك جهان بينى متجانس و هماهنگ شكل مى گيرند... احساس مذهبى هميشه در زير اين پديده هاى متفرق و رنگارنگ و نامتجانس وحدتى جستجو مى كند و همه اينها را به يك قطب، يك واحد خاص يا چند واحد خاص تحويل مى كند...

9 دغدغه و تلاش و ميل به اتصال ؛... انسان همواره در زندگى خود داراى يك دغدغه مذهبى است. آن دغدغه حتى بيش از مسأله تقدس شاخصه احساس مذهبى است.

مذهب همواره انسان را مانع مى شده است كه در قالبهاى موجود زندگى و بينش خود آرام بگيرد و همواره او را به يك تلاش و اضطراب دائمى در جستجوى حقيقت يا حقايق يا اسرار وادار مى كرده است. بنابراين هميشه ناآرامى، اضطراب، دغدغه دائمى، عشق به اتصال و ميل شديد روح انسان به طرف كانون نامرئى وجود داشته است....

10 اعتقاد به تسلط و ترقى و تعالى و حركت ؛... مذهب عامل حركت و پيشرفت و تكامل بوده، يعنى به هر حال مذهب داشتن در هر ذهنى، نايستادن در آن چه هست، و تازيانه اى دائمى در روح و در زندگى و در قالبهاى موجود براى اتصال به «برترين» بوده است و بر خلاف آنچه مى گويند كه فناتيسم مذهب اصولا انسان را راكد و عاجز بار مى آورد، مى بينيم كه «انسان اوليه» را معتقد و وادار مى كند كه تو با تسخير «مانا»، تسخير قواى مرموز و تسخير ارواح كه نمايندگان نيروهاى طبيعت هستند، مى توانى به «كمال» برسى و در خود قدرت تازه و روح تازه اى به وجود آورى، و بدين وسيله استعدادهايى كه در تو نبوده، در تو حلول مى كند. بنابراين، اين ايمان بزرگ انسان به استخدام نيروهاى طبيعت، جزو خصوصيات اعتقاد دينى بوده است.

11 مفهوم مسئوليت ؛ اعتقاد به خودسازى، اعتقاد به اراده در انسان... در همه فرمهاى مذهبى وجود دارد. بنابراين من با اتصال به نيروهاى غيبى و برتر و رسيدن به تقدس و «مانا»، مى توانم سرنوشتم را تغيير بدهم و پيش بروم. بنابراين انسان مجبور نيست ؛ انسان در همه مذاهب اراده دارد كه به وسيله تسخير يا جلب نيروهاى «خير»، خود را دگرگون كند و با «شر» مبارزه نمايد...

12 نفى تصادف و عدم اعتقاد به تصادف و عبث ؛... يعنى هر كس به هر مذهبى معتقد است، تاريخ را مجموعه حوادث متفرق و تصادفى نمى داند، بلكه آن را يك جريان پيوسته معقول و منطقى مى شمارد كه در آن نوع بشر از جايى شروع كرده، مراحلى را مى گذراند و به جايى كه سرمنزل مقصود تاريخ و نوع بشر است، خواهد رسيد...

13 اعتقاد به اصل تضاد؛ اصل مبارزه و جنگ و وجود يك نوع بينش ‍ جدلى... جهان بينى مذهبى يك جهان بينى جدلى است

... (نبرد مذهب عليه مذهب ؛ پيكار طولانى انسان و تاريخ.)

14 عليت ؛ تحليل منطقى عالم ؛ همين قدر كه يك انسان بدوى اعتقاد دارد كه مثلا يك شى ء خاص در اثر فلان شى ء يا بهمان روح، چنين تغييرى كرده است، ... يا فلان قدرت «تابو» جانش را گرفته است، معلوم مى شود كه احساس مذهبى، ذهن او را به دنبال رابطه علت و معلول در عالم مى كشاند...

15 اصل بقا؛ اينكه «روح هميشه بر مى گردد»، اصل بقا را نشان مى دهد... اين عقيده كه روح از يك بدن مى رود و در بدنى ديگر و حيوانى ديگر بر مى گردد، مزخرف است، اما يك حقيقت بزرگ در اين فكر وجود دارد و آن اعتقاد به جاودانگى انسان است و اينكه مرگ پايان وجود نيست...

16 وسعت جهان بينى ؛ وقتى فرد معتقد به مذهب مى گويد كه پشت اين پديده هاى محسوس، ارواح و اسرار ديگر و مسائل غيبى هست، جهان بينى او گسترده تر از چيزى است كه مى بيند و از آن بيشتر مى بيند و بيشتر مى يابد. اين جهان بينى وسيع را مذهب به او مى دهد، يعنى بر خلاف مذهب مادى كه آن موقع وجود نداشته) كه محصور كردن عالم است به آنچه كه محسوس است يا مى شود يافت... پس مذهب هميشه ذهن را از علت نزديك به يك پديده، به علت هاى دور دست تر و حتى علت هايى كه در حيطه حواس ما نيستند و بالاترند، مى كشانده است، و اين كارى است كه به فلسفه و علم و ذهن و تعقل آدمى گسترش ماورأ محسوس مى داده است.

17 «نجات» از آنچه هست، از اسارت «هست» ؛ انسان در هر مذهبى معتقد به اين بود كه در وضعى كه هست، نبايد باشد و بر عكس ‍ وضعى وجود دارد كه بايد در آن بسر برد و راهى كه از آنچه هست به آنچه بايد باشد مى رود، اسمش مذهب است. چنين احساسى را فقط انسان دارد و اين «احساس» هميشه «مذهب» است.

بنابراين انسان همواره به وسيله مذهب دعوت مى شود تا با يك مهاجرت دائمى نوعى ذاتى و با احساس نجات و توسل به نجات، از آنچه كه هست خارج شود. از همين مفاهيم نجات و اسارت، آرزوى نجات و تلاش براى نجات است كه مفاهيم انحطاط و پيشرفت، بدبختى و خوش بختى در ذهن آدمى به وجود آمده و اين همه در تعقل و زندگى و فرهنگ او اثر داشته است....

18 مفهوم نگاه دارى و حفظ انسان و حفظ حيات و جامعه ؛ در بسيارى از اعمال و مراسم مذهبى كه در همين مذاهب ابتدائى صورت مى گيرد، كوشش هاى فراوانى براى مبارزه با ارواح شر، مذاهب شر و جلب عناصر خير و ارواح طيبه، تغيير در خود آدمى، حفظ فرد و جامعه از قحطى، بيمارى، عوامل بشر و نيروهاى غيبى كه ممكن است باعث محو انسان شوند، مى بينيم، بنابراين، مفهوم حراست و صيانت ذات و جامعه از بد، در نفس مذهب هست.

19 شناخت و كنجكاوى ؛ وقتى مذهبى اعلام مى كند كه جز آنچه مى بينى، حقايق و اسرار فراوانى وجود دارند ولى نه در زندگى تو و نه در حيات تاريخ نوعيت تو مؤ ثرند، خود به خود براى آدمى، كنجكاوى شناخت بوجود مى آيد و اين كنجكاوى به نوبه خود، علم را پديد مى آورد. همچنين كوشش ‍ براى تسخير آن اسرار است كه تكنيك را بوجود مى آورد. اگر مذهب نمى گفت : كه پشت سر آنچه پيداست ناپيداها فراوان است، كنجكاوى آدمى بوجود نمى آمد. پس كنجكاوى زائيده اعتقاد قبلى انسان به اين امر است كه آن چيزهاى مجهول و غيبى فراوانند؛ و اين مبناى مذهب است.

20 عامل استخدام و انتخاب ؛ مذهب در عين حال كه همه اصول خود را عنوان مى كند، جهان را به نيروهاى خير و شر، عناصر بد و خوب، رفتار بد و خوب، مقدس و «پروفان» و... تقسيم مى نمايد و به انسان مى آموزد كه به وسيله عبادت (در مذاهب اوليه) يا رختهاى خاص (در همه مذاهب بعدى به شكل هاى ديگر) و هم چنين كوشش و فداكارى هاى فراوان و جهادهاى نفسانى مى توان اين نيروهاى طبيعى را استخدام كرد. به او مى گويد كه آسمان و زمين برايت مسخر شده و همچنين تو مى توانى خود انتخاب نمائى.

21 زيبائى و هنر؛ اينها جزء مفهوم و پرستش است و در ذات پرستش ‍ وجود دارد... «هنر فرزند دين است» ؛ بر خلاف امروز كه عاقش كرده است !!

22 عشق و پرستش ؛ هر احساسى دينى در هر شكلش، عشق و پرستش را در ذات خود دارد، رابطه انسان با معبودهايش رابطه دوست داشتن، عشق ورزيدن و پرستيدن است. مفهوم اين رابطه را در اسامى يى كه انسان براى خدايانش مى گذاشته، مى توان دريافت...

رادها كريشنان مى گويد: «ما به بنا كردن چنين جهانى و به انجام چنين توطئه و همدستى ميان انسان و عشق و خدا دعوت شده ايم و آن عشق مذهبى است كه همواره از فطرت آدمى مى جوشيده است و همواره آدمى را به حركت و كمال واداشته است ؛ همان چيزى كه مذهب مى گويد. اگر اين مذهب در مسير حركت جهان و ترقى و تعالى مردم باشد، چرا با آن مبارزه كنيم ؟ بايد به آن متوسل شويم تا نيروئى را كه همواره در تاريخ حركت مى بخشيده است، در مسير زندگى وادار كنيم تا حركت و كمال آدمى را تسريع كند. » (73)

بنابراين مذهب در ابتدائى ترين شكلش، اصولا يك غريزه، يك جوشش و كوشش است، مذهب يك نياز ذاتى است. اشكال كار آنجائى است كه از حالت ضرورت و نياز خارج شود و در خدمت قدرت سياسى (زر + زور) قرار گيرد و عامل سركوب و خفقان و نابودى حرث و نسل انسانى گردد.

كتاب شناسى :

انسان و علوم طبيعى ن. ك : آ. اى. اپارين / حيات : طبيعت، منشأ و تكامل آن. ترجمه هاشم بنى طرفى. چاپ ششم. تهران. 1358. + آ. اى. اوپارين / پيدايش و سير تكاملى حيات. مصطفى مفيدى. تهران. 1358. + آ. اى. قاراپوين / پيدايش انسان و عقايد داروين. ترجمه عزيز محسنى. تهران. 1354. + چگونه انسان غول شد / 3 جلدى /

اين ديدگاهها مقايسه شود با: دكتر يدالله سحابى / خلقت انسان. چاپ سوم. تهران. 1351.

اديان بدوى : ديويد سن / تاريخ آفريقا. هرمز رياحى فرشته مولوى تهران. 1358. + جان ناس / تاريخ جامع اديان. ترجمه على اصغر حكمت. تهران. 1354. چاپ سوم. + فليسن شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ. ترجمه منوچهر خدايارى محبى. تهران. 1355. + ويل دورانت / تاريخ تمدن. جلد دين. تهران. 1351 + پازارگاد / تاريخ فلسفه سياسى. 3 جلدى. تهران. 1358. + دكتر على شريعتى / تاريخ و شناخت اديان. 2 جلدى. تهران. 1359.

# اديان و مذاهب مصر باستان

## گزيده اى از تاريخ و جغرافياى مصر باستان

«مصر مأخوذ است از نام «محمد بن مصرايم بن سام بن نوح»... » !!

ياقوت / معجم البلان 137.

«اسامى كه به كشور «مصر» در طول مرور اعصار نهاده اند، از «چهل و دو نام» افزون تر است... ».

جان ناس / تاريخ اديان 36.

مصر، يكى از كهن ترين سرزمينهاى مسكونى جهان مى باشد كه آثار عصر حجر در آن فراوان ديده مى شود. در حدود شش هزار سال قبل از ميلاد، مهاجران آسيائى با خود گياهان و حيوانات اهلى و اصول و روشهاى فنى عصر نوسنگى را وارد سرزمين مصر سفلى (در شمال) كردند. تاريخ نشان مى دهد كه مصريان در چهار هزار و پانصد سال قبل از ميلاد از مس استفاده كرده اند. فلز مس ابتدا در سرزمين مصر كشف گرديد. در مصر عليا (در جنوب) اندكى ديرتر يك نوع تمدن نوسنگى عقب مانده ترى به وجود آمد كه تا ندازه اى شباهت با تمدن مصر سفلى داشت. اگر چه اجداد مصريان سفلى و عليا از آسياى جنوب غربى آمده بودند، ولى به احتمال قوى آنهائى كه در دلتاى رود نيل سكنى داشتند، از سرزمين سينا عبور كرده و آن دسته كه در مصر عليا مقيم شدند، از طريق درياى سرخ و ناطق آفريقاى شرقى خود را به آنجا رسانده بودند. مصر سفلى در چهار هزار و پانصد سال قبل از ميلاد داراى حكومت واحدى شد و در سال 4250 ق. م. مصر عليا را زير سلطه خود در آورد. در سال 4000 ق. م. اين دو ناحيه از يكديگر جدا شدند و هر كدام داراى حكومت مستقلى گرديدند.

در سال 3300 ق. م. حكومت مصر عليا بر حكومت مصر سفلى غلبه كرد و بدين سان نخستين فرعون مصر پديدار شد. در سال 2300 ق. م. اين امپراطورى يك پارچه فرعونى دچار هرج و مرج شد. در سال 2600 ق. م. اهرام سه گانه مصر براى خوفو فرعون زمان ساخته شد. در طى سالهاى 1580 2242 ق. م هفتاد پادشاه بر مصر حكومت كردند. در قرن سيزدهم ق. م يكى از قدرتمندترين فراعنه مصر رامسس دوم (فرعون معاصر با موسى (ع» بر آن خطه حكم مى راند. در همين ايام بود كه «موسى بن عمران » پيامبر اولوالعزم الهى فرمان يافت تا دعوت خويش را آشكار كند. موسى و قومش بنى اسرائيل بر اثر فشار فراعنه مصر به فلسطين مهاجرت كردند. از سال 525 تا 404 ق. م مصر مستعمره ايران بود. كمبوجيه پادشاه هخامنشى مصر را فتح كرده بود. در سال 405 ق. م يكى از اعقاب فراعنه، به نام «اميرته» مصر را از اشغال ايران رهانيد. در سال 342 ق. م در عصر سلطنت اردشير سوم، سپاهيان ايران دوباره مصر را اشغال كردند. در سال 322 ق. م اسكندر به آسياى غربى و متصرفات ايران حمله كرد و مصر جزء فلمرو مقدونيان شد. در سال 304 ق. م بطلميموس يكى از سرداران اسكندر، خود را پادشاه مصر اعلام كرد؛ سلسله «بطالسه» تا سال 30 ق. م دوام آورد. در اين سال امپراطورى روم بر مصر غلبه كرد. در سال 615 ميلادى خسرو پرويز پادشاه ايران بر مصر دست يافت. در اواسط نيمه اول قرن هفتم ميلادى مصر به دست مسلمانان افتاد (سال 19 21 هجرى / 640 642 ميلادى). و از آن پس تاكنون، مصر همچنان مسلمان مانده و اينك در قلمرو سرزمينهاى اسلامى است. (74)

«اگوست كنت» فيلسوف و جامعه شناس فرانسوى در رابطه با مراحل تكامل شعور دينى انسان بدوى مى گويد كه تمام اين مراحل سه گانه (ياد شده در صفحات قبل) را مى توان در دين و مذهب مصريان قديم يافت. دين مصريان از توتم پرستى و آنى ميسم شروع مى شود، و دوران شرك را مى گذراند و به دوران يكتاپرستى مى رسد. بنابراين مى توان گفت : كه مذهب مصريان محصول بيش از چهل قرن تحول و دگرگونى اجتماعى است كه در آن كشور در برخورد با آفريقائيان و ساميان و.... صورت گرفته است. (75)

تا قرن نوزدهم اطلاعات دانشمندان در رابطه با تاريخ مصر و اديان و مذاهب مردم آن سامان منحصر به نويسندگان قديم يونان و لاتين بود. مورخانى همچون: هرودت (قرن 5 ق. م)، ديودور، و...

هرودت مى گويد كه مصريان، مذهبى ترين مردم جهان مى باشند. در قرن نوزدهم علم مصر شناسى پيشرفت فراوانى كرد و آثار باستانى فراوانى كشف شد. اين آثار حكايت از پيشينه پرستش در مصر دارد. (76)

## اديان باستانى مصر؛

در نواحى مختلف مصر قديم، خدايان فراوانى با روشهاى ويژه اى پرستيده شدند.

تعداد اين خدايان به حدود دو هزار معبود مى رسد:

هوروس، توت، باستى، ايزيس، خنوم، آمون، رع، اوزيريس، سبك، آنوبيس ‍ و.... (77)

نخستين مظاهر خدايان مصرى در صورت حيوانات پديدار مى شد. هر اجتماع «نوم» را يك حافظ خاصى از نوع جانوران نگهبانى مى كرد. اين نمونه اى از پرستش طبيعت در قصبات و شهرهاى مصر است. مثلا در شهرهاى ابى دوس و تنيس، «شغال» را مى پرستيده اند، در «فيوم» «تمساح» معبود خلق بوده و در «تبس » خداى «آمون» به صورت «قوچ» جلوه گر مى شده است... ظاهرا اين چهارپايان و پرندگان را محض صفات حيوانى ايشان نمى پرستيده اند؛ بلكه از آن جهت كه براى آنها قواى انسان يا مافوق انسانى قائل مى شده اند، مورد احترام خود قرار مى دادند، زيرابه عقيده آنان، صفات خدائى در انسان يا در حيوان به ظهور مى رسد و از اين رو بايد در هر دوى آنها نمودار گردد. در نتيجه براى خدايان خود تن انسان و سر حيوان يا بالعكس، تصور مى كرده اند، زيرا در اين مظهر كه تركيبى از آدم و جانور است، خدايان بيشتر جلوه گر مى شوند. براى خداى «كونومو» كه او را خالق كل موجودات مى دانسته اند، شكلى مركب از بدن انسان و سرقوچ درست مى كرده اند كه با دستهاى انسانى، چرخ آفرينش را به حركت مى آورد. همچنين براى خداى «انوبيس» حافظ و هادى مقابر و اموات، جسمى از پيكر «انسان» و سرى از «شغال» مى ساختند... (78)

اين خدايان هر يك به جاى خود حاكى از يك سلسله تحولات تاريخى مذهبى است كه در عين حال تغييرات و تبدلات سياسى را هم نشان مى دهد... مثلا وقتى كه در سلطنت سلاله اول فراعنه دو قسمت مصر عليا و سفلى با هم آميخته و متحد گرديدند، «هوروس» كه خداى ناحيه دلتا بود، با خديا «ست» كه معبود ناحيه مصر عليا بود، همچنان به جنگ و خصام خود ادامه مى دادند.... (79)

روح دينى در مصر قديم به اندازه اى قوى بود كه مصريان تنها به پرستش ‍ مصدر زندگى بسنده نمى كردند. بلكه هر يك از صور مختلف زندگى را نيز مى پرستيدند. پاره اى گياهان (مانند «پياز») در نظر آنان مقدس بود، درخت «خرما» كه در سايه آن در وسط صحرا آرام مى گرفتند و «چشمه» آبى كه در واحه ها عطش ايشان را فرو مى نشاند، «بيشه» اى كه در مجاورت آن به يكديگر برخورد مى كردند و به آسايش ‍ مى رسيدند، و «انجير» بيابانى كه به صورت عجيبى در ميان شنهاى صحرا رشد مى كرد و بار مى داد، همه به عللى كه فهم آنها دشوار نيست، در نظر ايشان از چيزهاى مقدس بشمار مى رفت و مردم ساده مصر تا اواخر ايام تمدن خود براى اين مقدسات چيزهايى از قبيل «خيار» و «انگور» و «انجير» نياز و قربانى مى كردند. حيوان خدايان، در ميان مصريان بيش از گياه خدايان، رواج داشت و فراوانى اين گونه خدايان به اندازه اى بود كه معابد مصرى، حالت نمايشگاهى از حيوانات گوناگون را به خود مى گرفت. مردم مصر بعضى از حيوانات را مقدس مى شمردند.... هر شهرى حيوان مقدس جداگانه اى داشت... حيوان مقدس علائمى داشت كه كاهنان مى دانستند و آن را مى شناختند. اگر كسى حيوان مقدسى را مى كشت، به قتل مى رسيد. پرستش اين حيوانات تا قرن اول قبل از ميلاد به طول انجاميد.

در قرن ششم قبل از ميلاد كه «كمبوجيه» پادشاه ايران به مصر حمله كرد. در جلوى سربازان خود تعدادى گربه و لك لك قرار داد. مصريان به پاس احترام اين حيوانات تيراندازى نكردند و از ايرانيان شكست يافتند...

پاره اى از اوقات، «زنان» را به عنوان همسرى تقديم اين خدايان مى كردند... مطابق گفته «پلوتارك» در مندس زيباترين زنان را براى همخوابگى حيوان مقدس تقديم مى كردند. سدربلوم مى گويد: خدا قبل از اينكه نقش انسان را بپذيرد، معمولا به شكل حيوان تجسم مى يابد و در نظر بدوى، حيوان از انسان اسرارآميزتر است. و هيچيك از مراسم اين حيوانات به ثبات و اساس و باطن دين مصرى برقرار نمانده است. (80)

دين جان پرستى در مصر قديم رواجى بسزا داشت. نيروهائى كم و بيش ‍ شبيه به ارواح انسانى در طبيعت و ستارگان و خورشيد و درختها و روخانه مخصوصا رود نيل جاى داشت. مردم قديم مصر از چشمه هاى نيل و درياچه هاى استوائى كه اضافه آب آن به اين شط مى ريزد، بى خبر بودند و نمى دانستند كه در نقاط بعيده جنوب، بارانهاى مرتب باريده، شعب پر آب نيل را بوجود مى آورد كه از آن جمله در مغرب «بحر الغزال» است....

بدين لحاظ مردم مصر كه مى ديدند هر سال رود نيل بدون يك قطره باران، بالا آمده از بستر خود سرازير مى شود، آن را معبود خود قرار داده، مى گفتند: اشك چشم «ايزيس» الهه، علت طغيان آن مى باشد كه در مرگ شوهرش اوزيريس مى گريد....

سرودى در حمد و ثناى نيل به دست آمده كه در ستايش خيرات و بركات آن چنين مى گويد:

سلام بر تو باد اى رود نيل كه اين خاك را به وجود خود آراستى

و با قدم ميمنت لزوم خويش حيات را به مصر ارزانى داشتى.

توئى كه سرتاسر اين سرزمين را سيراب مى كنى. اى خالق حبه و پروردگار ماهى، و خداوند گندم و روياننده جو....

در مصر مانند همه جا، دين با جادو همراه بوده است. مصريان جادو را مى شناختند و به آن عمل مى كردند. طلسم و مجسمه هاى درمان بخش ‍ وجود داشت. اين مجسمه ها وسايل وردخوانى ضد مار و عقرب بشمار مى رفت. اگر كسى را جانورى مى گزيد، براى معالجه روى سر مجسمه آب جارى مى ساختند. آبى كه از روى متون حكاكى شده روى مجسمه مى گذشت، داراى نيروى درمانى مى گرديد.

بيمار آب را مى آشاميد و شفا مى يافت. (81)

فراعنه : پادشاهى كه سلطنت مصر سفلى و عليا او را مسلم بود، فرعون نام داشت. اين كلمه از پيرااويى آمده كه به معنى «مقام دوگانه» مى باشد. فرعون تحت حمايت خاص خدايان مخصوصا هوروس قرار داشت و پرتوى از خورشيد بشمار مى رفت. فرعون خداى خورشيد (رع) و پسر خدا و بالاخره خدا بود؛ از اين جهت فرعون را مانند خدا مى پرستيدند و معابدى بر پاداشته او را پرستش مى نمودند. تصوير «فرعون» در آثار پاينده مصر علائمى دارد كه از مقام الوهيت او خبر مى دهد؛ مثل «قرقى» كه مظهر هوروس مى باشد، و قرص خورشيد كه در ميان دو شاخ قرار گرفته ورع را مجسم مى نمايد. هر كس به فرعون نزديك مى شد، سجده مى گذارد، چنانكه گوئى به حضور خدا مى رود.

بامدادان چون فرعون برخاست، همچنان كه خورشيد طالع را درود مى فرستادند، به او نيز تحيت مى گفتند؛ از اين قبيل :

طلعت خود را به سوى من بازگردان اى آفتاب طالع كه عالم را به نور جمال خود روشن مى كنى واى قرص پسر فروغ كه ظلمت را از سرتاسر مصر نابود مى سازى. تو پدرت را مانى كه در فضاى آسمان طلوع كرده است ؛ چون سر برمى دارى، روشنائى خود را به دنيا پخش مى كنى ؛جائى نيست كه از جمال طلعت تو محروم بماند...

فرعون دو تاج بر سر داشت و دو جادوگر بزرگ نيروى خدائى را به او وارد مى كردند.... (82)

## معابد؛

معابدى كه مراسم عبادت خدايان مصرى در آن به عمل مى آمد، «خانه خدايان» نام داشت. اين بناها كه پناهگاه اين گونه موجودات ابدى بود، با سنگ ساخته مى شد. معبد آمون در تب مربوط به عهد رامسس سوم ك پنج مرتبه بزرگتر از استان سن در فرانسه بود. در عهد آنتونيها چهل و دو معبد سراپيس وجود داشت. «روحانيون» بسيارى در اين معابد خدمت مى كردند كه گاهى داراى ثروت بسيارى مى شدند، مخصوصا روحانيون «آمون» قلمرو بزرگى در اختيار داشتند و در غارت مردم مستعمرات شركت مى كردند. در عهد رامسس سوم ثروت امون شامل 235000 هكتار زمين و 81000 غلام و 5000 مجسمه و 421000 رأس چهارپايان اهلى بود. مراسم روزانه معابد، نگاهدارى و آرايش و پوشش خدا و مخارج تغذيه آن براى پادشاه عايدى سرشار داشت. مراسم دسته و راه پيمائى با آواز دسته جمعى نيز در دين مصريان قديم معمول بود. هرودت مى نويسد: اين مراسم را در شب انجام مى دادند و در روى درياچه سائيس در بعضى اعياد به ياد «اوزيريس» نان قندى مى خوردند....

منزل كهنه (كاهن ها) و خدمتكاران و انبار و سر طويله و جايگاه حيوانان قربانى همه در داخل آن محوطه قرار داشت و از مجموع اين ابنيه، شهر كوچكى تشكيل مى شد شبيه بعضى از ديرهاى بزرگ اروپا در قرون وسطى. در وسط اين محوطه فضائى مخصوص عبادت بود و خيابانى سنگ فرش با دو رده «ابوالهول» بدانجا منتهى مى شد. در مدخل معبد درى بود و از دو جانب آن، دو برج بزرگ به شكل «هرم» ناقص و مستور از صور برجسته و كتيبه، در جلوى مدخل معبد نقش طوطى از سنگ سماق يك پارچه سر به آسمان مى كشيد كه «مسله» ناميده مى شد. مجسمه هاى قوى هيكل فرعونى كه بانى معبد بود، در مدخل معبد از دو سو گذشته مى شد. ديگر از اسباب زينت سر در معبد، ستون هائى بلند بود كه پرده هاى بيرق در نوك آن حركت مى كرد. چون از مدخل معبد مى گذشتند، به حياط اندرونى وارد مى شدند كه دالانهاى ستون دار داشتن و مراسم روحانى را در آنجا به عمل مى آوردند. پس از آن تالارها بزرگى پيدا مى شد كه چندين رج ستون سقف آن را نگاه مى داشت. اين تالارهاى منشأ عمارات چهل ستون گرديده است. مراسم مهمه مذهبى در اين تالارها اجرا مى شده و در آنجا بوده است كه خداوند در نهايت هيمنه و طمطراق بر روى تختى كشتى مانند در نظر مؤ منين تجلى مى نموده است. هر چه بيشتر به اندرون معبد نزديك مى شدند، از عده كسانى كه حق جلو رفتن داشتند كاسته مى شد و به همين نسبت بر غلظت مى افزود تا آنكه به خلوتگاه راز مى رسيدند كه در آنجا هيكل خداوند آرام داشت و سيم و زرنگارى هاى آن پرتو مى انداخت. در اين تالار كسى را حق دخول نبود جز كاهنان عالى مقام كه از اسرار ملكوت و ناسوت و دنياى ديگر چيزى برايشان مكتوم نبود. زيباترين خرابه هائى كه باقى مانده، از معابد «كرنك و الاقصر» (در حمل شهر تب) و معابد زيرزمينى «اپيسامبول» (بين دو شلاله اولى) و معابد جزيره «فيله» (محاذى شلاله اول) مى باشد. شايد خرابه هاى كرنك و الاقصر عظيم ترين خرابه هاى دنيا باشد. چهل ستون معبد آمون در كرنك 100 متر طول و 50 متر عرض دارد بطورى كه كليساى نوتردام دوپارى (پاريس) يك پارچه در آن جا مى گيرد. اين تالار را 144 ستون به 16 رديف نگاه مى داشت. ستون هاى دو رديف اول كه از سايرين بلندتر است، 24 متر ارتفاع و 1 متر عرض داشت. قطر هر يك از اين ستونها به اندازه ستون واندوم پاريس بوده است. معبد زيرزمينى اپيسامبول نيز مانند خرابه هاى كرنك و الاقصر در آغاز شوكت و اقتدار تب ساخته شد. بانى آن رامسس ‍ دوم بود چهار مجسمه عظيم الجثه رامسس ثانى كه در حدود بيست متر طول دارد و در سنگ تراشيده شده و مدخل معبد را دهد تمثالهاى ديگرى از رامسس ثانى كه به شكل اوزيريس در آمده، به ستونهاى تالار بزرگ زيرزمينى تكيه كرده است.

اما معابد جزيره فيله اغلب در اوان سلطه يونان و روم ساخته شده، ولى دنباله سنن محكم قديم را رها نكرده است. اين معابد آخرين شاهكارهاى هنرنمائى مصر شمرده مى شود. (83)

## پس از مرگ ؛

اگر چه در دين مصريان قديم عقيده به بقاى پس از مرگ وجود دارد، ولى گاهى تاريك و مبهم به نظر مى آيد.

براى روشن ساختن اين گونه تصورات بايد به ذكر اصول زير پرداخت : انسان زنده در حالى كه يك فرد است، داراى يك جسم و يك سايه و يك تصوير و يك نام و يك روح (با) و يك جفت يا همزاد به نام (كا) مى باشد كه در زندگى پس از مرگ نقش مهمى را عهده دار است. جسد را نبايد قطعه قطعه و ناقص كرد؛ بلكه لازم است از آن مراقبت و محافظت به عمل آيد. از عصر نئولى تيك مرده را در مقبره امانت مى گذاردند؛ صورت به طرف خانه قرار مى گرفت تا بتواند اولاد و كسان خود را تماشا كند، دست غالبا به سمت دهان و مقدارى دانه هاى گندم در اطراف سر قرار داشت. پس از مرگ جسد را خالى و خشك كرده، موميائى مى كردند، سپس آن را در بناى مجلل آرامگاه كه خانه ابدى است، مى گذاردند. اهرام، مدفن فراعنه امپراطورى قديم بود... چون تصوير معادل حقيقت بود، زندگى مرده را با گذاردنن مجسمه اش در قبر تضمين مى كردند... مرده كافى نيست پس از مرگ زندگى را از سر گيرد، بلكه بايد در آن جهان خوشبخت باشد.

... مصريان روح را جاويدان مى دانستند و آن را به شكل پرنده اى نشان مى دادند... تشييع جنازه با نمايش تاثر آورى انجام مى شد كه نشان پيروزى مرده بر خصم خود شيطان بود... حق زندگى جاويدان براى كسانى وجود دارد كه در محكمه خداى بزرگ مردگان اوزيريس حاضر شوند و بيگناهى خود را ثابت كنند و تبرئه گردند. بنابراين افكار عالى اخلاقى كه داراى ارزش ‍ اجتماعى است، از دين مصريان ناشى مى گردد. (84)

## در محكمه اوزيريس ؛

روح مرده پس از گذشتن از مراحل سخت و خطرناك در پيشگاه اوزيريس ‍ حاضر مى شود و به آن داور بزرگ چنين مى گويد:

«اى آنكه گذشت بال زمانه را به شتاب مى آورى !

واى آنكه در تمام نهانگاه هاى زندگى جاى دارى !

و حساب هر كلمه را كه از دهانم برمى آيد مى دانى !

از منى كه فرزند توام شرم دارى،

و قلب تو لبريز از اندوه و شرمسارى است،

چه، گناهانى كه در جهان مرتكب شده ام مايه اندوه است،

و از روى غرور پيوسته در بدى و نافرمانى بوده ام.

با من از در صلح و صفا در آى با من از در صلح و صفا

در آى و مانعى را كه در ميان ما است از ميان بردار!

فرمان بده كه همه گناهان من زدوده شود،

و فراموش شده در چپ و راست تو بريزد!

آرى ! همه بديهاى مرا محو كن و عارى را كه بر قلب من مستولى است محو كن ! تا من و تو از اين لحظه در صلح و صفا باشيم. »

بنا به مندرجات كتاب «مردگان»، اعتراف نامه منفى زير بايد در محكمه اوزيريس ايراد گردد:

من به هيچ انسانى خيانت نكرده ام، موجب بدبختى آيندگان نشده ام، در خانه حقيقت رفتار زشت نكرده ام، با بد آميزش نداشته ام، بد نكرده ام، چون رئيس بودم هرگز كسى را بيش از وظيفه مجبور به كار نكرده ام، چون رئيس ‍ بودم هرگز كسى را بيش از وظيفه مجبور به كار نكرده ام، كار من ترس و فقر و رنج و بدبختى در برنداشته است، آنچه خدايان را بد آيد نكرده ام، هرگز موجب نشده ام ارباب با غلام بد رفتارى كند و هرگز كسى را گرسنه نساخته ام، هرگز كسى را نگريانده ام، هرگز نكشته ام، هرگز خائنانه دستور قتل كسى را نداده ام، به هيچ كس دورغ نگفته ام، هرگز آذوقه معابد را غارت نكرده ام، ذات مخصوص خدايان را تحقير نكرده ام، قالب و نوار موميائى را ندزديده ام، هرگز زنا نكرده ام، مرتكب اعمال شرمگين نسبت به روحانيون نواحى مذهبى نشده ام، آذوقه را كم نداده ام و گران قيمت نگذارده ام، هرگز وزنه ترازو را فشار نداده ام، سنگ ترازو را وسيله قاچاق نساخته ام، هرگز شير را از دهان بچه شيرخوار دور نكرده ام، چارپايان را در چراگاه قتل و غارت نكرده ام، پرندگان خدايان را با دام نگرفته ام، ماهى مرده را صيد نكرده ام، آب را هنگام طغيان برنگردانده ام، مسير قنات را عوض نكرده ام، هيچ گاه وسيله بد معابد نبوده ام، هداياى خدايان را خيانت نكرده ام، چارپايان را از زمين خدا نرانده ام، در ميان خدا مردم سد و مانع ايجاد نكرده ام، من پاك هستم، پاك، پاك، ...

اى قضات ! امروز كه روز حساب است، اين مرحوم را به خود راه بدهيد كه گرد گناهى نگشته، دروغ نگفته، بدى را نداند كه چيست، در زندگى و معاش ‍ جانب حق و انصاف را فرو نمى گذارد، كرده او بر سر زبانهاى مردم و موجب رضايت خدايان است، او گرسنگان را نان داده و تشنگان را سيرآب نموده، برهنگان را پوشانده، در راه خدا قربان كرده و به مردگان غذا رسانيده، دهانش پاك و هر دو دستش نيز پاك. » (85)

## خدايان مصر باستان

محققان مدعى اند كه مصريان قديم به دو نوع خدا معتقد بودند: خداى مهربان و خوب، خداى زشت و نادرست ؛ خدايان زشت و پليد را به صورت حيوانات درنده تصور مى كردند و خدايان خوب را به صورت انسان تلقى مى نمودند. آنان خدايان خوب را با تلفيقى از انسان و حيوان اهلى مجسم مى ساختند كه در صفحات گذشته به آن اشاره شد (86)

پرستش خورشيد؛ در دوره كشاورزى مصريان خورشيد را يكى از خدايان مى دانستند و پرستش ان را واجب تلقى مى كردند؛ زيرا خورشيد منبع گرما، براى رشد گياهان نقش حياتى داشت. خورشيد، خداى آفتاب نام داشت. در تلقى مصريان، خورشيد با قايقى از طلا هر روز از آسمان عبور مى كند و شبها در بيابان بسر مى برد. (87)

خداى طبيعيت ؛ بحرانهاى جوى حاصله از طغيان رود نيل و گرما و سرماى صحرا كه بادهاى موسمى 50 روزه را به دنبال داشت و سرانجام فرا رسيدن بهاران و وزيدن نسيم بهارى نيل و سرسبزى و خرمى صحرا، در تلقى مصريان به مرگ و حيات خداى طبيعت تعبير مى شد بر اين مبنا كه : «ست» خداى بدكار و باد سوزان به اتفاق پنجاه نفر از نوكرانش مسئول آن بدكارى ها بود و خداى آتور كه به رويش كشتزارها يارى مى داد، به دست نوكران ست كشته مى شد و سپس در فصل نوين بهار زنده مى شود و به فعاليت مى پرداخت (88)

## راز موميائى مردگان ؛

باور مصريان بر اين بود كه اگر جسد مرده را نگهدارى كنند، روح مرده دوباره به آن جسد باز مى گردد براى اين كار ابتدا محتواى جسد را خالى مى كردند و سپس جسد را در محلول نمك نهاده و اندكى بعد در پارچه هاى سفيد موميائى شده مى پيچيدند و در آفتاب خشك مى كردند. البته اين كار خرج زيادى داشت ؛ لذا كسانى كه داراى قدرت مالى بودند، اقدام به اين كار مى كردند. ذدر صفحات گذشته به چگونگى و فلسفه اين كار اشاره شد (89)

## اهرام سه گانه ؛

اهرام مصر در حدود چهار هزار سال قدمت دارد. نخستين هرم خئوپس ‍ ساخته شد؛ وى يكى از فراعنه مصر است (2600 ق. م). اين هرم 150 متر ارتفاع دارد و براى دور زدن اطراف آن بايد يك كيلومتر را طى كرد.

هرودت مى گويد كه وقتى خئوپس به پادشاهى رسيد، دستور داد براى او ارامگاهى به شكل هرم بسازند. مأموران و نگهبانان او، كشاورزان و بردگان را از سراسر مصر براى ساختن اين هرم جمع كردند. در حدود صد هزار انسان بطور همزمان براى ساختن هرم دست بكار شدند. سنگهاى هرم را از كوههاى اطراف رود نيل جدا كردند. وزن هر تخته سنگ 5/2 تن بود.

بردگان اين تخته سنگها را با قايق از رودخانه عبور مى دادند و سپس با غلطك آنها را تا نزديك محل هرم مى آوردند.

كارگران ديگرى كه در فن سنگ تراشى مهارت داشتند، سنگها را مى تراشيدند و كار مى گذاشتند. نگهبانان با شلاق بر اندام برهنه بردگان مى نواختند تا كار پيش رود.

اين هرم 30 سال طول كشيد تا ساخته شد و هزاران نفر زير تازيانه جان دادند... (90)

## طبقه روحانيون و كاهنان ؛

كاركنان دستگاه خدايان را اين طبقه تشكيل مى داد؛ و فقط كاهنان حق داشتند وارد جايگاه خدايان شوند. كاهن به خدايان غذا مى داد و مشعلهاى معابد را روشن مى كرد. در تلقى مصريان، كاهن با خدايان سخن مى گفت : و دستور خدايان را به مردم ى رساند و نيز واسطه بين مردم و خدايان بود مصريان براى اينكه خود را شايسته الطاف و مراحم خدايان گردانند، در برابر روحانيون قربانى مى كردند، كشاورزان كيسه هاى غله و طاقه هاى كرباس مى آوردند و برده داران و ثروتمندان طلا و نقره هديه مى كردند، فراعنه مقدارى از غنائم جنگى را مى بخشيدند و همه اين هدايا و نذور ارباب و رعايا به دست كاهنان و روحانيان مى افتاد و بدين سان اين طبقه از ثروتمندان بزرگ مصر بودند. وظيفه ديگر روحانيون و كهنه، تحكيم پايه هاى قدرت فرعون زمانشان بود. روحانيون براى تثبين قدرت فرعونى از عقايد و باورهاى مردم استفاده مى كردند و به مردم مى گفتند كه فرعون خداى مهربان است و هر يك از دستورهاى او بايد بدون چون و چرا انجام شود و هر كس از فرمان فرعون زمان سرپيجى كند، از فرمان خدايان سرپيچيده است. روحانيون دستگاه فرعون به مردم مى گفتند كه خدايان فرمان بران را دوست دارند و از عاصيان بدشان مى آيد. نافرمانان بشدت مجازات خواهند شد و به دست خداى آتور گرفتار مى آيند. (91)

مصريان عقيده داشتند كه آتور خداى دنياى مردگان است. اوست كه مردگان را محاكمه مى كند. اگر ميت در حال حيات برخلاف خواست خدايان رفتار كرده باشد، مورد خشم و غضب آتور قرار خواهد گرفت و اگر خدايان از او راضى باشند، آتور نيز راضى خواهد بود. عذاب آتور مسلط كردن غول وحشتناكى بر ميت بود كه ميت گناهكار را مى خورد (92)

«كاهنان سود جو و نيزنگ باز مصرى مردم را وامى داشتند تا براى كاميابى مردگان خود و نجات آنان مرده نامه اى بخرند (كه در آن طلسماتى نقاشى شده و افسون و اورادى از طرف كاهنان بر آن خوانده شده بود) تا سبب مغفرت در نزد «اوزيريس» خداى اموات شود. » (93)

«طوايف مختلف مصريان به «اوزيرس» يا خداى اموات و جهان حشر و نشر و «غب» خداى زمين، و «نات» ؛ خداى آسمانها و خداى هميشه پيروز، و «اوفه» خداى عيش و طرب و نوازندگى، و «ثوت» خداى مرغان، و «ايبس» خداى كارها و مشاغل و... معتقد بودند. » (94)

«اصل اوزيريس ممكن است مربوط به دوره قبل از تاريخ باشد.

بعضى بر آنند كه پرستش اين خدا از سرزمين ليبى به مصر آمده و در آنجا آن را مانند آب حيات بخش كه در بيابان خشك باعث روئيدن نباتات مى شده، مى پرستيده اند. بعضى ديگر بر آنند كه چون اوزيريس به صورت انسانى نمايانده مى شود، ظاهرا از كشور شام به مصر امده باشد و در آنجا آن را مانند خداى كشت و زرع پرستش مى نموده اند. ولى بعدا مصرى ها آن را خداى مستقلى دانسته و گفتند «اوزيريس» از آميزش خداى مذكر «جب» با الهى زمين يا خداى مؤ منث «نوت» خداى آسمان زائيده شده و پس از آن با خواهرش ايزيس مزاوجت كرده است... » (95)

## تلاش براى يكتاپرستى و ممانعت روحانيون ؛

در عهد سلسله هجدهم در قرن چهارده قبل از ميلاد پادشاهى به نام «آمن هتپ» چهارم يا «آمنوفيس» چهارم يكتاپرستى را در مصر برقرار كرد يكى از خدايان به نام «آتون » (مظهر قرص آفتاب) را كه تا آن زمان چندان ارزش نداشت، به عنوان خدا پذيرفت. چون در «تب» نفوذ روحانيون «آمون» بيشتر بود و مانع اجراى اصلاحات جديد مى شدند، در سال چهارم سلطنت پايتخت را ترك كرد و در مصر وسطى شهر جديدى به نام «آختاتون» (افق قرص آفتاب) موسوم به «تل ال آمارنا بنا كرد... و نام آمون را در همه جا از ميان برد و مراسم آن را ممنوع ساخت...

با اين تحول بزرگ مذهبى، پادشاه جدائى درخشان بين شرك قديم و واحد پرستى جديد ايجاد كرد. با اين عمل، پادشاه در نظر داشت تا اولا قدرت سياسى روحانيون آمون را در هم شكند، و ثانيا دين در انحصار مردم تب نباشد، و ثالثا رعاياى غير مصرى امپراطورى نيز بتوانند از آن استفاده كنند. به اين ترتيب دين آفتاب مقدمات پيدايش طرز تفكر همگانى بودن اديان را در جهان ايجاد كرد. اخناتون فقط به از ميان بردن مراسم گذشته اكتفا نكرد، بلكه مقررات جديد مذهبى براى زندگى همگانى وضع نمود. در اين دين، خورشيد مظهر حقيقت و شعار و علامت بشمار مى رفت، انچه شاه در مقام خدائى مى شناخت، يك وجود قادر نبود؛ بلكه موجودى شبيه انسان و مانند وى محدود بود. «خدا خورشيد» طبيعى نبود، بلكه تمام امور نيك مانند گرما و روشنائى و آتش و آفتاب بود كه آن ستاره در جهان منتشر مى كرد. فرعون اين اعمال نيك و اين نيروى حيات بخش را در اطراف خود آشكار ساخت و مداخله «خورشيد خدا» را در آفرينش جهان و در حوادث عجيب زمان كه در اطراف وى جريان داشت، شناخت... در دين جديد نوعى تناسخ ديده مى شد و وساطت طبقه روحانيون لازم نبود... اين انقلاب بزرگ دينى تحول بزرگ اخلافى در برداشت ؛ خورشيد به تمام ملل از فقير و غنى يكسان نور افشانى مى كرد و بدين ترتيب در همه چيز پرتو ايزدى وجود داشت كه همه از اختيار و غريزه سرچشمه مى گرفت. آزادى و عشق طبيعت و علاقمندى خالق به مخلوق خود اساس دين آمارنيها بشمار مى رفت.

... راويان قديم و روحانيون از اين تحول اجتماعى كه منافع آنان را به خطر مى انداخت، ناراضى شدند و به مبارزه برخاستند.

اخناتون در سن 29 سالگى در گذشت و داماد اول او پادشاه شد و يك سال سلطنت كرد. داماد دومى از روحانيون آمون اطاعت كرد و آمارنا را به قصد «تب» ترك كرد... جانشين اين پادشاه «هرم هب» چون نظامى و دست پرورده روحانيون بود، عبادتگاهها را ويران و نام «آتون» را پاك كرد و دوباره در همه جا نام «آمون» را برقرار ساخت و به اين ترتيب بزرگترين جنبش دينى تاريخ عمومى جهان و مصر پايان يافت. (96)

روحانيون ايزيس موى صورت و فرق سر را مى تراشيدند و لباس كتان، مانند پرده، در بر مى كردند و به وسيله زنگوله زنگ مى زدند و مؤ منين را براى انجام مراسم در مقابل صورت دعوت مى كردند (97)

كتاب شناسى ؛

براى دريافت اديان و مذاهب مصر باستان ن ك :

به فارسى : در اين زمينه ها: ريشه هاى پيدايى مصر باستان، رشد، مصريان روزگار فراعنه، و... ن‍ ك : بذيل ديويد سن / آفريقا تاريخ يك قاره. ترجمه رياحى و مولوى تهران 1358. + جان ناس / تاريخ جامع اديان + ويل دورانت / تاريخ تمدن. كتاب اول. + ه :ج. ولز / كليات تاريخ. ترجمه رجب نيا. + گوردون چايلد / سير تاريخ. ترجمه بهمنش + فيليپ حتى / شرق نزديك.

# اديان و مذاهب روم باستان

## جغرافياى تاريخى انسانى روم قديم

تاريخ مدون روم (ايتالياى فعلى) به قرن هشتم قبل از ميلاد مى رسد.

«در دوره هاى ما قبل تاريخ، دو قوم كه داراى اصل مختلف بودند، روم را اشغال كردند. يكى از اين دو، مردم مديترانه اند كه پايدارتر بودند و با اهالى كرت و پلاسژهاى يونان خويشى داشتند. دسته دوم را هند و اروپائيان چادر نشين تشكيل مى دادند كه مانند اشغالگران نواحى هند، يونان و ايران از شمال آمده بوند.» (98) هجوم آريائى ها مخصوصا سلت ها به آن سرزمين در اثنأ هزاره دوم ق. م. بوده، اين اقوام و قبايل «لاتين» نام داشته و سرزمين آنها را «لاتيوم » گفته اند. در قرن هشتم قبل از ميلاد، قوم «سابين» به نواحى شرقى شبه جزيره فرود آمدند. بنابراين در قرن هشتم قبل از ميلاد «لاتين ها» در ميان «اتروسكانها» در شمال و «يونانيها» در جنوب قرار گرفتند. در اواخر قرن سوم ق. م «كارتاژها» كه در برابر نفوذ و سلطه روم مقاومت مى كردند، درهم شكسته شدند و روم بر تمام حوزه درياى مديترانه استيلا يافت. كار روم به جائى رسيد كه مدتى دراز بر جهان تفوق و استيلا يافت. در طول اين تاريخ طولانى، همان طور كه ذخائر ثروت و اندخته هاى اموال ديگر ملل دائما به شهر «روم» فرو مى ريخت، مبادى و عقايد و آداب آنها نيز به آن كشور حمل مى شد و در عقايد و اديان اصلى رومى ها نفوذ مى يافت. شهر «رم» در ابتدا يكى از قصبات و بلاد كوچك قوم لاتين بود. در قرن ششم ق. م. با مهاجرت قبائل به رم، اين شهر در تاريخ پديدار شد (99)

## عقايد باستانى روم ؛

آئين رومى ريشه در اديان بدوى دارد و محصولى است از عقايد صادراتى هند و اروپا و يونان و عقايد شرقى، كه دچار دگرگونى بعدى شد: «مذهب روميان قديم داراى هيچ تاريخ اساطيرى براى افراد خدايان نبوده و براى آنها هيچگونه نسب نامه يا عروسى و زواجى و يا زاد و ولدى و هيچگونه افسانه پهلوانى پرستش پهلوانان و يا افسانه خلقت و مرگ و زندگانى اخروى نساخته اند. خلاصه آنچه كه هومر و هسيود با ان طول و تفصيل براى خدايان يونان ايجاد كرده اند، رومى ها فاقد آن مى باشند... » (100) دين باستانى روم، نمودى از توتم پرستى و جان پرستى بدوى بوده است ؛ تئتم پرستى به صورت اعتقاد به گياهان مقدس و حيوانان مقدس. «بعضى از خانواده ها نام توتم داشتند؛ مانند «پورسى اى» كه از كلمه «پوركوس» مشتق است و خوك معنى مى دهد... روى علامت بخشهاى نظامى روم قديم گرگ و گراز و عقاب منقوش بود. كلمه لاتين ساسركه معنى مقدس و پليد هر دو را در بر دارد، با كلمه تابو مطابقت مى كند. ايام شومى وجود داشت كه در آن روزها نبايد گفتار مخصوص و اسرار دينى را بيان كرد... در روزهاى سعيد، به زبان آوردن نام بعضى از خدايان ممنوع بود. جان پرستى رومى در اطراف انسان، ارواح بسيارى را جاى داد ولى آثارى از آنها باقى نگذارد. به ياد بود اين ارواح مراسمى بكار مى بردند و آنان را خشنود مى ساختند. اين نيروهاى بدون شخصيت را يك كلمه خنثى يعنى «نومن» كه جمع آن «نومينا» است، مشخص مى ساخت. اين ارواح به «مانا» ى بدويان شباهت داشت. ولى مجموعه اى از وحدت مادى منتشر در جهان را آشكار نمى ساخت. اين ارواح در اشيأ مادى برقرار بودند و امور معين را مراقبت مى كردند. مثلا يك روح بر زمين باير حكومت داشت، ديگرى بر كود دادن مزرعه و ديگرى بر شخم زنى، وجين كارى و غيره رياست داشت. «وارون» اين ارواح را داراى قدرت الهى مى داند و انان را خدايان كامل «دى سرتى» كه لاتين آن «دى كرتى» است، مى شناسد. هر انسانى، همزادى يعنى «ژينوس» (گينوس) همراه داشت. كرگ لينگر مى نويسد: ژينوس ديوى است كه توليد مى كند، چون «كاى» مصريان نيروى فراوانى توليد مى كند و مى بخشد، در حجله زفاف ساكن است، با انسان متولد مى شود و با او مى ميرد. به انسان فهم مى دهد و خصلت و اخلاق او را مى سازد. هر زنى در خود يك نيروى باور كننده موسوم به «ژونو» داشت... جان پرستى با جادو همراه بود. رومى با تصوير و با حركات و كلمات تفكر مى نمود و جقيقتى را كه مايل بود، ايجاد مى كرد. براى تأمين دفاع از شهرها، حلقه جادوئى دور آنها قرار مى داد. » (101)

## خدايان رومى ؛

ارواح به تدريج به صورت خدا در آمدند، و روميان بدون اينكه بدانند اينها خدا هستند يا رب النوعليه السلام به عبادت آنها مى پرداختند.

«ژونون»، رب النوع ارواح حامى زنان بود. و اين، حكايت از دوران كهن عصر مادر سالارى دارد. «ترمينوس خدا» عامل وحدت ارواح پراكنده بود و «ژانوس» خداى واحد حاصله از تركيب خدايان (ارواح گوناگون): «ژانوس دو صورت داشت، يكى از شهر مراقبت مى كرد و ديگرى خارج از شهر را نگهبانى مى كرد تا كسى بدون صلاحيت در آن راه نيابد... ژانوس ‍ خداى آغازها نيز بشمار مى رفت... ماه «ژانوس» همان «ژانو آريوس» و «ژانويه» است. الهه هاى متعدد كانون، به صورت يك الهى به نام ««وتسا» در آمد و در معبدى به شكل كلبه اى گرد و كوچك مورد ستايش قرار گرفت. در قديمى ترين معبد روم، راهبات (زنان راهبه) پاكدامن يعنى وستالها آتش مقدس را نگهدارى مى كردند. در ميان تمام ارواح ابتدائى، ژينوس هاى مردان براى هر فرد باقى ماند، شايد براى اينكه نوع كار مردان با زنان تفاوت داشت. الهه كشاورزى رب النوع نيكوكار، بونادئا نگهدار بيشه اى مقدس در نزديكى روم بود...

هركول رب النوع قدرت... حامى پدران خانواده بود... تثليت رومى عبارت بود از: «ژوپيتر»، مارس (خداى جنگ و خداى جنگجويان شهرى، كوايرى نوس (خداى صلح و مردمان صلح طلب). » (102)

## پانتئون خدايان رومى ؛

اين پانتئون، تقليدى از يونان و شرق بود به اين صورت كه : «الهه هاى لاتين : «مينرو»، رب النوع قديمى «فالدى» ها را «اتروسك» ها پذيرفتند و بر روم تحميل كردند. اين خدا با «اتنه» همسان گشت و نگهبان كارگران گرديد، ولى رب النوع سياست و جنگ بشمار نرفت. تثليث قديمى روم (ژوپيتر + مارس + كوايرينوس) جاى خود را به تثليت جديد (ژوپيتر + ژونون + مينرو) داد. «دى يان»، كه عبادتگاه او نزديك درياچه «نمى ئ بود، توسط «اتروسك» ها وارد دين روم شد و با «آرتميس » همسان گرديد. «قورتونا» رب النوع بخت و اقبال و غيبگوئى، «ونوس» رب النوع «آرده» را مانند «ژونون» در روم، يعنى ارواح بارورى كه سابقا هر يك از آنها در يك زن ساكن بوده، در خود جمع مى كند. اين رب النوع سپس با «آفروديت» همسان گشت... «هرمس» به صورت «عطارد» تغيير شكل داد. «مركور» از كلمه «مركز» يعنى كالا و جنس است و خداى تجارت بشمار مى رود. «آپولون» و «پوزئيدون» كه آن را با نپتون» يكى ساختند و سابقا خداى ابهاى جارى بود، بعدا خداى اقيانوس گرديد. هراكلس با هركول برابر گرديد و دمتر با سرس برابر شد. قبل از نفوذ افسانه هاى يونانى، روميان داراى تصورات بسيار ساده بودند و افسانه هائى كه به خدايان انان مربوط باشد نداشتند، از اين رو افسانه هاى يونان را پذيرفتند (103) در روم باستان خدايان به دو بخش تقسيم مى شدند: خدايان مردمى و شخصى و خدايان دولتى و رسمى. فهرست خدايان دولتى به قرار ذيل است : اناپرنا، كارمانتا، كارنا، سرس، كونسوس، ديواانگرونا، فلاسر، فونوس، فلورا، فورينا، ژانوس، ژوپيتر، لارنتا، لارس ك ليبر، مارس، ماتر، ماتوتا، نپترنوس، اپس، پاليس، پومونا، پورتونوس، كرينوس، ساتورنوس ك تلوس، وجوويس، وستا، ولكانوس، ولترنوس، ژونو، ونوس، اپولو، مى نروا، مركورى (104)

## مراسم دينى ؛

روميان باستان عقايد خويش را در قالب مراسم فردى و جمعى، ملى و خانوادگى ابراز مى داشتند. به اين صورت كه : «يك رومى پارسا در كانون خانواده، اهل خانه و حتى بردگان خود را براى نماز و هديه كردن خوراكى براى الهه هاى خانگى، جمع مى كرد. » (105)

پيدايش روحانيت رومى ؛ از آنجا كه در تلقى روميان، مذهب به معنى عقد رابطه بين دو طرف بوده است و انجام و انعقاد اين عقد رابطه بايد صحيح و دقيق صورت گيرد، «احتياج به كشيش يا پيشواى روحانى در ميان ايشان بوجود آمده است ؛ براى آنكه در تحت هدايت و راهنمائى او بتوانند تشريفات و رسوم عبادتى را كما هو حقه بى هيچ زياده و نقصانى به انجام برسانند. » (106) روحانيت رومى پاسدار دين دولتى روميان بوده است. روحانيان، كارمندان دولت و متصدى اجراى مراسم همگانى بوند: «شاه قبلا در رأس روحانيون قرار داشت، ولى بعد كسى را به جاى او قرار دادند كه پادشاه قربانى ها نام داشت. پس از شاه سه نفر روحانى قرار داشتند؛ پس ‍ از روحانيان، كاهنان قرار داشتند... پس از الغأ سلطنت، «پون تيف» اعلى، قادرترين روحانيون گرديد. » (107)

ژورنال (42 125 ق. م) در قصيده معروف خود درباره زنان و ملاقات هاى مخفى آنان در «معبد دل آراى ايزيس» گفتگو مى كند و شعبده بازى روحانيون خواجه سيبل را آشكار مى سازد... (108)

در تمام دوران قيصرى روم، وظيفه انجام تكاليف دينى به عهده عمال و قضاوت ذى شأن بوده كه آنان را «ماژيسترات» لقب داده بودند و آنها بيشتر به وظايف مدنى مى پرداختند؛ گر چه بعدها تكاليف مذهبى و هدايت دينى را عمال مذهبى «پونتى فيس» به عمل مى آوردند. (109)

## فرجام ؛

محافظه كاران رومى از نفوذ اديان خارجى نگران شدند و براى نشان دادن عكس العمل ضد آنها، به تجليل و تكريم مراسم روم پرداختند. در عهد امپراطورى مراسم قديم رسميت يافت. پرستش پادشاه تجديد گرديد. شعرائى مانند هوراس (64 48 ق. م) و ويرژيل (70 19 ق. م) به تكريم امپراطور پرداختند كه امر نيك و صلح بى نظير را به مردم جهان داده است.

... در هر حال، با نفوذ افكار شرقى، كيش جديدى بر ضد مراسم امپراطورى برپا گرديد و چون پيروز شد، به كار آنان و ديگران پايان داد. اين دين، مسيحيت نام داشت. (110)

## كتاب شناسى ؛

به فارسى اوضاع تاريخى، سياسى، اجتماعى روم باستان، ن. ك : مرتضى راونى /تاريخ اجتماعى ايران، جلد اول، تهران. 1358. 345 370 + پيشينه عقيدتى، اديانو مذاهب داخلى و خارجى روم باستان. ن. ك : فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ/. + جان ناس / تاريخ جامع اديان + شناخت خدايان و اساطيرمستقل و مشترك روم و يونان. ن. ك : پير كريمال / فرهنگ اساطير يونان و رم. 2 جلدى. اديان و مذاهب يونان باستان

## جغرافياى تاريخى انسانى

يونان يكى ديگر از كهن ترين سرزمين هاى مسكونى و متمدن جهان بشمار مى رود. آثار تمدن آن به دهها قرن قبل از ميلاد باز مى گردد. تمدن قديمى آن به تمدن مينوسى معروف است كه مركز آن جزيره كرت بود. يونانيان باستان از دو نژاد اصلى يونانى و اقوام دورى بوند: يونانيها در نواحى مركزى درياى اژه و در آسياى صغير و دوريها در سراسر جزيره كرت و جزائر مجاور ان زندگى مى كردند. حدود ده قرن قبل از ميلاد، در نقاط مختلف يونان، اجتماعات و شهرهاى مستقل و منفردى بوجود آمدند كه آنها را پوليس ‍ مى ناميدند. مهمترين شهرهاى يونان، آتن، اسپارت و تب بودند. در سال 683 ق. م. سلطنت موروثى در آتن لغو و حكومتى شبيه به جمهورى در آن برقرار شد. شهر اسپارت در قرن هفتم ق. م. مركز ادبيات يونان بود. در حدود سال 600 ق. م. نظامى گرى بر ان شهر مستولى شد. دولت اسپارت را دو پادشاه اداره كردند. شهر تب كه از حدود هزار سال ق. م. مسكونى شد، بخش عمده اى را در تاريخ باستان يونان بر عهده داشته است. دولت آتن در آغاز قرن پنجم ق. م. مقتدرترين دولت يونان بود كه در سال 510 ق. م. داراى حكومت دموكراسى شد. در طى قرون پنجم و چهارم ق. م. جنگهاى خونينى به وقوع پيوست. در سال 338 ق. م. فيليپ دوم پادشاه ناحيه مقدونيه، بر سراسر يونان دست يافت و حكومت فدرال بوجود اورد. پس از او پسرش اسكندر به حكومت رسيد و فتوح فراوانى حاصل كرد. قلمرو حكومت او از شرق تا رود سند گسترش يافت. و پس از مرگ اسكندر امپراطورى بزرگ يونان تجزيه شد و سرانجام در قرن دوم ق. م، يونان جزئى از امپراطورى روم گرديد. پس از تجزيه دولت روم در قرن چهارم ميلادى يونان جزء امپراطورى روم شرقى (بيزانس) شد، و با اضمحلال امپراطورى بيزانس در اواسط قرن پانزدهم به تدريج تا پايان همان قرن، تمام يونان فعلى به تصرف عثمانى در آمد. سلطه تركها بر يونان تا قرن نوزدهم ادامه يافت. سرانجام با دخالت روسيه، فرانسه و انگلستان در سال 1832 ميلادى استقلال كامل خويش را باز يافت (111).

«يونان از قرن پنجم قبل از ميلاد، وارث تمدن و فرهنگ فلسفى اجتماعى و هنرى بسيار برجسته اى مى شود كه مهد فرهنگها و مذاهب علوم جهان غرب است و به حد بسيار زيادى در شرق نيز دست اندر كار بوده است. اين فرهنگ و تمدن يونانى كه در قرون پنجم و چهارم و سوم (ق. م) به اوج مى رسد، با «سقراط»، «افلاطون»، «ارسطو» و فيزيوكراتها، قدرت و شكوفائى نبوغ يونانى را به اوج مى برد و بعد به حضيض مى آيد و جذب قدرت اجتماعى و امپراطورى عظيم رومى مى شود. جامعه يونانى در امپراطورى روم مضمحل مى شود، اما انديشه و فرهنگ يونان، انديشه و فرهنگ رومى را مى سازد و روم وارث يونان و ادامه دهنده رسالت فرهنگى و معنوى يونان مى شود... » (112)

پيشينه نژادى يونان به قوم پلاسژ مى رسد «منشأ اين مردم معلوم نيست، فقط مى دانيم كه در بدو تمدن «سيكلاد و كريت» هنوز به حال وحشيگرى مى زيسته اند.... اما در طى هزاره دوم قبل از ميلاد، سكنه يونان در نتيجه هجومهاى تازه تجديد شد. تاره واردين از اقوام «آريايان» بودند و بعدها قوم «هلن» ناميده شدند... » (113)

## دين و مذهب

آثار به دست آمده از ادوار كهن يونان باستان حكايت از روحيه مذهبى مردم اين سامان دارد. پيشينه عقيدتى يونيان ريشه در مذاهب بدوى دارد: «در دين عمومى يونان آثار و بقاياى آئين توتم وجود داشت و گياه مقدس در آن ديده مى شد. نوعى درخت بلوط جنبه تقدس داشت و به عنوان هاتف و غيبگو بكار مى رفت. حيوانات مقدس مانند «گاوز» «مينوتور» يعنى غيبگو، از جانب خدا در «كريت» قرار داشت. در افسانه هاى يونان هر يك از حيوانات مقدس غالبا جهت قربانى براى خدايان بكار مى رفت. مانند «سوسمار» كه قربانى معبد «آپولون سوروكتون» بود. مرگ برخى از حيوانات با خدايان همراه بود؛ «عقاب» با «زئوس» بود و «جغد» در كنار «آتته» قرار داشت... «تغيير شكل خدايان به شكل حيوانات غالبا در تاريخ دين به تكرار آمده است». «زئوس» به شكل «قو» درامد تا «لدا» را كه در جهان تخم مى گذارد فريب دهد. قو مربوط به توتمى است كه سپس در مقام خدائى شناخته شد و به عنوان پدر براى فرزندان انسان بكار رفت... قربانى حيوان مقدس يكى از مراسم بشمار مى رفت در «آتن» قربانى ساليانه «گاو ملكوتى» تحت تشريفاتى به نام «بوفونيا» انجام مى شد. در آتن دختران جوان لباس پوس ‍ «خرس» در بر مى كردند و نام حيوان را بر خود نهاده و به رقص مشغول مى گشتند. اقوام «اژه» و «آكئوس» از نظر اصول به يك نيروى الهى بدون شخصيت عقيده داشتند كه با «ماناى» بدوى قابل تطبيق است. اين نيرو بطور خصوصى در بعضى از سنگهاى مقدس كه گمان داشتند از آسمان افتاده است بر قرار بود... زنان روحانى جهت تازه وارد در دين تشريفاتى انجام مى دادند تا او را از گناه رهائى بخشيده و در دين نيروى «مانا» داخل نمايند. مردم يونان به ارواح بسيارى عقيده داشتند كه در طبيعت ساكن بودند و مى توانستند به صورت انسان يا حيوان در آيند. ممكن بود روحى كه در چشمه قرار داشت به صورت اسب نمايان گردد. ارواح مردگان به شكل مار و پرندگان، مخصوصا پروانه ظاهر مى شد، در زبان يونانى كلمه «پروانه» و «روح» يك معنى دارد. «جان پرستى» در يونان اثرات عادى و جادوئى داشت :

1 «حقيقت» معادل «تصوير» بود.

تصوير يك خدا نقش قدرت او را داشت....

2 براى خواب ديدن ارزش فراوان در نظر داشتند...

3 عمل جادوئى، يعنى زخم زدن به تصوير و مجسمه به نيت ديگرى وجود داشت...

4 نيروى كلمات ؛ «زئوس» براى انجام دادن سخن مى گفت : در نتيجه همين گفتن، هر كارى مى خواست انجام مى گرديد.

5 نيروى نفرين و لعنت در «آرگوس» رواج بسزا داشت.

6 قدرت سوگند؛ «هومر» مى نويسد: «كسى كه سوگند خود را نقض ‍ نمايد مغزش مايع گشته در زمين جارى مى گردد»... (114)

## خدايان يونان ؛

در تلقى مردم يونان، خدايان به صورت انسان تصور مى شدند و خصوصيات انسانى داشتند ولى جاودانه بودند. اساطير يونان، فرهنگ انسانى خدايان بشمار مى رود، نخستين خداى يونان گائيا بود كه انسان و حيوان و گياه را خلق مى كرد. و آخرين خدا، كرونوس بود؛ خدائى بى رحم كه اولاد خودش را مى خورد. تنها يكى از فرزندان او به نام زئوس به همت مادرش رآ از چنگال پدر جان بدر برد.

خدايان آسمان ؛ اطراف زئوس عده زيادى ارباب انواع قرار داشتند كه مظهر كائنات آسمانى شمرده مى شوند و در اصل خدايان محلى بودند. هر يك در نزد قوم و قبيله خود داراى قدرت كامل در آسمان و زمين بودند... هومر اين خدايان را به صورت انسان نشان داد. زن زئوس ؛ هرا در آسمان زندگى مى كرد و الهه عروسى و مزاوجت بود. «هرمس» و «آرتمس» و «آپولون» را سه فرزند «زئوس» مى دانستند.

هرمس مظهر باران شناخته مى شد... آرتميس رب النوع ماه بود... آپولون رب النوع خورشيد و نور و موسيقى بود... و هادس خداوند دوزخ بود...

خدايان دريا؛ «پوزئيدون» پسر «كرونوس» و برادر زئوس بر خدايان دريا رياست داشت... آمفيرتيت رب النوع آبهاى ساحلى، نره مظهر درياى آرام و تتيس رب النوع بود.

خدايان زمين ؛ «دمتر» رب النوع خرمن بود و «كوره» دختر «دمتر» رب النوع گل و گياه بهار و «سيلن» خداوند مستى و، «ساتير» و «پان» خداوندان مراتع و شبانان...

خدايان زير زمين ؛ «هادس» يا «پلوتون» خداوند مردگان، «مينوس» مالك بهشت و جهنم و «هفائيستوس» خداى آتش و آتشفشان و آهنگران بودند...

خدايان كار؛ «آرس» خداوند جنگ، «آفروديت» رب النوع عشق و جمال، «آتنه» رب النوع هوش و هنر و صناعت و «هسيا» رب النوع خانواده و صنايع و علوم و ادبيات بودند...

خداوندان اولمپ ؛ «زئوس» در قله كوه «اولمپ» ؛ بلندترين كوه يونان در قصرى مى زيست. خدايان معتبر اولمپ به رياست «زئوس» مشورت خانه اى ترتيب مى دادند. تعداد خداوندان «اولمپ» را به دوازده خدا مى رسانيدند:

اسم يونانى اسم رومى

1 زئوس ژوپيتر

2 هرا ژونون

3 آتنه مينرو

4 آرتميس دبآن

5 آفروديت ونوس

6 دمتر سرس

7 آپولون قبوس

8 هرمس مركور

9 آرس مارس

10 هفائيستوس و ولكن

11 پوزئيدون نپتون

12 هستيا وستا (115)

## اماكن مقدسه، اساطير، باورهاى مذهبى ؛

اماكن مقدسه، و انفعالات فيزيكى انسان از قبيل عطسه و... فال و اصطرلاب و... نقش مهمى در باورهاى مذهبى مردم يونان باستان داشت. بطور كلى هر حركتى در طبيعت را به فال نيك و بد مى گرفتند و آن را نمودى از رضايت يا خشم خدايان مى دانستند. صاعقه را تيرهاى زرين خداوند رعد مى دانستند و طوفان را خشم آن را مى خواهد كشتى ها را به قعر دريا بفرستد و غرق كند.

بر اساس اعتقادات يونانيان باستان، كليه موجودات طبيعت، مكان سكونت خدايان مرد و زن بود. براى تمامى امور زندگى مادى و معنوى خداوندى مستقل وجود داشت. تمشيت امور در دست خدايان بود؛ سياست و حكومت و اقتصاد و فرهنگ و... عين اراده خدايان بود. نظام طبقاتى : ثروتمند و فقير، برده و آزاده و... عين اراده خدايان بود. (116) و لذا اختلال در امور مهم و انصراف از انجام آنها نتيجه منطقى چنين باورهائى بود: «وقتى مردمى از يونان، هنگام اردوكشى به آسيا، درباب كار خود مشورت مى كردند، يكى از رؤ ساى ايشان موسوم به «گزنفون» به نطق برخاست. و چون به گفتن پرداخت. از آن جمع يك نفر عطسه اى زد. فورا تمام سربازان در مقابل خداوند سرفرود آوردند... » (117)

يونانيان در مواقع مهم از خدايان استشاره مى نمودند و براى اين كار بقاع متبركى داشتند كه «هاتف خدايان» شمرده مى شد و به سوالات ايشان جواب مى داد. اين گونه بقاع از دويست تجاوز مى نموده ؛ ولى از همه معروف تر حرم «آپولون» در «دلف» بود. دلف در پاى كوه «پارناس» در محلى قرار داشت كه «آپولون» مارپيتون را با تيرهاى خود در آن جا كشت. آپولون اراده خود را به وسيله كاهنه اى (لاپيطى) به مردم مى رسانيد. روزى كه براى استخاره معين مى شد، لاپيطى در برابر گودالى روى سه پايه اى مى نشست. از گودال بخار گوگردى خارج مى شد و او را به حال هذيان مى انداخت و الفاظى مقطع مى گفت كه كاهنان براى مؤ منين بيان مى كردند. هيچ معبدى آنقدر زوار نداشت، چنانكه از تمام بلاد يونانى نشين دور و نزديك براى استخاره از هاتف دلف مى آمدند و در تمام امور از او استشاره مى نمودند. مثلا يكى در باب اختيار همسر و ديگر راجع به مسافرت با او مشورت مى كرد. براى ريختن شالوده يك آبادى يا اقدام به جنگ و صلح استخاره را ضرورى مى دانستند. از اين رو هاتف دلف كه در واقع خود كاهنان بودند، نه فقط نفوذ مهم مذهبى داشت، بلكه در سياست نيز موقع بلندى يافت و شهرتش به جائى رسيد كه اجانب هم از او استخاره مى نمودند و براى وى هدايا مى فرستادند. در يونان بعضى جاها زيارتگاه بيماران بود، زيرا خدايان آنجا به شفاى هر عيب و علتى شهرت داشتند. معروفترين خداوندان شفا دهنده، آسكله پيوس يا اسكولاب و مشهورترين حرم او در اپيدور واقع در خليج اژه بود. بيماران دسته دسته به اپيدور مى آمدند، ابتدا به حمام مى رفتند، خود را طيب و طاهر مى كردند، روزه مى گرفتند و قربانى مى كردند، آنگاه يك شب در تاريكى دورن معبد بسر مى بردند. خدا بايد در آن شب بر آنان جلوه مى كرد و شفا مى داد. بيماران شفا يافته، هدايائى تقديم مى كردند. (118)

## روحانيون باستان ؛

«با آغاز عصر هومر روحانيون وابسته به معابد به وجود آمدند. اين روحانيون هر يك عامل و مأمور و حامى و خادم خدائى بودند، داراى تعلميات آموزشى نبودند، مراسم دين را در عمل مى آموختند، طبقه بندى نشده و هيئتى تشكيل نمى دادند، بر قربانيهاى خدايان نظارت مى كردند، حيوانات معين را مى كشتند يا مى سوزاندند، مؤ منين را با آب شور دريا پف نم مى بردند و بدين وسيله مؤ منان را تطهير مى كردند... هيپوكرات اين طب روحانى را از صورت دينى خارج كرد؛ ولى اين كار تا پايان عصر قديم ادامه داشت. » (119)

روحانيون غيب گوئى مى كردند. به افتخار خدايان اعياد بزرگى بر پا مى داشتند: در محوطه اولمپ زئوس را تجليل مى كردند. براى كشف قوى ترين يا قابل ترين مردم بازيهائى ترتيب مى دادند... » (120)

## مكاتب عرفانى يونان باستان ؛

تاريخ نشان مى دهد كه يونان باستان مهد انديشه هاى فلسفى و عرفانى بوده است. اين مكاتب عرفانى فلسفى اصولا بر مبناى تزكيه و تكامل معنوى انسان استوار بود. محور اساسى تعالى عرفانى يونان باستان گرفتن وجود «مافوق انسانى خدايان و فناى در ملكوت» بود. شعار جاودانه اين مكاتب چنين بود: «كوشش روح براى عبور از شرايط انسانى و زندگى در عالم ملكوت. » اين مكاتب ريشه در «مانا» نيروى مرموز بدوى كه از آن در گذشته ياد كرديم، دارد.

اورفه شاعر بزرگ يونان باستان «به خدائى نا متعين عقيده داشت و آن را به صورت «حقيقت وجود جهان» يا حيات همگانى نشان مى داد و اروس مى ناميد.

ميان طبيعت و جانداران اشتراك و همكارى و بستگى و وحدت احساس ‍ مى كرد. روح را در جسم زندانى مى دانست و مى گفت بايد در خلاصى آن كوشيد. «اورفه» عقيده داشت كه بايد روح را براى زندگى ملكوتى آماده ساخت. انديشه هاى بد را از خود دور ساخت و از راه هنر و مخصوصا موسيقى در عالم روحانى نفوذ كرد. عرفان، مؤ من را براى زندگى آينده آماده مى سازد. طالب طريقت بايد از غفلت اجتناب كند و به دقت راه يابد و دشواريهاى طريق وصال به محبوب را تحمل كند تا به سر منزل مقصودى كه اورفه بيان كرده است. برسد.

... آثار اورفه درباره جهان مردگان و رنج گناهكاران نفوذ زيادى در عقايد يونانيان و روميان... نمود و در اساس مسيحيت، مخصوصا ادبيات عرفانى تأثير بسيار كرد... چنين تصور مى رود كه «اورفه» گرى را «پيتاگور» در فلسفه يونان وارد كرد. «افلاطون» نيز تحت نفوذ آن قرار گرفت... ممكن است اورفه و پيتاگور نيز تحت تأثير هند قرار گرفته باشند... آرمانهاى ديگر عرفانى به «دمتر» ارتباط دارد. » (121) تراژدى «دمتر» از اين قرار است كه : «پرسفون» دختر دمتر، «حادس» خداى دوزخ را دزديد، «دمتر» در جهان گشت و به زارى مشغول شد، زمين خشك گرديد و ثمر نداد.

«زئوس»، خداى خدايان، «پرسفون» را از او گرفت و به مادرش ‍ داد.

نباتات دوباره روئيدند... اين افسانه، مراسم قديم زمين خدايان را مطرح مى سازد كه احتما نشانه اى از «توتم» گندم است كه سپس با انديشه «رستاخيز نباتات» و افكار «رستگارى روح و حيات پس از مرگ» شريك و همراه گشت. (122)

## مذاهب مرموز يونان باستان ؛

اين بخش از عقايد يونان قديم در پرده اى از راز و به كلى مبهم است. يونانيان اعمالى سرى داشتند كه به طور خصوصى به افراد خاصى تعليم مى دادند. مؤ منان به اين عقايد از شوق و ذوق دينى خاصى برخوردار بوده اند و در انجام مراسم عبادى خويش اصرار و تعقيب شديدى داشتند. آنان در هر شرايطى از انجام مراسم و مناسك دينى خود دست بر نمى داشتند.

«اين سلسله عقايد را از آن سبب مذهب مستور مى ناميدند كه مراسم و آداب آن را بايد جز از نوآموزان، از ديگران مخفى مى داشتند. كاهن روحانى آن جماعت، نوآموز تازه وارد را به امورى چند رهبرى مى كرد؛ يعنى به آنها تعليم مى داد كه اولا بايد با مراسم خاصى همگى به ساحل رفته و در آب دريا مراسم تطهير و تغسيل را به عمل آورند. از علوم مخفى، تعليماتى نهانى در تالارى در بسته تعليم يابند. بعضى اشيأ مقدسه را زيارت كنند و... » (123)

## فرجام ؛

... دين يونان اثرات جاويدان در دنيا باقى گذاشت ؛ زيبائى گرانمايه شاهكارهاى هنرى را توليد كرد. معمارى و منبت كارى و ادبيات ايجاد كرد، بين افكار انسان و جادوى ابتدائى پيش از عصر هلن ها رابطه برقرار ساخت و با اجراى مراسم طبيعى مخصوص «مادر زمين» و تلقين هاى عالى، «عرفان» اورفه اى را بر قرار ساخت. آزادى و كوشش فلسفه يونان در «جستجوى حقيقت»، چه در قلمرو مذهب و چه در غير آن، نمونه هائى از «مقدمات علوم» در دسترس انسان نهاد كه هرگز فراموش شدنى نيست. «زيبائى شناسى و كوشش در كشف حقيقت» دو اصل اساسى است كه «ارنست رنان» آن را در كتاب خود، «معجزه يونان» مى نامد. (124)

كتاب شناسى ؛

براى دريافت عقايد و اديان و خدايان يونان باستان. ن. ك : به :

به فارسى : ارسطو / سياست / ترجمه دكتر عنايت. تهران. كتابهاى جيبى. 1358. چاپ دوم. خدايان 4، 336، 201، 7، 38، 16، 111، 117، 118، 288، 314. دين : 251، 280، 303، 309، 310 + مايكل. ب. فاستر / خداوندان انديشه سياسى / ترجمه دكتر شيخ الاسلامى.

تهران. امير كبير 1358: خدايان يونان 53، 56، 90، 96، 97، 156، 228، 301، 402، 468، 388، 381. خدايگان : 206، 226، 228، 232، 233، 234، 245، 249 248، 251، 260، 261. +: جان ناس / تاريخ جامع اديان + فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ + دكتر شريعتى / تاريخ و شناخت اديان. جلد اول + پير كريمال / فرهنگ اساطير يونان و روم / ترجمه دكتر بهمنش، 2 جلدى.

# اديان و مذاهب باستانى ژاپن

## جغرافياى تاريخى انسانى

تاريخ مدون ژاپن به سال 660 ق. م مى رسد. در اين سال امپراطورى ژاپن به وسيله «جيمونتو» تأسيس شد و از همان زمان به بعد امپراطوران ژاپن به خود جنبه الهى و عنوان خدائى دادند. در قرون اوليه ميلادى قبائل مختلفى در ژاپن سكونت داشتند كه حكومت هر يك از آنان در دست كاهنان بود. در قرن پنجم ميلادى نفوذ قوم «ياماتو» بر ديگر اقوام موجب پيدايش كشور ژاپن شد. در قرون ششم تا هشتم ميلادى ژاپن به سرعت پيشرفت كرد و داراى تمدنى درخشان شد. رئيس قبيله حاكم «ياماتو» مقام امپراطورى يافت. در قرن نهم ميلادى خاندان «فوجى والا» بر دربار حكومت مى كردند.

با وجود امپراطور، قدرت اصلى از آن راهبان بودائى بود. در قرن دوازدهم ميلادى «ميناموتو» حكومت توگون را در ژاپن برقرار كرد و امپراطورى به مقامى تشريفاتى مبدل شد. در اواسط قرن 13 ميلادى مغولان به فرماندهى قوبلاى قاآن دوبار به ژاپن لشكر كشى كردند ولى توفيقى به دست نياوردند. از اروپائيها، ابتدا پرتغاليها بودند كه در سال 1542 م با اين كشور بازرگانى برقرار كردند. در اواسط قرن شانزدهم مسيحيت به ژاپن راه يافت. (125)

## عقايد و اديان ؛

دين بومى مردم ژاپن «شين تو» نام دارد و مانند كيش ابتدائى چين، يكى از اشكال «جان پرستى» مى باشد. در برخى نقاط ژاپن آثار «توتم پرستى» نمايان است. علاوه بر اين، دين «كنفوسيوس» و «بودا» در ژاپن رواجى بسزا دارند كه اولى از «چين» وارد شده و دومى از «كره» راه يافته است. ساكنين اوليه ژاپن اقوام «آئينو» نام دارند. اين قوم به سمت جزيره شمالى «هوكائيدو» يا «پزو» رانده شدند. در ميان آنان آثار و بقاياى «توتم پرستى» ديده مى شود. «توتم» اين قوم ريشه «خرس» دارد و طبق سرگذشت افسانه اى، در اثر آميزش زنى با يك خرس، به وجود آمده است.

«عيد خرس»، از مهمترين اعياد اين قوم است كه با تشريفات خاصى در روزى معين، بچه خرسى را از مادرش جدا مى كنند. زنى از اقوام «آئينو» آن بچه خرس را شير مى دهد و آنگاه مردى او را خفه مى كند و سپس قطعه قطعه نموده مى خورند. در برخى از نقاط ژاپن، مردم همچنان گرفتار اوهام و اساطير و خرافات اند؛ چنانكه برخى از آنان نژاد خود را به «روباه» مى رسانند. اين حيوان در اعصار گذشته بسيار مقدس بوده است. زيرا «روباه» با خداى برنج موسوم به «انيارى» شريك است. تصوير «روباه» در معابد اين گروه نمايان است.

اين قوم گاهى خود را به بيمارى روحى شگفت انگيزى گرفتار مى سازند و آن تخيل حلول «روباه» در آنان است و معتقدند كه اين حلول از راه پوست و زيرناخن است. آنان زندگى خود را زندگى روباه مى دانند. (126)

## شين تو؟ در گذشته و حال :

### شين تو دين بومى مردم ژاپن

پيشينه عقايد و مراسم مردم قديم ژاپن، عارى از هر گونه شكل و جهت خاصى بود. در قرن ششم ميلادى در پاسخ به آئين بودا (در زبان ژاپن : بوت سودو)، لغت «شين تو» (: راه خدايان) راوضع كردند. مردم ژاپن تا قرن پنجم ميلادى طرز نگارش را از «چينيان» اقتباس مى كردند. كتاب مقدس «شين تو» كوجيكى (:امور قديم) در قرن هشتم ميلادى به زبان ژاپنى نگاشته شد. در همان عصر (قرن 8) كتاب مقدس ديگرى به نام «نى هو نمى» نگارش يافت.

دين شين تو براى ارواح مردگان احترام زيادى قائل است، و آنان را بر زندگان ترجيح مى دهد. ارواح مردگان را تا مقام الهى بالا برده و ستايش ‍ مى كنند و معتقد به زندگى ارواح در ميان زندگانند. ارواح در غم و شادى، رنج و لذت زندگان شريك اند و رفتار و گفتار آنان را زير نظر دارند. اين نيروى طبيعى از رهگذار مرگ به دست مى آيد. (127)

ژاپنى ها معتقدند كه موجودات طبيعى داراى روح هستند؛ آفتاب، ماه، رودخانه، باران و... داراى روح هستند، لذا مورد پرستش قرار مى گيرند. در آئين شين تو پرستش خدايان بسيارى به چشم مى خورد. آنان را ارواح، نفوس، امپراطور، درختان، گياهان، صخره ها، حيوانات از قبيل : مار شير، گرگ، كلاغ، روباه، خرس، و... را مورد پرستش قرار مى دادند. علاوه بر اين به خدايان بى شمار ديگرى عقيده داشتند. (128)

### ارواح نياكان ؛

پرستش ارواح در آئين شين تو مقام ويژه اى دارد. در تلقى مردم ژاپن هر نوع گرفتارى و مشكلى با توسل به ارواح نياكان حل مى شود. آن گونه كه هر پيشامد مثبت و خيرى را حاصل عنايت ارواح نياكان مى دانستند. ژاپنى ها به رسم بدويان باستان اشيأ گرانبها را با مردگان دفن مى كردند. در فرهنگ مذهبى ژاپن به ارواح مردگان «كامى ها» مى گويند. كامى افسانه هاى متعدد دارد. مانند: كامى خانواده، كامى كلان، كامى ملت، مخصوصا ارواح نياكان امپراطور، كامى طبيعت، آسمان، درختان، جنگلها، سنگها و اسباب آشپزخانه و... كه او را جان و حيات مى بخشند. نيروى تصور و تخيل ژاپنى ها جهان را پر از ارواح خوب و بد مى سازد. در برخى روايات باستانى ژاپن آمده است كه : هشت صد هزار كامى ارواح موجود است كه برخى از اين ارواح، قدرتمندند و با نيروى فراوانى در جهان حكومت دارند كه به صورت خدايان حقيقى در آمده اند. (129)

«هيرانا» مفسر مذهب «شين تو» كه در قرن 18 و 19 ميلادى مى زيسته، تجزيه تحليلى از دين «شين تو» دارد. او مى گويد: «در اين مذهب همه مردگان به صورت خدا جلوه گر مى شوند و حوادث جهان طبيعت، معلول كار مردگان است. اين مردگان هستند كه سرنوشتها را تعيين مى كنند، جهان را مسكون مى سازند و انسانها را پديد مى آورند، مزارع و كشتزارها را حاصلخيز مى سازند و موجب پيدايش فصول چهارگانه سال مى گردند. و هم آنان هستند كه بلا و قحطى و كارهاى خوب و بد از آنان صادر مى شود. » (130)

و ادامه مى دهد: «اگر مردم ارواح را فراموش كنند، در زندگى با ناملايمات دست به گريبان خواهند بود. اين ارواح مردگان است كه پاداش مى دهند يا مجازات مى كنند، مردگان به زندگان احتياج دارند، پس بايد كه زندگان غذا و ما يحتاج مردگان را بر قبور آنان بگذارند. »

به گمان آنان، زندگان به مردهاى مرده، شمشير و به زن هاى مرده، آينه مى دهند. ژاپنى ها عقيده دارند كه كشورشان خانه خدا و مملكت خداست و مردم ژاپن از نژاد الهى هستند كه بر تمام مردم جهان برترى دارند. اين طرز تفكر به تدريج به صورت روحانى درآمد و اعتقاد به ارواح رواج يافت. (131)

### تفكر نژاد و سرزمين برتر؛

آئين شين تو به مرور زمان داراى مبادى و آداب شد. اين آئين مايه هاى ناسيوناليستى و نژادپرستانه بسيار قوى دارد. آئين شين تو در طول تاريخ پشتوانه بسيار مستحكمى در حفظ استقلال و تحكيم قدرت سياسى ژاپن داشته و دارد. فرمان امپراطور، فرمان خدا بوده است. وجب به وجب سرزمين ژاپن مقدس است، چرا كه جزاير ژاپن آفريده ويژه خدايان است. و تمام قلمرو ژاپن توسط دو خداى نر و ماده : «ايزاناگى» و «ايزانامى» خلق شده است. در مجمع الجزاير ژاپن «خداى نر» غوطه ور شد و اين باور به دست آمد كه بايد مردم ژاپن هر سال غسل مذهبى به جاى آورند. وقتى خداى نر (ايزاناگى) از دريا بدر آمد، از گوشه چشم چپ خود بزرگترين خدايان را بوجود آورد كه او را «اماتراسو» گويند و اين بزرگترين حادثه جهان خلقت است. وى بار ديگر به دريا فرو رفت تا غسل كند و وقتى در آمد، از گوشه چشم چپ خود خداى ديگرى به نام «توكى يومى» (خداى ماه) راخلق كرد. از گلوگاه او خداى ديگرى به نام سوسانوو و (خداى طوفان) پديد آمد. اين خدايان سه گانه در آسمان بر تخت جلال و جبروت و عظمت و خدائى تكيه زدند و حكومت آغاز كردند. مذهب مردم ژاپن، مجموعه اى از اعتقاد به مظاهر طبيعت و اطاعت مطلق از فرمانروايان و عقيده به سحر و جادو و احترام به «تابو» و ايمان به مبادى بسيار ساده ساخته ذهنيت خودشان است. آنان روباه را فرستاده خدايان آسمانى مى دانستند و مورد پرستش قرار مى دادند. گروهى روباه را كلان اجداد خود مى دانستند. و اين نمودهائى از وجود مذهب بدوى باستانى «فتيش» در ميان اقوام ژاپنى است. در نظر آنان، «تير و كمان» مقدس بود و آن را مانند مظهر خدايان عبادت مى كردند و اين عين «فتيش پرستى» است. (132)

### مناسك و مراسم ؛

1 تقديس خانواده ؛ در آئين شين تو؛ كانون خانواده خود يك مذهب است كه بايد به اصول اخلاقى خانواده در آئين شين تو مؤ من و عامل بود. 2 تقديس مردگان، يكى از ضروريات آئين شين تو، احترام مردگان است و جلب مطلق رضايت آنان. جلب رضا آنان در انجام وظايف خانوادگى، اجتماعى و پرستش امپراطور ممكن است. 3 تعصد به اصول اخلاقى ؛ ژاپنى ها بايد پاكدامن، راستگو، درستكار، شجاع و... باشد. 4 تعليم و تربيت فرزندان ؛ اين امر ضامن بقأ خانواده است. 5 نظافت ؛ از واجبات مذهبى است، براى ورود به معابد، هر ژاپنى بايد پاك باشد. 6 خواندن اوراد و اذكار سحرآميز، بر هر ژاپنى لازم است. 7 رقص و آواز خوانى ؛ بايد اين امر توسط دوشيزگان اجرا شود كه لازم و ضرورى است. 8 تقديم هدايا به خدايان ؛ اين عمل از واجبات شين تو است كه بايد در معابد گذاشته شود. 9 برترى نژاد و سرزمين ؛ عقيده به اينكه مردم ژاپن فرزندان دو خداى نر و ماده (ايزانامى و ايزاناگى) هستند و قلمرو ژاپن توسط اين دو خدا خلق شده، از واجبات و ضروريات دين ژاپن است. 10 پرستش امپراطور؛ اعتقاد به اينكه «زيم لو» در سال 660 ق. م امپراطور ژاپن نوه آن الهه بر مسند فرمانروايى جهان نشست كه سال مزبور مبدأ تاريخ ژاپن گرديد، و ميكادو امپراطور ژاپن از نسل اين الهه بايد پرستيده شود، از ضروريات مذهب شين تو است. (133)

پيدايش آئين جديدى به نام «ماهايانا» در سال 523 ميلادى توانست خود را با محيط و مردم ژاپن سازش دهد، بر خلاف آئين صادراتى كنفوسيوس كه مردم ژاپن را خوش نيامد. آئين «ماهايانا» اهداف سياسى امپراطورى ژاپن رابرآورد و لذا پيشرفت قابل توجهى نمود و حتى مذاهب جديدى از آن پديدار شد. يكى از شاخه هاى اصلى اين مذهب، مذهب معروف «ژودوشين تو» است كه شين ران مؤ سس آن بود. در اين مذهب جديد انشعابى، بسيارى از تعاليم سخت مذهب «ماهايانا» و سختگيريهاى آئين «بودا» حذف شد و مقام زنان راكه وضع منحط و رفت بارى داشتند، سرو سامان داده و آنان را ارتقأ بخشيد. رهبانيت و زيارت معابد را الغا نمود، لذا به «لوتر» ژاپن مشهور گرديد.

مذهب ماهايانا عقايد تسلى بخش، بهشت و دوزخ و خدايان فراوانى اضافه بر آنچه در گذشته بود. با خود آورد. در اين مذهب انشعابى، نيايش به ارواح مردگان از آئين فتيش قديم با تصرفاتى پذيرفته شد. قول به تناسخ و حلول (به مدت يكصد سال در حالت كامى) جزء باورها شد. در طى اين مدت، ارواح مى توانند از زندگان حمايت كرده و در سرنوشت آنان مؤ ثر باشند. ماهايانا عقيده به بهشت را ابداع كرد، حال آنكه چنين باورى در آئين بودا اساسا وجود نداشت. مذهب ماهايانا به 128 دوزخ گوناگون و يك جهان ويژه براى پارسايان كه بر اثر تقواى مكرر به مقام خدائى رسيده و مى توانند فيوضاتى به بشر برسانند، قائل شد. به تدريج بين آئين «شين تو» و مذهب «ماهايانا» يك نوع وحدت پديد آمد و سرانجام «شين توى قديم» در مذهب «ماهايانا» هضم گرديد. اين انحلال دقيقا به خاطر فقدان فلسفه مدون و احكام لازم بود.

### روحانيت مذهب شين تو؛

با گذشت زمان و ريشه دار شدن مذهب ماهايانا در كشور ژاپن، قدرت روحانيون اين مذهب به تدريج گسترش يافت و ابداعات و انحرافات زيادى توسط آنان رواج گرفت. روحانيون به خريد و فروش گناهان پرداختند و خريد و فروش عمر و افزايش آن از ابتكارات روحانيت شين تو يا ماهاياناى جديد گرديد. پدران ژاپنى براى تقرب به درگاه خدايان، پسران خود را به پيشوايان (روحانيون) مى فروختند. اين سنت از ديرباز در ميان مردم ژاپن رايج بود و در اواخر قرن هفدهم ممنوع گرديد. اين كودكان در خدمت روحانيون «ماهايانا» لباس زنان را مى پوشيده و به زشت ترين كارها (لواط و...) واداشته مى شدند. و اين آغاز انحطاط اخلاقى ژاپن بود. در سال 1549 ميلادى كه مذهب «كاتوليك» در ژاپن راه يافت، مورد استقبال بسيار قرار گرفت، علت پذيرش مذهب كاتوليك، اراده امپراطوران ژاپن بود كه بدان وسيله مى خواستند از نفوذ روحانيت «ماهايانا» كه در تمام مسائل كشور دخالت مى كردند، بكاهند. در سال 1852 ميلادى امپراطوران ژاپن كه زير نفوذ روحانيون ماهايانا قرار داشتند، از تبليغ مذهب كاتوليك جلوگيرى كردند و آزار و شكنجه مسيحيان ژاپن آغاز گرديد كه عده فراوانى از آنان كشته و يا اخراج شدند. مذهب ماهايانا پشتوانه خوبى براى بسط امپراطورى و تحكيم قدرت سياسى امپراطوران بود؛ زيرا در اين مذهب مقامى خدائى داشتند. ادغام دو مذهب «ماهايانا» و «شينتو»، آئين «شين تو» را پديد آورد. اين مذهب توسط امپراطوران، مذهب رسمى ژاپن اعلام شد. با انحلال مذهب ماهايانا، روحانيون قدرت و نفوذ خود را از دست دادند. اما امروز مذهب «ماهايانا» دومين مذهب رسمى كشور است و در برخى شهرها و اكثر روستاهاى ژاپن رواج كامل دارد. (134)

### «شين تو» جديد؛ عقايد و احكام

تحول و تغيير در اين مذهب از خدايان آغاز شد؛ يعنى انتقال اعتقاد از خدايان عرضى به خدايان طولى. از ميان آن همه خداى طولى، فقط سه خدا را برگزيده شدند: «آمانو»، «موناكانوسى»، «نوكامى». اين سه خدا بر ديگر خدايان اشرف و افضل شدند. تحول ديگر عقيده خاصى به «بهشت و جهنم»، اعمال خير و شر، پاداش و كيفر و... بود. نيكوكاران زرد پوست پس از مرگ در بهشت مخصوص ژاپنى ها جاى مى گيرند و بدكاران در جهنم كه نوعى زير زمين است، بدون وسائل معيشت، در آن معذب مى شوند. اصول عقايد و تعاليم اخلاقى مذهب «شين تو» ى جديد عبارت است از: تقديس ارواح نياكان و ستايش آنها و ستايش و احترام امپراطور كه نوه خداى خورشيد و نژاد آسمانى ژاپن است. همچنين ژاپنى ها موظف هستند كه تمام مردم جهان را زير فرمان خود در آوردند، زيرا بر همه انسانها برترى و شرافت دارند.

كانون خانواده مقدس است و خانه خود يك معبد است :

پدر مى تواند فرزندانش را بفروشد و يا كيفر دهد و بكشد.

زنان بايد در برابر شوهران هرزه و وحشى و پليد، با ملاطفت رفتار كنند و در همه حالات تابع شوهر باشند. دختران از ارث محروم اند. به دليل وجود نظام پدر سالارى مردان حق داشتند زنان خود را به اماكن فساد بفروشند.

اوراد و اذكار: اوراد سحرآميزى كه از اعصار گذشته باقى مانده.

تقديم هدايا به خداى خدايان : هدايايى مثل برنج و ميوه و ماهى. رقص ‍ توسط دختران در ضمن عبادات مذهبى با روش خاصى.

### اساطير و خرافات ؛

در آئين «شين تو»، بيش از هر مذهبى ديگر خرافات وجود دارد: دريافت خوبى و بدى ها به وسيله سوزاندن استخوان گوزنها يا كاسه لاك پشت و مطالعه خطوط لاك لاك پشت. با اين كار سرنوشت زندگى فرد در آينده روشن مى گرديد. ضمنا اوقات سفر و ازدواج و... با همين مراسم روشن مى شد. از آنجا كه مردم ژاپن و پيروان اين مذهب خود را از تبار خداوند مى دانند، معتقدند كه نيازى به دستورات و احكام معصل ندارند و براى انجام كارها از فطرت خود الهام مى گيرند. مركز مذهبى شين تو، شهر «ايسه» است كه شهر معابد نام دارد، چرا كه پر از معبد است. شهر ديگرى به نام «نارا» وضع مشابهى دارد. بتخانه «هزار بودا» در ژاپن معروف است و در آن مجسمه خدايان بى شمارى با اشكال گوناگون گردآورى شده است. البته در ژاپن بتخانه هاى بسيارى در شهرها و روستاها وجود دارد. در سال 1945 ميلادى امپراطورپرستى در ژاپن ملغى شد؛ ولى هنوز مردم ساده لوح بر اين باور هستند. (135) يكى از مراسم معروف مذهب شين تو، روش اخلاقى «پوشيدو» به معنى «روش دلاوران» است. اين رويه يادگار قرون وسطى است كه به عنوان يك راه و رسم نظامى در ارتش راه يافت و به تدريج فراگير شد؛ تا آنجا كه مذهب شين تو را تحت الشعاع قرار داد. «مراسم پوشيد و» كه صرفا سرمشق رفتار و كردار سواران و دلاوران بود، در هشت عنوان خلاصه گرديده است :

1 وفادارى دلاوران و پهلوانان به بزرگان و بالادستان و سرانجام به امپراطور.

2 حق شناسى ؛ دلاور مردان بايد به ميهن و امپراطور حق شناس ‍ باشند.

3 شجاعت ؛ دلاور مرد بايد در خدمت به امپراطور از ايثار و فداكارى دريغ نورزد.

4 عدالت ؛ دلاور مرد بايد از مرز عدالت خارج نشود.

5 صداقت ؛ دلاور مرد نبايد از روى ترس دروغ بگويد.

6 عزت نفس ؛ دلاور مرد بايد قوى النفس، مؤ دب و موقر باشد.

7 استقامت ؛ دلاور مرد بايد صبور و شكيبا باشد.

8 آزادگى ؛ دلاور مرد بايد مرگ عزت مند رابر زندگى ذلت بار ترجيح دهد.

9 عشق به علم و دانش.

10 مردم دوستى ؛ دلاور بايد هميشه نيكخواه جامعه باشد. (136)

## نقوذ مذاهب و اديان بيگانه ؛

دين، به مثابه آرأ، عقايد انسان در تاريخ بشر هيچگاه در محدوده جغرافيايى و مرزهاى ملى و نژادى، متوقف نشده و به ديگر سرزمينها نفوذ كرده است. و در ژاپن نيز اين وضعيت وجود دارد: دين كنفوسيوس، كه در چين پديدار شد، در قرن اول ميلادى به ژاپن راه يافت و مورد استقبال مردم قرار گرفت و تا قرن هفدهم ميلادى نفوذ و گسترش يافت. دايره نفوذ اين دين وارداتى در ميان كشاورزان بود، اما اينك كتب مذهبى اين آئين در سراسر ژاپن رايج است و بر فرهنگ آن ديار تأثير فراوانى كرده است. دين بودا دين وارداتى ديگرى است كه از كشور هند به ژاپن راه يافت و هم اكنون دين اكثر مردم ژاپن، بودائى است و نقطه مقابل آئين شين تو مى باشد. دين شين تو خدايان بى شمارى را در محدوده عقايد خود قرار داده ؛ ولى دين بودا از نظر اصولى و بنيادى اين عقيده را رد كرده و قبول ندارد. شين تو به بقاى دائمى پس از مرگ، بدون مجازات گناهكاران و پاداش نيكوكاران، معتقد است، ولى بودا چنين باورى به تناسخ ندارد و كاملا مخالف آن است.

در قرن هفدهم ميلادى بين اين دو مذهب مغاير، اتحاد و ائتلافى برقرار شد. به اين صورت كه خدايان بى شمار شين تو مظاهر بودا لقب گرفتند و بدين سان اين دو دين به هم نزديك شدند.

آئين بودا به پاره اى اعتقادات شين تو در داد و قبول كرد كه مردگان به مدت يكصد سال در نزد زندگان منزل دارند و بعد براى دريافت پاداش زندگى جديد آشكار مى گردند. (137)

معابد؛ معابد بودائى در ژاپن با چوب منقش و داراى كنده كاريهاى بسيار زيبائى است. زيباترين معابد بودائى در شهر توكيو و اطراف آن قرار دارد. قربانيان جنگ و شهيدان راه وطن در گورستانى مخصوص جاى ويژه اى دارند و اسامى آنان بر الواحى نوشته شده است.

بودائيان، به موعظه و اندرزهاى اخلاقى، تهذيب اخلاق و انجام مراسمى شبيه فرقه كاتوليك روى مى آورند. (138)

روحانيت ؛ روحانيون ژاپنى (بودا، شين تو و...) به قرائت متون مقدس ‍ مشغول مى شوند، آواز مى خوانند، زانو مى زنند، براى تشريفات مذهبى ناقوس نواخته مى شود، شمع روشن مى شود، كندر و عود و مشك مى سوزند، مؤ منين دعا مى كنند و حمايت بودا را طلب مى كنند. (139)

## فرجام ؛

در طى قرون متمادى مردم ژاپن از ميان اديان و مذاهب گوناگون كه به آن ديار راه يافت، هيچ يك را به طور كامل انتخاب نكردند و آنچه را قبول كردند، تركيبى بود از سنن باستانى مذهب «شين تو» و آئين «بودا» كه گاهى با مكتب اخلاقى دين «كنفوسيوس» در هم آميخته مى شد. در سال 1868 ميلادى كه قدرت واقعى كشور در اختيار فرزند رب النوع خورشيد «ميكادو» امپراطور ژاپن، قرار گرفت. دين «شين تو» ى باستانى دين رسمى كشور اعلان شد و تشكيلات بودائى از دولت جدا گرديد. در عين حال اكثر مردم از هر دو دين (شين تو و بودا) پيروى مى كنند و از سال 660 ق. م تا امروز تحولات فراوانى بر اثر دگرگونيهاى اجتماعى آن كشور پديد آمده و هم اكنون ژاپن در زمينه صنعت و تكنولوژى جديد با كشورهاى بزرگ و پيش رفته جهان رقابت چشم گيرى دارد. اين تحول حيرت انگيز و غير قابل انتظار در كشورى كه مهد خرافات و اساطير بوده و هست، صرفا پس از آنكه به دكان رهبانان و كاهنان و روحانيان دغلكار و جاهل پرور ژاپن پايان داده شد و علم و عقل و آزادى علمى، هنرى و... روى كار آمد، حاصل شد.

كتاب شناسى ؛

به فارسى : فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ + جان ناس / تاريخ جامع اديان. براى مقايسه و دريافت انديشه كنفوسيوس. ن. ك : پاشائى / تاريخ فلسفه چين باستان + دين بودا در ژاپن ؛ تعالم + شايگان / اديان و مكاتب فلسفى هند. 2 جلدى. 1356. تهران. اميركبير.

# اديان و مذاهب چين باستان

## حفرافياى تاريخى انسانى

تاريخ چين، از دوران باستان تا زمان معاصر، به درستى روشن است. بنابراين تاريخ مدون اين كشور مشخص چنين است :

1 پيشينه چين در تاريخ غير مدون در حدود 1766 2205 يا 1557 1989ق. م است. در اين مقطع از تاريخ باستانى چين، دودمان شيا بر چين حكومت مى كرده اند.

2 - دودمان يين يا شانگ در حدود 1027 - 1766 ق. م حكومت داشته اند.

3 - دودمان جو در حدود 481 - 722 ق. م حكومت كرده اند. دوران جنگ ايالت ها از 250 - 403 ق. م. بوده است.

4 - چين (يا: تسين) 207 - 221 ق. م م : بنيادگذارى امپراطورى.

دوران امپراطورى ؛

5 - هان اول از 202 ق. م. تا 8 ميلادى

وانگ مانگ از 23 -9 ميلادى.

6 - هان دوم از 220 - 23 ميلادى.

7 - دوران سه كشور:

وى، 265 - 220 شمال چين.

شو، 263 - 221 چين باخترى.

وو، 280 - 222 جنوب چين.

8 - امپراطورى بزرگ جين يا دزين، 316 - 265 سراسر چين. 420 - 317 جنوب

چين (16 ايالت در شمال چين).

9 دودمان هاى جنوبى و شمالى :

پنج دودمان پشت سر هم در جنوب : 589 420 م.

وى شماى ترك ها) و چهار دودمان جانشين آنها در شمال : 581 399 م.

10 دودمان سوئى : 618 581 وحدت دوباره چين.

11 دودمان تانگ : 907 618 م.

12 پنج دودمان و ده كشور: 979 907 م.

13 دودمان سونگ : 1126 960: همه چين. 1279 1127: جنوب چين (سونگ جنوبى).

ليائو (گى دان) 1125 916 (منچوريا).

شيى شيا (دانگود): 1234 1032 (گانسو)، جين (گين)، روجن 1234 1115 در شمال چين.

14 دودمان يوان (مغول ها): 1368 1279 م. : همه چين.

15 دودمان مينگ : 1644 1368 م.

16 دودمان چينگ (تسيگ): 1912 1644 م.

17 جمهورى 1912 م.

18 جمهورى خلق چين 1949 م.

## پيشينه سياسى باستان :

در كتب فيلسوفانى چون كنفوسيوس، مينوس و مودز و از «فرزانه شاهان» كهن سخن رفته است. بنا به سنت چينى پنج «فرزانه» بودند كه پيش از نخستين بنيادگذار نخستين دودمان شاهى چين بر آن سرزمين فرمانروائى داشتند. چينيان اين فرزانگان را ارج مى نهند و بنيادگذار حقيقى تمدن چينى مى دانند. اين پنج فرزانه عبارتند از:

1 هوانگ دى امپراطور زرد).

2 جوان شو.

3 گو.

4 يائو.

5 شون.

اين پنج فرزانه از يك خانواده نبودند بنياد گذار نخستين دودمان داستانى «فرزانه» شاه» است ؛ يعنى شهريارى كه «دارنده فرزانگى درون و شهريارى بيرون» است.

نزد پيروان كنفوسيوس اين شش تن فرزانه شاه بودند:

1 يائو 2 شون 3 يو 4 تانگ 5 ون شاه 6 ووشاه.

چينيان «يو» را بنيادگذار نخستين دودمان داستانى چين، يعنى «دودمان» مى دانند. «يو» را از فرزندان «هوانگ دى» دانسته اند. (140)

## اديان ابتدائى چينى ؛

«چين مثل همه ملتهاى ديگر يك دوره بدويت داشته است، دوره جامعه هاى قبائلى و ابتدائى. و خود بخود اديان چينى در اين دوره، اديان بدوى بوده است، و همان مسائلى كه در «توتميسم»، «تابو» و «مانا»، «فتيشيسم» و انيميسم به عنوان اديان بدوى در دوره بدويت مطرح كردم، در تمدن چين نيز صادق است. يعنى چينيهاى بدوى و ابتدائى در هزار سال تا دو هزار سال قبل از ميلاد مسيح، دين روح پرستى، فتيش پرستى، تابو پرستى و توتم پرستى داشته اند... » (141)

پژوهش محققان تاريخ اديان و مذاهب بر نظريه فوق استوار است ؛ چينيان باستان ابتدا روح پرست بوده اند، يعنى براى تمام اشيأ جهان مادى روح تصور مى كرده اند، ارواح نياكان خود را مؤ ثر در زندگى و سرنوشت مى دانسته اند، سلطان عالم بالا را مى ستودند و يا به «تائو»، حاكم بر هستى و كليه اشيأ، عقيده داشتند و يا به تى ين يا آسمان متوجه بودند. منظور از تائو آفريدگار جهان بود. و اين نوعى توحيد بدوى است كه در عقايد باستانى چين ديده مى شود. در عين حال وجود خدايان گوناگون و پرستش آسمان و... در ميان عقايد چينيان مشهود است ؛ پرستش آسمان به عنوان مبدأ نعمتها، پرستش باد و رعد، درخت و كوه، اژدها و مار و... خداى افلاك به نام «شانك تى» داراى حاكميت مطلق بر جهان بود كه هر ساله خاقان چين با تشريفات ويژه ائى در مذبح آسمان براى او قربانى مى كرد. خدايان چينى به صورت طولى «هنوته ايسم» مورد ستايش و پرستش قرار مى گرفتند. خداى آسمان و خداى افلاك ساخته ذهن امپراطوران چين بوده تا از اين راه خود را خليفه خداى آسمان و فرزند او به رعايا معرفى كنند و بر استحكام قدرت سياسى خود بيفزايند. آئين چينى بطور كلى بنا به تحقيق محققان داراى سه مرحله طولى است :

-1 أى ن ق ة ى م چين كه عقايد بوميان آن سامان است و پر از خدايان متعدد و مختلف مى باشد.

2 آئين تائو يا تائوئيسم كه لائوتسه آن را به صورت خاصى اراست و پرداخت.

3 آئين كنفوسيوس.

## اديان سه گانه چين باستان ؛

### بش ارواح و خدايان فراوان

اديان و عقايد باستانى چينيان از آغاز تا ظهور «لائوتسه» و «كنفوسيوس» كه همزمان در حدود قرن ششم قبل از ميلاد زندگى مى كردند، آن گونه كه گذشت، ابتدا بر پرستش ارواح و خدايان فراوان دور مى زد. خداى مذكر «شانك تى» نام داشت كه وظيفه او كيفر و پاداش ‍ افراد در اين جهان بود. خداى مؤ نث «هاتن» نام داشت. اين دو خدا، خدايان امپراطوران چين بوده است. روح پرستى بعد ديگر عقايد باستانى چين بوده است ؛ ارواح نياكان به يارى فرزندان مى آمده و در امور زندگى آنان مؤ ثر بوده است ؛ و بايد رضايت ارواح را با پرستش و نيايش آنان جلب نمود. در پرستش ارواح نياكان بايد ترتيب خاصى رعايت مى شد؛ ابتدا ارواح اجداد مادرى و سپس ارواح نياكان پدرى پرستيده مى شد. (142) چينيان بر اين باور بودند كه آسمان يعنى پروردگار؛ و اين خدا خودش ‍ چيزى نمى گويد، بلكه كسى را مأمور مى كند كه فرامين و دستوراتش را در ميان جوامع بشرى رواج دهد و اين امپراطور است كه فرستاده و مأمور خداى آسمان مى باشد و فرزند خدا آسمان نيز هست. بدين سان، امپراطور، فرزند، نماينده و فرستاده آسمانى خدا بود كه فرمانش از دو جهت مطاع بود (143). و اين است كه وقتى قدرت سياسى و روحانى با هم جمع مى شوند، استبداد دينى كه بدترين شكل استبداد سياسى است، بر جامعه حاكم مى شود.

### خدايان نر و ماده ؛

اقوام چينى باستان بر اين عقيده بودند كه در جهان دو اصل حكومت مى كند؛ يكى : نر يا مثبت يا نور، و ديگرى : ماده يا منفى يا تاريكى. تا زمانى كه اين دو نيروى متضاد با هم هماهنگ هستند، امور جهان بر محور رضايت و خوشبختى جامعه دور مى زند. با دگرگونى در تعادل اين دو نيرو، جهان نيز با تحولات و دگرگونى هاى خطرناكى مواجه مى گردد. اگر جامعه بخواهد اين خدايان دوگانه كه در وجود آدمى و نيز ديگر موجودات، هماهنگى ايجاد مى كنند براى هميشه هماهنگ باشند، بايد تائو (نظم عمومى و كلى جهان) خود را در حد اعتدال قرار دهد تا از هر گونه ناگوارى و شر و رنج در امان باشد. خداى مذكر عامل خير و بركت، «يانگ» نام دارد و خداى ماده «بين» عامل انفعال و سكون مى باشد. آسمان را «يانگ» و زمين را «يين»، تابستان و گرما را «يانگ» و زمستان و رطوبت و سطح داخل اشيأ را «يين» مى گويند. از اين رهگذار بود كه مذهب و فلسفه دو آليسم (ثنويت و دو گانه پرستى) در ميان مردم چين باستان رواج يافت كه به تدريچ پلى ته ايسم (چند خدائى) جاى آن را گرفت و خداى باران، خداى محصولات كشاورزى خداى برف، خداى آتش و... پديدار شدند (144)

### روح پرستى ؛

همان طور كه ذكر شد، يكى ديگر از ابعاد عقايد باستانى چين پرستى ارواح نياكان بود. پرستش ارواح نياكان بعدها تبديل به پرستش ارواح شوهران براى «زنان» گرديد؛ به استثناى شاهان و امپراطوران چين كه خداى آسمان را فرزندى و نمايندگى مى كردند و مردم مجبور به پرستش و اطاعت از آنان بودند. پرستش ارواح شوهران توسط زنان ك حكايت از پيشينه طولانى نظام مرد سالارى در چين دارد. در چنين جامعه اى زنان از محرومترين طبقات جامعه بودند؛آنان حق دختر زائيدن نداشتند و اگر دخترزائيدن مظهر خشم و غضب ارواح نياكان بود. نظام برده فروشى (زن و دختر فروشى) در چين به دليل وجود اين عقايد بسيار پر رونق بوده است (145) دخالت ارواح نياكان در كليه امور زندگان، در غم و شادى و... از جمله باورهاى چينيان باستان بود. براى جلب رضايت ارواح علاوه بر پرستش ‍ بايد هديه اى تقديم مى شد و اين هديه بايد توسط فرد كهن سال خانواده تقديم ارواح نياكان مى گرديد.

در آئين باستانى چين جامعه روحانيت وجود نداشت و فرد بزرگ خانواده، مراسم مذهبى را انجام مى داد.

در ميان عقايد باستانى چين، عقيده به ارواح، زمين، آب، كوه، جنگل و... ديده مى شود. چينيان زمين را مقدس مى دانستند؛ به اين صورت كه : خانه به زن تعلق داشت، مرد بايد در خانه بر روى زمين يا حصير خانه با همسران خود نزديكى كند تا مادر زمين او را بارور نمايد و در اين هنگام ارواح نياكان مادرى حضور يابند و در جنين حلول كنند. (146)

### زمين پرستى ؛

زمين پرستى ريشه در غلبه نظام كشاورزى چين دارد. اصولا مشخصه تمدن چين كشاورزىاست. در هر قريه و دهكده اى تپه اى از گل و خاك به علامت حاصلخيزى زمين افراشته وبر قله آن درختى مى كاشتند و اطراف آن را نهال هاى مقدس مى كشاتند. آن خاك را «شيى» مى گفتند و اين مكان را مركز مذهبى و محل عبادت روستا قرار داده بودند كه تشريفات وآداب ويژه اى نسبت به خدايان را به دست مى آوردند. اين مراسم در هر فصلى به مناسبتبذر افشانى يا رشد اشجار و بركت محصولات انجام مى شد. تا اين كه عصر امپراطورانچين به صورت بهترى در آمد و مراسم مزبور به وسيله امپراطور انجام مى گرفت. زيراعقيده داشتند كه انجام مراسم توسط امپراطور، محصولات كشاورزان را چند برابر مى كندو درختان بارورتر مى شوند (147) آسمان پرستى ؛

پرستش زمين به تدريج از رونق افتاد و جاى آن را آسمان پرستى گرفت. در عصر سلطنت «شانگ ها»، معبودى به نام «تى ياشانگ تى» مورد پرستش و عبادت عموم قرار داشت. او خداوندگار جهان علوى يا خاقان آسمانها پنداشته مى شد. پادشاهان براى به دست آوردن بركت آسمانها و باران به او متوسل مى شدند. مقام و مرتبه آسمان را بالاتر از زمين مى دانستند. در هنگام رزم، به وسيله كاهنان، رضايت «شانگ تى» را طلب مى كردند. وقتى خاندان چو به سلطنت رسيدند، به جاى «تى» خداى آسمان را به «تين» ملقب كردند. «تين» يعنى «آسمان» كه منزلگاه ارواح عاليه و مقام مقربين است. پادشاهان خاندان چو و خاندان خاقان هميشه رابطه خود را با آسمان نگاه مى داشتند و همه ساله در ايام ويژه اى از سال، پادشاه به منظور اهدأ قربانى ها و نياز به درگاه خداى آسمان در محرابى كه در جنوب پكن به نام آسمان بنا كرده بودند، مراسمى انجام داد و هدايائى از بخور معطر و موى بز و مقدارى سنگ با ارزش و ابريشم خام و طعام و شراب و غلات عرضه مى داشت. خاقان نه مرتبه پيشانى بر خاك مى سود. مردم چين بر اين باور بودند كه بدون انجام اين اعمال هرگز ميان زمين و آسمان توافق و اعتدال و وحدت صورت نخواهد گرفت (148).

### ارواح خير و شر؛

در باور چينيان دو نوع روح وجود داشت كه در تمام زواياى جهان طبيعت متفرقند؛ ارواح مفيده و ارواح موذيه كه صفات شيطانى دارند و در اطراف منازل آدميان پراكنده اند و نيز در اماكن خالى و متروكه، در تاريكيها و جنگلها و... به ويژه در شبها متعرض افراد مى شوند، گاهى به صورت جانوران و درندگان و گاهى به صورت حيوانان اهلى در آمده و آدميان را آزار مى دهند. ارواح مفيده در گروه «شين» و گروه ارواح موذيه در «گوى» قرار داشتند.

ارواح مفيده (شين ها) در آسمان و اراضى بارور و درختان سنگهاى قيمتى و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و آتش و دريا و نباتان سودمند زندگى مى كنند. ارواح نياكان از نوع شين ها هستند. در حالى كه ارواح موذيه (گوى ها) در تاريكيها زندگى مى كنند و اگر انسانها به نور چراغى متوسل نشوند، در معرض خطر آنها قرار مى گيرند. لذا مردم چين براى نجات از ضرر ارواح موذيه به روحانيون مذهب تائو و جادوگران ديگر مذاهب پناه مى بردند.

آنان راه ديگرى نيز براى نجات مى جستند و آن آويزان كردن «مجسمه خروس» در منازل و سر در خانه ها بود. در روز اول سال منازل را جادو مى كردند تا از وجود ارواح شرور پاك گرداند (149)

### جاودانگى ارواح ؛

مردم چين عقيده داشتند كه ارواح اموات براى هميشه داراى حيات و زندگى هستند و بازندگان در تماس اند. هر وقت زندگان يادشان كنند، فورا حاضر مى شوند و مى توان با آنان سخن گفت و مشورت كرد. ادعيه و اوراد و قربانى و هديه، راه مناسب ارتباط با عالم ارواح است. ارواح از ماده خوردنيها و نوشيدنيها نمى خوردند ك بلكه جوهر لطيف و روحانى آنها را جذب مى كنند و صورت مادى خوراكى ها را روحانيون ميل مى كنند. از اين رو، مردم چين مراسم تدفين اموات را با مراسم خاصى انجام مى دادند. افراد ثروتمند، در هنگام دفن اموات، تمام اشيأ و اموال متوفى را از قبيل ظروف، اسلحه شكارى و سگ شكارى و اسب او را زنده به خاك مى سپردند. گاهى افراد انسان را همراه متوفى خاك مى كردند تا به كارهاى ضرورى متوفى رسيدگى كند. در هر خانه اى ضريحى قرار مى دادند تا هميشه به ياد نياكان خود باشند. در مقابل اين ضريح عقد و ازدواج ما بين عروس و دامان انجام مى گرديد و در برابر قبور خضوع و خشوع خاصى مى كردند تا رفع گرفتارى هاى مادى و معنوى خود را بكنند. در فصل بهار و پائيز به زيارت قبور نياكان مى رفتند و هداياى خوردنى نثار مى كردند و بر اوراق، نقش پتو و لحاف و اقمشه را نقاشى مى كردند تا ارواح از سرما و گرما خود را حفظ كنند (150).

## دين «تائو» و بنيانگذار آن ؛

### لائوتسه و آئين او

در قرن 5 يا 6 ق. م. لائوتسه يكى از فلاسفه چين باستان اين آئين را بنياد گذاشت. بنا به تعريف لائوتسه : تائو قابل توصيف نيست، غيرقابل شناخت است. در ادبيان منظوم چين آمده است كه : اين درخت را نگاه كنيد؛ چرا هرگز دچاراضطراب نمى شود، دچار غم نمى گردد. در آغاز بهار با شكوفه هاى قشنگ و رنگارنگ، زنده بودن خود را نشان مى دهد؛ سبز مى شود، جوان مى گردد، برگ و بار مى دهد و... درابتدائ پائيز به زردى مى گرايد، عريان مى شود و آرام و آرام به خواب زمستانى فرومى رود. و باز در اول بهار با شادى از خواب بيدار مى شود و با چهره اى خندان به جهانو مردم جهان نگاه مى كند و... چرا اين درخت اضطراب ندارد؟ چرا به يأس ‍ فلسفى دچارنمى گردد؟ چون اينها از قانون طبيعت يعنى از تائو پيروى مى كنند. يأس، پليدىبدى زشتى، غم و رنج، پريشانى، بيمارى جنگ، خيانت، جنايت و اضطراب چرا در آدمىاين همه حكومت مى كند/ زيرا انسان در برابر نظامى كه بركل جهان حكومت مى كند (تائو)، ضعيف و ناتوان است و باعقل كوچك و جزئى خود راه ديگرى انتخاب كرده و مى كند و از طريق تائو كه حاكم بركل جهان است، قدم به بيرون مى گذارد (151)

### تائو، مبتنى بر وحدت وجود؛

مكتب لائوتسه مبتنى بر وحدت وجود از نگاه عرفان و تصوف چينى است، وحدت وجود بر كل هستى. مصاديق كثرت، جلوه اى ظاهرى از وحدت وجود است و تضادهاى ظاهرى در جهان هستى، به وحدت وجود كه لايه زيرين و زيربناى وجود است، خللى نمى رساند؛ و عدالت و بى عدالتى روبناى وحدت است (152) به گفته «لائوتسه» : «تائو» آغاز تمام اشيأ و موجودات جهان هستى است. خواهان رستگارى و هدايت بايد از «تائو» پيروى كند. ماهيت «تائو» را مى شناسند، خاموش اند؛ آنان كه درباره او (تائو) سخن مى گويند، چيزى از او نمى دانند. «تائو» مانند يك ظرف خالى كه در عين حال مى توان از آن آب برداشت، بى نهايت عميق و با محتوائى بى پايان ك بحرى است عميق كه هيچگاه خشك نمى شود. انسان مى كوشد تا با «تائو» يكى شود، اما نمى تواند. «تائو» همه چيز است و هيچ چيز نيست. «تائو» همه علت است و هم معلول، تمام اشيأ از «تائو» پديد مى آيند و با «تائو» زندگى مى كنند و به «تائو» باز مى گردند. «تائو» طريق ابدى است كه همه مخلوقات از اين راه عبور مى كنند (153).

فليسين شاله مى گويد: اگر چه اطلاعات ما در رابطه با شناخت «تائو» بسيار ناقص است، ولى بايد دانست كه تائو قبل از اين كه عنوان دين و مذهب داشته باشد، يك فلسفه متافيزيك بشمار مى رود. «تائو» يعنى قاعده و انتظام جهان ؛ تائو يعنى نظم و ترتيب عالم و اصل جاويدان كه همه پديده ها از آن نشأت گرفته اند. در «تائو»، وحدت بر كثرت برترى دارد. جهان از اتحاد وجود «يانگ» و لا وجود «يين» به دست آمده است.

«تائو» قبل از اينكه اسمان و زمين باشند، بوده و بر عالم ديگرى حكومت داشته و وجودش مسلم بوده است. تائو اصل اشيأ است، ولى اشيأ در وجود او راه ندارند؛ چرا كه او محتاج نيست و وجودش كامل و تمام عيار است (154).

### پيشينه تائو؛

انديشه «تائو» همچون ديگر انديشه ها و عقايد و مذاهب و اديان تاريخ داراى تحولاتى بوده است. ادوار تحول اين آئين به سه مرحله يا دوره تقسيم مى شود: 1 يك فرد معتقد به «تائو» بايد باورهاى خود را بر مبناى عرفان و وحدت وجود خاصى شكل مى داد و براى رسيدن به وحدت بايد از بازى با الفاظ و كتب دانش دورى مى جست و به زندگى مادى بطور كلى پشت پا مى زد. بايد عقل را از خود دور مى جست و به زندگى مادى بطور كلى پشت پا مى زد. بايد عقل را از خود دور مى ساخت و با مكاشفات قلبى و عرفانى در خود فرو مى رفت. نسبت به حوادث بى اعتنا و بى تفاوت مى شد و بى هدف و بى انديشه و بى خبر از همه چيز و همه كس مى بود. با رقص و موسيقى و مستى بايد در عالم خلسه راه مى يافت. اين نخستين گام در مذهب لا توتسه بود (155).

2 تلاش براى زندگى ابدى و كسب حيات جاويدان در تمام عمر دنيوى اين كار با پرهيز از عوامل فسادانگيز در جسم و روان صورت مى گرفت. اين تلاش دائم با استمداد از سحر و جادو تقويت مى شد. «چوانگ تزو» در فلسفه خود مى گويد: هر كس به كنه تائو دست يابد، به زندگى ابدى نائل مى گردد. همان گونه كه «فوهتى» كه يكى از خواقين بزرگ چين بودك به تائو دست يافت و به بقائ عمر جاويد رسيد؛ برابرها سوار شد و به آسمان صعود كرد. اين نشانه اى است از افكار نظرى و تجربى راه يافته در انديشه و آئين تائو كه با سحر و جادو و امور اسرارآميزى توأم شد.

«سوماچين» مورخ معروف خاقان مذكور در تاريخ خود مى گويد: فال گيرى به نام «لى. شو. چن. » خاقان را تشويق كرد تا به كمك ارواح علوى اقدام به فن كيمياگرى كند. او جامى ساخت كه با آشاميدن آب در آن جام، براى هميشه از مرگ رهائى يافته به حيات ابدى مى رسيد. اين اقدام باعث شد كه در همان قرن اول پيدايش «تائوئيسم»، ساحرى و جادوگرى در اين مذهب راه يابد. با رواج دانش كيمياگرى در چين، فردى از شرق چين به نام «چانگ نائو بنگ» به پاى تخت مسافرت كرد و انجمن سرى تشكيل داد. او به كيمياگر پذداخت و عضوگيرى مى كرد. هر عضو انجمن بايد پنج پيمانه برنج به مرشد خود مى داد. اين گروه به «فرقه پنج پيمانه» مشهور شدند.

پس از او فرزندان و اخلاف اين شخص، كار او را دنبال كردند و پيروان فراوانى يافتند. به تدريج ك اين گروه، صاحب قدرت و نفوذ سياسى شدند.

«چانگ تائولينگ» را معلم آسمان لقب دادند. چينيان معتقدند كه اين مرد پس از 122 سال عمر از فراز كوهى بر ببرى سوار شد و زنده به آسمان بالا رفت. اين صعود را بر اثر فن كيمياگرى به دست آورد و حيات ابدى يافت. جادوگرى نيز او را در اين راه كمك فراوانى كرد.

مدتى بعد فرقه اى ديگر از روحانيون جادوگر آئين لائوتسه به ظهور رسيد. اين فرقه «عامه زوال» نام داشت. مؤ سس آن «چانك چو» بود و پيروان زيادى پيدا كرد. اين فرقه از قرن دوم ميلادى تاكنون در چين حضور دارد. پيروان اين فرقه فراوان هستند.

3 در سال 165 ميلادى يكى از امپراطوران چين به نام «هوان» به آئين «تائو» رسميت داد. او ابتدا معبد «لاتوتزو» را بنا كرد و خود، هداياى فراوانى تقديم كرد. اين عمل رسميت آئين «تائو» را به دنبال داشت. در قرن هفتم ميلادى خاقان چين «لى تى مين» به اين مذهب ايمان آورد و ان را مستقل ساخت. طالبان علوم غريبه و فنون جادوگرى به اين مذهب روى آوردند. چينيان در صدد برآمدند تا در مقابل مذهب «بودائى» كه يك آئين وارداتى از هند به چين بود، از فرهنگ و اساطير ملى خود كه ميراث نياكان شان بود، حراست نمايند؛ لذا به دنبال شخصى برآمدند كه بتواند با بودا رقابت نمايد. آنان «لائوتزو» را مناسب ديدند و او را بالا بردند تا كه در مقام خدائى قرارش دادند. به او لقب «خاقان عالم اسرار» دادند و معابد فراوانى به نام او ساختند. و به تقليد از بودائيان، راهبان و مرتاضان زيادى در معابد لائوتزو گرد آوردند. سرانجام «تائوئيزم» را به عنوان دين ملى و رسمى كشور خود قبول كردند. آئين تائو در گسترش عقايد خرافى و اوهام نه تنها كمرنگ نگرديد، بلكه روز بروز بر تعداد خدايان افزوده مى شد. «خاقان عالم اسرار» بالاترين مقام را به دست اورد.

لائوتزو در كنار او قرار گرفت و در نتيجه موجود سومى به نام «كنگ يائو» سردار ارواح مجرده و روانهاى آسمان پديد آمد. اين سه هيكل (خاقان + لائوتزو + كنگ يائو) به اتفاق موجودى به نام ثالوثى را تشكيل مى دهند كه به نام «سه گوهر طاهر» ملقب اند. غير از اينها «هشت روان جاويد» ديگر به اتفاق «خدايان كانون خانوادگى و محافظ دروازه و خداى شهر»، همه بر جهان حكومت مى كنند (156)

### ارواح هشتگانه لائوتسه ؛

اين «سه گوهر طاهر» تبديل به «هشت روان جاويد» شد و در اساطير ملى چين محبوبيتى فراوان پيدا كرد:

«اين هشت روان جاويد» در ابتدا مردمى بودند كه زهد و رياضت را پيشه ساخته و بر اثر عبادت و اعمال صالحه، ب ابديت رسيدند. آنان با جسد و پيكر مادى خود با روحى شاداب و روانى جوان زندگى مى كنند و در زير درخت كاج منزل دارند؛ يكى شراب مى سازد، دو نفر ديگر شراب مى نوشند، چهارمى نى مى نوازد و آن چهار نفر ديگر در گوشه اى آرميده و از اين چهار نفر جدا زندگى مى كنند. آنان در آغاز هر سال مورد احترام و تكريم قرار مى گيرند. تصاوير خيالى آنان بر روى كاغذ ترسيم مى شود و بر دوازده شهرها آويزان مى گردد. در آئين «تائو» هر فرقه اى براى خود خدائى جداگانه دارد. برخى از پهلوانان مقام خدائى دارند. خدايان ديگر عبارتنداز: خداى تندرستى، خداى نيك بختى، خداى حيوانات، خداى نباتان، خداى اژدها، خداى كرگدن، و... (157)

اين مذهب در چين رو به انحطاط گذاشته مى توان گفت كه مرده است. دولت كنونى جمهورى خلق چين اين مذهب را تا حدودى از دور خارج كرده ؛ ولى در عين حال افراد زيادى هنوز از مبادى سحر و جادوى آن مذهب بهره مى گيرند و على رغم ممنوعيت رسمى حزب كمونيست چين در پيروى از اين آئين، برخى از دولت مردان حزب مخفيانه به اين آئين ايمان دارند و براى آموختن سحر و جادو مى كوشند.

### لائوتسه و تائو؛

«لائوتسه» در لغت چينى به معناى «حكيم سالخورده» است. او اشراف زاده اى است كه در دستگاه دولتى، سمت رياست بايگانى و حفاظت اسناد كشور را داشته و بعدها به عرفان و فرديت گرائى مى گرود و به تزكيه نفس و انقلاب روحى دست مى يازد و روحيه انزواگرائى را در مردم چين رواج مى دهد. اين اشراف زاده، عنوان اشرافيت خود را به شكل عرفان گرائى متجلى مى كند. انديشه او يك فكر بسيار قديمى است، لذا دانشمندان او را مبتكر انديشه عرفان چينى نمى دانند. «لائوتسه» اصول عرفان و انزواگرائى را تدوين نموده، جزء اصلى آئين خود در آورد. امروز در چين جديد حدود پنجاه ميليون نفر از آئين او پيروى مى كنند.

«لائوتسه» در قرن ششم پيش از ميلاد زندگى مى كرده، هر چند كه اطلاعات زيادى از او در دست نيست (158) و آنچه از او در دست است، با احتمال زياد همراه است. لائوتسه معاصر «كنفوسيوس» در چين، «بودا و مهاويرا» در هند، «افلاطون و سقراط» در يونان، «اشعياى دوم» در ميان قوم يهود و شايد «زردتشت» در ايران، ظهور كرد. لائوتسه فيلسوف بزرگ چين اندكى قبل از كنفوسيوس به دنيا آمده و با او نيز روابطى داشته است. بنا به يكى از افسانه ها، نام اصلى او «وين لى» بوده كه در سال 604 ق. م. متولد شده و در سال 524 ق. م. وفات كرده است. كتاب مقدس اين آئين «تا او ته كينگ» كه شامل 81 قطعه كلمات قصار است، مى باشد. كتاب ديگرى به نام چوانگ تزه به وسيله يكى از پيروان لائوتسه نوشته شده و مورد تكريم و تقديس پيروان اين مذهب است. قعطات كتاب «تا اوته كينگ» بسيار مبهم و پيچيده و غير قابل فهم است و تفاسير فراوانى بر اين كتاب نوشته شده است. چون مطالب اين كتاب رنگ عرفانى دارد، موجب به وجود آمدن فرقه هاى زيادى شده است. پيروان اين آئين در چين و كره و منچورى فراوان ديده مى شوند. كه تعدادشان در حدود 13 ميليون نفر است. طرفداران لائوتسه اجازه دارند كه از ديگر اديان (مانند كنفوسيوس يا بودا) پيروى نمايند. حتى از حزب كمونيست چين هم مى توانند دستوراتى را فرا گيرند، زيرا اين مذهب با ديگر مذاهب مانعة الجمع نيست. عده اى از دوران «لائوتسه» تا امروز نوه هاى او را مى پرستند و براى انان عنوان «امپراطورى» قائل اند. آنان را ملقب به «امپراطور مرواريد» كرده اند. اين «امپراطور» در كوهستان «ببراژدها» همچون سلطانى بر پيروان خود حكمرانى مى كند (159)

### فلسفه و تعاليم تائو؛

در آئين تائو عنوان «تقواى سه گانه» شهرت فراوان دارد:

1 اقتصاد. 2 سادگى در زندگى. 3 اخلاق و نيكى حتى با افرادى كه با ما بدى كرده اند. اين سه عنوان، از اهم دستوران لائوتسه بشمار آمده است. آئين تائو با جنگ و خون ريزى مخالف است.

در اين آئين، قتل، فريب، دزدى غارتگرى نافرمانى پدر و مادر، بدرفتارى زن با شوهر و... عدم معالجه امراض، لاابالى گرى عدم تعليم و تربيت فرزندان، عدم توجه به خانواده، به خاك نسپردن مرده سگ و گريه و... گناه محسوب مى شود و مجازات دارد.

آئين تائو «عقيده به بهشت و جهنم» و كيفر و پاداش را از آئين «ماهايانا» ى ژاپنى اقتباس كرده و در چين رواج داده است و عقايد تناسخ ارواح را از آئين بودائى گرفته است.

در نظر «لائوتسه» علم و دانش، معرفت و فضيلت نيست، بلكه هر چه دامنه آموزش و علوم گسترش يابد، بر تعداد اراذل افزوده مى شود. «لائوتسه» مخالف وجود حكومت بوده و مى گفت : مردم بدون حكومت بهتر مى توانند زندگى كنند، زيرا ستمكارى وقتى دامنه دار مى شود كه دولت قدرتمندى بر ملت چيره شود (160)

از نظر پيروان لائوتسه» ارواج بدون دخالت خدايان كار خود را انجام مى دهند و نيكوكاران را پاداش و بدكاران را كيفر مى نمايند. اگر پادشاه در انجام مراسم مذهبى كوشا باشد و آنها را نيكو انجام دهد، محصولات كشاورزى فراوان مى شود؛ نواميس طبيعت با قوانين اخلاقى و اجتماعى متحدا عمل نموده، اساس نظام اجتماعى را به بهترين صورت تدارك مى بيند. طبق افسانه هاى باستانى «وويى» يكى از خدايان «شانگ»، خدانشناس و گمراه بوده ك با خدايان چين به مبارزه برخاست و به روح جهان بالا ناسزا گفت و دستور داد تا يكى از درباريان به جاى روح عالم بالا با وى شطرنج بازى كند و چون در اين بازى برنماينده روج جهان بالا پيروز شد ك آن روح را به استهزأ گرفت. بر اثر اين اهانت صاعقه اى از آسمان آمدو او را هلاك نمود (161)

## كنفوسيوس

### بيوگرافى

«كنفوسيوس» كه نام واقعى او «كونگ چيو» است و شاگردانش او را «گونگ فوتزوه» مى ناميدندك در سال 551. م. در شهر «چوفو» در ايالت «لو» به دنيا آمد. در افسانه هاى باستانى چين آمده است كه شبحى موسم ولادت «كنفوسيوس» را به مادرش خبر مى دهد. كودك در غارى متولد مى شود و تعدادى اژدها» به مراقبت آن كودك مى پردازند. «كنفوسيوس» در كودكى پدرش را از دست داد و مادرش او را سرپرستى كرد و در تربيت او كوشيد. او مقاماتى كسب كرد ك وزير مشاور دربار «لو» گرديد و با مطالعه در اديان و مذاهب گذشته ك رسالاتى تأليف كرد و به ترويج اصول اخلاقى پرداخت و پيروان فراوانى يافت. او در آغاز ك مجلس در سى تشكيل مى داد و همچون «سقراط»، شاگردان خود را بدون كتاب درس مى آموخت. او هرگز سندى مكتوب به هنگام درس ارائه نمى داد. لذا درسهاى او توسط شاگردانش نوشته مى شد. رسالات تأليفى او هرگز در اختيار شاگردانش قرار نگرفت. خصوصيات برجسته و ممتاز كنفوسيوس چنين است : 1 او هرگز تصديق لا تصور نمى كرد. 2 به كارهاى عارى از تفكر و تامل دست نمى آلود. 3 بجوج و خودكامه نبود. 4 مظهر تواضع و سادگى بود و آنچه را داشت، مديون گذشتگان بود (162)

كنفوسيوس زندگى ساده و محقرانه اى داشت كه در اوج احترام، مردمى و آبرومندانه مى زيست، على رغم اين كه يك اشرف زاده بود و اجداد او همه از اشراف ايالت «لو» بودند. او مى گويد كه من فرزند فقيرى بودم و به ناچار مشاغل دون پايه اى كه در شأن شاهزادگان نبود، اختيار كردم. كنفوسيوس در نزد معلم روستايش درس آموخت. او بيشتر اوقاتش را صرف فراگرفتن دانش و تحصيل شعر و روايات تاريخى چين باستان مى كرد. اين مطالعه تا پايان عمرش ادامه داشت. او به موسيقى علاقه داشت و غالبا نغمات باستانى چين را با نواختن عود، موزون مى كرد. با يكى از دختران ايالت «لو» در سن 20 سالگى ازدواج مى كند. صاحب فرزندى مى شود. مادرش را از دست مى دهد. در عزاى مادرش 27 ماه (سه سال چينى) دست از مشاغل خود مى كشد (163). كنفوسيوس معتقد بود كه : «شعر»، منش انسان را مى سازد و «آئين»، انسان را پرورش مى دهد و «موسيقى» به انسان كمال مى بخشد. او مراتب كمال خود را چنين شرح مى داد كه :

در پانزده سالگى بر پاى خود استوار شدم، در چهل سالگى از شك و ترديد رهائى يافتم، در پنجاه سالگى به نواميس آسمانى پى بردم و حقايق جهان بر من روشن شد، در شصت سالگى گوش به حق و حقيقت سپردم، در هفتاد سالگى به پيروى ادراكات قلبى خويش پرداختم...

از «كنفوسيوس» پنج كتاب به يادگار مانده كه توسط شاگردانش تدوين شده است. چينيان چهار كتاب ديگر به او منسوب كرده اند كه به اثر اصيل و كلاسيك پرداخته اند (164).

«كنفوسيوس» احكام و تعاليم مكتب اخلاقى خود را بر اساس «لى» قرار مى دهد. لى را جانشين «تائو» مى داند. لى همان نقش تائو را بازى مى كند.

كنفوسيوس مى گويد كه درست است كه جامعه فاسد، تمدن و اخلاق انسانى را نابود مى كند، اما اين نه به دليل جامعه است، بلكه به علت وجود قوانين ناقص و نادرست حاكم بر جامعه است. (165)

كنفوسيوس هميشه از پاسخ دادن به سوالات لاهوتى گريزان بود. لذا دانشمندان، وى را پيرو مكتب «لاادرى گرائى» مى دانند. يكى از شاگردانش درباره خدمت به «ارواح » مردگان از او سوال مى كند. و او پاسخ مى دهد كه : تو كه قادر به خدمت «زندگان » نيستى، چگونه مى خواهى به ارواح آنان خدمت كنى ؟!!....

يكى ديگر از شاگردان درباره «مرگ» مى پرسد، و او مى گويد: تو كه «زندگى و حيات» را نمى شناسى، چگونه مى توانى «مرگ» را بشناسى ؟! كنفوسيوس در رابطه با عالم بالا نگاهى سرد و عارى از مهر داشت. او هيچ گونه ارتباطى با عرفان و متافيزيك نداشت. يكى از ياران او اندكى قبل از مرگش به وى گفت كه خوب است در اين آخر عمر «نماز» بگذارد. در پاسخ گفت : «زندگى من نماز من است. » (166)

### كلمات حكيمانه ؛

كنفوسيوس را سقراط چين گفته اند و آئين او فقط به انسان و امور انسانى مى پردازد. كنفوسيوس مى گفت : «من جوياى وحدت كل هستم».

او بر اين عقيده بود كه : «انسان در انتخاب بايد دقت كند و خوب و بد را بشناسد. » وى مى گفت : «فرزند بى حاصل و همسر بى وفا كسانى هستند كه عارى از حقيقت هستند. بزرگترين هنر اخلاقى، احترام به نياكان است و بايد خاطره آنان را با قدرشناسى گرامى داشت. پدران و مادران نماينده و مظهر اجداد مى باشند و تازنده اند، فرزندان بايد نسبت به آنان اطاعت و اخلاص كامل داشته باشند. فرزندان جوان بايد بدون پشه بند بخوابند تا پشه ها را به طرف خود جلب كنند كه والدين آنان راحت بخوابند؛ زيرا پيرى بزرگ سالان را رنج مى دهد. پادشاه بايد براى مردم وسيله تعليم و تربيت و صلح و سلامت را برقرار سازد و عدالت را هميشه در نظر داشته باشد. »

«كنفوسيوس» زنى را ديد كه در كنار گورى نشسته و گريه مى كند. از علت گريه او پرسيد. زن گفت : پدر شوهرم در اينجا بوسيله ببرى كشته شد و نيز شوهرم و فرزندم به همان سرنوشت دچار شدند. «كنفوسيوس» گفت : در اين صورت، چرا در چنين جاى خطرناكى مانده اى ؟! زن گفت : در اينجا حكومت عادل و رئوفى وجود دارد. «كنفوسيوس» به شاگردانش ‍ گفت : «اين سخن را در ذهن خود بسپاريد و بدانيد كه حكومت ستمكار، از ببر درنده تر است. » (167)

از سخنان او است : «اگر رعيت از فرمان دولت مردان سرپيچى نكند، دولتمردان درباره امور آنان از عدالت خارج نخواهند شد. اگر كارگران از كرافرمايان دستور گيرند، آن وقت است كه كار فرمايان زير دست كارگران قرار مى گيرند در صورتى كه عنوان كارفرمائى دارند. وقتى تضاد و جنگ و حق كشى و ظلم و ستم و تجاوز از جامعه زدوده مى شود و عموم مردم يكديگر را دوست مى دارند... كه ديگر اختلافات و دوگانگى در ميان طبقات مردم ديده نشود و همه افراد در شادى زندگى مى كنند و وضع مادى و معنوى جامعه بهبود مى يابد. » (168)

### تعاليم ؛

جوهره و محور تعاليم كنفوسيوس در مقام حكومت يك حكيم بزرگ، تعليم «رن» يا «انسانيت» است. در اين محور، اساس كار، تكيه «بر شكوفا كردن استعدادهاى انسانى و اوج بخشيدن به شخصيت فرد و نگاهداشتن حقوق انسانى» است. يكى از اصحاب مدرسه كنفوسيوس ‍ «رن» را چنين تعريف كرده است : «هنر روان، اصل مهر و مركز آسمان و زمين. ».

شكل چينى كلمه «رن» از دو حرف ساخته شده است ؛ يكى «انسان» و ديگرى «دو»، و اين نشان مى دهد كه نه تنها انسان بلكه بستگى او با انسان هاى ديگر نيز مورد تأكيد است. كنفوسيوس بر آن بود كه بستگى هاى انسانى بايد بر بنياد احساس اخلاقى «رن» نهاده شود كه به كوشش هاى مثبت براى نيكى به ديگران مى انجامد. او مى گفت : «رن دوست داشتن ديگران است». در حقيقت، كنفوسيوس «رن» را نه تنها گونه خاصى از هنر اخلاقى، بلكه آميخته ئى از هم هنرها مى داند. از اين رو،

شايد بتوان آن را به «هنر كامل» تعريف كرد. همچنين شايد بتوان انديشه «رن» را در مفهوم هاى «شيائو» يا «وظيفه فرزندى» و «دى» يا «مهر برادرانه» بيان كرد. اين دو مفهوم بيان كننده يك احساس انسانى اند كه از خود پرستى بر كنار است.

وظيفه فرزندى نشانه يك حالت پيوند معنوى با جاويدى زمان و مهر برادرانه، نشانه يك حالت پيوندى معنوى با نامحدودى مكان است... در سخنان كنفوسيوس، دو مفهوم همانند ديگر آمده است :

«جونگ» يا «وفادارى» و «شو» يا «نوعدوستى». جان انسان در حالت «جونگ» به طور كامل با خويشتن راست است. حال آن كه در حالت «شو» جان از جان بيرون از خود، فهم كاملى و با آن همدردى كاملى دارد. واژه چينى جونگ از دو بخش «ميانه» و «دل» ساخته شده است. انسان كه دلش در ميان باشد، با ديگران همدردى مى ورزد. و لذا به خود وفادار خواهد بود... «جونگ» راه مثبت تمرين «رن» است. واژه چينى شو به معناى «چون دل خود» است ؛ يعنى با ديگران آن كن كه دلت مى گويد. كنفوسيوس در معناى «شو» مى گويد:

«آنچه به خود نمى پسندى به ديگران روا مدار. »

«شو» راه منفى تمرين «رن» است. مفهوم هاى جونگ و شو همان دو مفهوم شيائو و دى هستند، با اين تفاوت كه اين د اصولا به بستگى هاى درونى خانواده اشاره مى كنند. و حال آن كه دو مفهوم «جونگ» و «شو» معنائى پهناورتر و كلى تر دارند. در همه اين مفهوم ها دلبستگى به حالتى از جان است كه در آن مهر حقيقتى و دور از خود پرستى برترى دارد. اصل «رن» يك عامل نيرومند استمرار و پايدارى فرهنگ چينى به شمار مى آيد. هيچگاه نشده است كه يك دستگاه انديشه با آن تماس پيدا كند و بتواند آن را از تأثير باز دارد. درس دادگرى و دادگسترى آن، درس يك روح شكيبائى، و به هم مهر ورزيدنش، امروزه، همچون پيش، براى چين درست و شايسته است. نه تنها چين، چون نيك بنگرى براى همه جهان چنين است. (169)

### آثار؛

شش كتاب باستانى، كليد فهم تعاليم كنفوسيوس است :

1 «شوجينگ» يا «كتاب تاريخ» ؛ شامل گزارشهاى تاريخى كنفوسيوس از دودمان هاى باستانى چين كه به يكصد سند مى رسد. دوره زمانى اين اسناد به سالهاى قرن بيست و چهارم قبل از ميلاد تا قرن هشتم قبل از ميلاد مربوط است. علت جمع آورى اين اسناد توسط كنفوسيوس ‍ اين بود تا «شاگردان درباره علت هاى برخاستن و از ميان رفتن دودمان ها از حقايق آگاه شوند». از يكصد سندى كه او تدوين كرد، تنها بيست و هشت تاى آنها اكنون در كتاب تاريخ مانده اند....

2 «شيه جينگ» يا «كتاب شعر» يا «كتاب سرودها»، مجموعه اى از شعرهاى رايج در ميان مردم است كه در پانصد سال ميان آغاز دودمان جو (قرن دوازدهم ق. م) و دوره بهار و پائيز (قرن هشتم يا ششم ق. م) نوشته شده اند. كنفوسيوس 305 شعر از ميان بيش از 3000 قطعه شعر دست چين كرد و آن ها را زير چهار عنوان دسته بندى كرد:

الف ؛ شعرهائى درباره بستگى ميان زن و مرد؛

ب ؛ شعرهاى درست پندار كوچكتر، براى جشن هاى معمولى،

ج ؛ شعرهاى درست پندار بزرگتر، براى جشن هاى دولتى،

د؛ شعرهاى قربانى براى رقص هاى معبد و نمايش عمومى.

اين قطعه ها تعليم بنيادى كنفوسيوس را كه با شعر به شاگردانش ‍ مى آموخت، در برداشتند....

3 «يائو» يا «موسيقى» ؛ در زمان كنفوسيوس، موسيقى بستگى نزديكى با شعر داشت. بدين سان، آنگاه كه او مجموعه اشعار باستانى را تدوين مى كرد، براى هر يك از آن هائى كه سر انجام برگزيده بود آهنگى مى ساخت....

4 «لى جى» يا «كتاب آئين ها» ؛ كتاب آئين ها نمودار «صورت كردار اجتماعى ؛ دودمان هاى شاهى و مردم چين باستان مى باشد.

5 «يى جينگ» يا «كتاب تغييرات»... محتواى اين كتاب يك دستگاه خيالى فلسفه است كه بر بنياد «هشت سه خطى» نهاده شده است. اين «هشت سه خطى» ساخته تركيب ها يا آرايش هاى سه گانه يك خط پيوسته و يك خط بريده است كه يكى از آنها لزوما دوباره آورده مى شود، تا يك سه خطى ساخته شود. گفته شده است كه اين هشت سه خطى از زمان شهريارى فوشى (2852 ق. م ؟) بوسيله نشانه هاى اسرارآميزى بر پشت سنگ پديد آمده است.... بنابر كتاب «تغييرات»، جهان از «يين» و «يانگ» ساخته شده است. خط پيوسته نماينده «يانگ» است و خط بريده نماينده «يين». اين ها نيروهاى دوگانه طبيعت اند. «يانگ» نر و «يين» ماده است. پس اين دو، آسمان و زمين، خورشيد و ماه، روشنى و تاريكى، زندگانى و مرگ اند... كنفوسيوس ‍ به اين سه خطى ها «ده بال» افزود و در نتيجه «هشت سه خطى» را به «شصت و چهار شش خطى» گسترش داد. فرض مى شد كه هر شش ‍ خطى نماينده رمزى يك يا بيش از يك نمود جهان، خواه طبيعى خواه انسانى، است. براى نمونه : شش خطى يه از تركيب يك سه خطى به معناى باد، چوپ و نفوذ كردن و يك سه خطى به معناى تندر، حركت و رشد ساخته شده است.

پس، شش خطى يه، از بالا رمز نفوذ چوب و از پائين رمز «رشد» را نشان مى دهد.

6«چون چيو» يا «سالنامه بهار و پائيز» ؛... اين كتاب يك گزارش ‍ گاهشمارى پيشامدهاى مهم ايالت «لو» است از نخستين سال پادشاهى «يين شاه» (722 ق. م) تا چهاردهمين سال پادشاهى «آى شاه» (481 ق. م). نام اين سالنامه (بهار و پائيز) از اين سنت كهن گرفته شده است كه بنابر آن، پيش از هر فهرستى كه آن پيشامد خاص در آن رخ داده بود، سال، ماه، روز و فصل آن آورده مى شد. سالنامه از بهار آغاز مى شود و سپس ‍ تابستان و پائيز و زمستان را در بر مى گيرد.... اين كتاب به يك يادداشت روزانه مى ماند كه در آن همه پيشامدها، چه بزرگ و چه كوچك، چون دانه هاى تسبيح به يك رشته روزها كشيده شده اند.

... كنفوسيوس همه بدى ها، عيب ها و هرزگى هاى آن زمان را بى آن كه در آن دست ببردگزارش مى دهد، و در نتيجه گيرى هايش، هيچ از ستايش يا سرزنش دريغ نمى كند.

همين داورى ها، «فلسفه تاريخ» او را آشكار مى كند، و همچنان كه انتظار مى رود، اين فلسفه تاريخ آموزنده است. مايه بنيادى سالنامه برپاداشتن هنجارهاى حكومت نيك، بازگرداندن فرمانروايان غاصب به جاهاى خاصشان و محكوم كردن وزيران بدرفتار است، تا از علت صلح و يگانگى جهانى هواخواهى شود... از اين گذشته، چون «سالنامه بهار و پائيز» يك مجموعه پيشامدهاست، دستور علم سياست چين است. (170)

## فرجام ؛

دو قرن پس از مرگ كنفوسيوس، مكتب اخلاقى عقيدتى او در چين رواج يافت و بى مهرىاوليه را جبران كرد. شاگرد برجسته او منسيوس يا منگ كو (منگ درزو استاد منگ) كه صدسال پس از مرگ كنفوسيوس به دنيا آمد، در ترويج انديشه و آرأ مكتب كنفوسيوسكوشيد؛ هر چند كه استاد و شاگرد با يكديگر اختلاف مزاج فلسفى داشتند و استاد درونگرا و شاگرد بيرون گرا و جمع گرا بود. شاگرد ديگر او جوشى (1200 1130ميلادى در بسط نهائى تعاليم او در چنى معاصر كوشيد و آرأ او را تفسير كرد. تاقبل از انقلاب كمونيستى در چين، آئين كنفوسيوس در بالاترين درجه اعتبار قرار داشت. به نظر مى رسد كه آئين كنفوسيوس طبق معمول دستخوش تحريف و تغيير پيروان مبالغهگو قرار گرفته باشد. مرده پرستى، از غلو و افراط بى سابقه اى در اين آئينبرخوردار بود و سرنوشت زنان وضع رقت بارى گرفت. (171)

## روحانيت چين باستان ؛

مكتب اخلاقى كنفوسيوس با حوادثى مواجه شد؛ نخست آن كه پس از مرگ كنفوسيوس، شاگردانش پراكنده شدند. اندكى بعد در سوگ استاد گرد آمدند و آنچنان ضجه زدند و نعره كشيدند كه ديگر رمقى براى ادامه كار او نداشتند، در كنار آرامگاه استاد، سه سال به عزادارى پرداختند. اين عزادارى توسط شاگرد وفادار او تزوكونگ صورت گرفت. اما او نيز مانند ديگر شاگردان به وطن بازگشت و همه چيز تمام شد. (172)

250 سال پس از مرگ كنفوسيوس «هونگ تى» امپراطور چين شد.

روحانيت خود خواه و حاشيه نشينان دستگاه امپراطورى كه از آگاهى و هوشيارى مردم هميشهنگران بودند، به امپراطور توصيه كردند كه آثار روشنگرى جامعه چين بايد محوشود؛ دانشمندان و آگاهان زمان بايد قلع و قمع شوند: دانشمندانمسول سرنوشت مردم به آن ها چيزهائى مى آموزند كه «ولايت و عظمت مقام معظم امپراطور» را ناچيز نشان مى دهد. خوب است دستور فرمايند كليه آثار روشنگرانه سوخته شود وروشنفكران جامعه قتل عام شوند. امپراطور اين پيشنهاد را پذيرفت و فرمانقتل عام روشنفكران و سوزاندن كليه آثار روشنگرى چين را صادر كرد. كتابها ورسائل كنفوسيوس و از جمله كتب ارزشمندى بود كه سوخته شد، و آگاهان بسيارى گردنزده شدند. اين حادثه در سال 212 ق. م رخ داد. پس از مرگ امپراطور «تى»، كتابهاىمخفى شده، آشكار شد و ياد كنفوسيوس ‍ گرامى داشته شد. دايره پيروان آئينكنفوسيوس به مرز 400 ميليون نفر رسيد. هنگامى كه خاقان چين «دوك چنگ» درسال 221 ق. م به قدرت رسيد و تصميم به تغيير يا اصلاح خط چينى گرفت، بهپيشنهاد وزير اعظم لى سو، قرار شد آثار مكتوب گذشته سوزانده شود. اين كارتوسط مأموران دولتى انجام شد. كليه آثار مذهبى فلسفى باستانى چين طعمه حريقشد، از جمله آثار كنفوسيوس. مخصوصا دو كتاب معروف او از كتب ششگانه باستانىيعنى كتاب : «شيه جينگ» شعر و كتاب «شوجينگ» تاريخ بكلى از بين رفت. جستجو براى يافتن آثار كنفوسيوس در نزد پيروان او با شكنجه آغاز شد و 460 نفر ازدانشمندان پيرو مكتب اخلاقى كنفوسيوس زنده به گور شدند. پس از مرگ خاقان چين، دوباره برخى از آثار گذشته چين پديدار شد، از جمله كتب كنفوسيوس ‍ رواجى بسزايافت. اين حوادث و تحولات منجر به الوهيت كنفوسيوس ‍ گرديد و براى او معجزات وكراماتى قائل شدند. (173) براى او معبدى بزرگ و پرآوازه ساختند، و هدايا و نذورىفراوان روانه آن معبد كردند تا جيب گشاده و دهان باز روحانيون دولتى پر شود.

## تحليل فلسفه كنفوسيوس ؛

«الف : كنفوسيوس بر خلاف تائوتيسم كه روح را به آخرت و بيرون از زندگى مادى به ارواح و به فرديت و رهبانيت مى خواند، به جامعه و زندگى اجتماعى و اين جهانى دعوت مى كند و ضد عرفان گرائى و رهبانيت است... ب : سنت پرستى و محافظه كارى اجتماعى را كه به نفع طبقه حاكم و زيان توده انجاميد، تحكيم بخشيد. از آثار قدرت و رواج فكر كنفوسيوس ‍ اين است كه در حدود دو هزار و چهار صد پانصد سال چين حالت عجيبى را مى گذارند كه خاص چين است. در تمام اين دوره، جامعه چينى نه يك جامعه وحشى و عقب مانده است و نه جامعه اى رشد يافته و متكامل است. نه نهضتى مترقى بوجود آورد و نه سقوطى با توحش، بلكه در حالتى بينابين (نه بد و نه خوب) و متوسط مى ماند. در اين دوره، چين صاحب تمدن و هنرى پيش رفته اما راكد، يكنواخت، بدون حركت و انقلاب است. اين همه، به خاطر مبناى سنت گرائى و محافظه كارى است كه كنفوسيوس ‍ تحكيم بخشيد... » (174)

پنج اصل كنفوسيوس : 1 اطاعت فرزند از پدرش، 2 اطاعت برادر كوچك از برادر بزرگ، 3 اطاعت زن از شوهر، 4 اطاعت زير دست از زبر دست، 5 اطاعت رعيت از حاكم، كه «پنج اصل لى» نام دارد، مبنا و اساس ‍ فضيلت فرد و جامعه است. و اين دعوت، عين گذشته گرائى است. يعنى بازگشت به گذشته باستانى و اساطيرى چين كه خاقان هاى عادلى روى كار بوده اند و عدل و داد بر همه جا حاكم بوده است. «پس بايد به نياكان و اجداد احترام گذاشت و سنتها را پرستيد. » (175)

«جان ناس» كنفوسيوس را يك «معلم اخلاق» مى داند و بس، كه خلاصه و اساس عقيده دينى او در اين بود كه «چون آدمى به درستى قواعد اخلاقى را به عمل آرد، بر حسب مشيت آسمان را رفتار كرده است. » (176)

فيلسين شاله معتقد است كه «دين كنفوسيوس تمدن باستانى چين را تقليد كرده و نمايش مى دهد». (177) و در چنين نمايشى شگرف، رگه هاى قوى ناسيوناليزم به چشم مى خورد كه امپراطورى كهن چين را از حوادث روزگار مصون داشته است. ديوار چين و يورش ناموفق اقوام بيگانه، شاهد آشكارى است.

## وارثان و شاگردان كنفوسيوس

### 1 منسيوس :

همه چيز در چين فلسفى با «كنفوسيوس» آغاز مى شود. اين هشت تن، تاريخ فلسفى عرفانى و انسان چين را ساخته اند:

«كنفوسيوس» در رأس اين هرم : «منسيوس»، «لائودزو»، «جوانگ دزو»، «يانگ جو»، «مودزو»، «شون دزو»، «هان فى دزو». هر كدام منشورى مستقل اند كه الهام اوليه و حتى جوهره تعاليم خويش را مرهون كنفرسيوس اند. در اين ميان برجسته ترين وارثان اين معلم اخلاق و مكتب اخلاقى عبارتند از: «منسيوس» و «مودزو» ؛ «منسيوس» (يا: «منگ گو») متولد 289 ق. م. متوفاى 372 ق. م. از مردم ايالت «دزو» از خاندان حاكم «منگ سون» در ايالت «لو»،

سرنوشتى شبيه «كنفوسيوس» داشت : كوچ از پى كوچ و مادر سرپرست او است. «كنفوسيوس» الهام بخش منسيوس بود ولى با اختلاف مشرب فلسفى فراوان. اما سرانجام منسيوس مفسر تعاليم و مصلح مكتب او گرديد. نظريه «سرشت انسانى» همان تفسير «رن» كنفوسيوس ‍ است :

«انسان، انسانيت را در دل نگاه مى دارد و درستكارى را در رفتار. » (178)

«انسانيت، دل انسان است و درستكارى راه انسان، افسوس بر آنان كه اين راه را رها كنند... افسوس بر آنان كه دل را از دست بدهند و آن را نجويندَ

... مراد از دانائى چيزى جز جستجوى دل از دست داده شده نيست. » (179)

### 2 مودزو؛

وارثى سراپا مجهول ؛ بيوگرافى ؛ تيره و تار، حتى نام او مشكوك. در واقع بى نام و نشان، زيرا «مودزو» نام خانوادگى نيست، بلكه اسم «دبستان انديشه» است. متولد 480 يا 465 ق. م.

متوفاى 390؟ يا 375 ق. م ؟ اما بهر حال او وارث «كنفوسيوس» است. زادگاه او: احتمالا از ايالت «لو». داراى منصب دولتى در ايالت «سونگ». گشت و گذار در ايالات «چى» و «چو». معلم او «شيه جيو» از اصحاب مدرسه كنفوسيوس. مودزو همآوازه و هموزن كنفوسيوس است. تعاليم آن دو با هم متفاوت، ولى همچنان كنفوسيوس در رأس هرم فلسفى قرار دارد و مودزو مرهون او است. ايده آل ها مشترك است :

«جامعه آرمانى»، «مهر به همه»، «بى آزارى»، شعارهاى مدزو. محور تعاليم مودزو «مهر به همه» است. او نوعى رسالت براى خود قائل بود. انجمن «موئى ها» را بنيان گذارد و خود در راس آن قرار داشت. اين تشكيلات از نظم بسيار سختى برخوردار بود.

اصول اخلاقى حاكم بر انى انجمن : «بهره يكسان و رنج يكسان» بود. تفكرات فلسفى مدزو در كتابى به همين نام به يادگار مانده است.

اين كتاب كه اكثر مطالب آن از شاگردان اوست، در اصل داراى 72 فصل است كه در چاپ كنونى فقط 53 فصل دارد.

### مكتب و تعاليم مودزو

مكتب ؛ تعاليم ؛ مودزو در عصرى مى زيست كه از زمين خون مى جوشيد و از آسمان شمشير مى باريد؛ يعنى در عصر جنگ ايالت ها. بنابراين او در محاصره حوادث سياسى، اجتماعى و اخلاقى خاصى قرار داشت. امپراطورى خودكامه سياسى، نظام خشن و كهن فئودالى و بحران روحى و روانى مردم چين، مسئوليتى مضاعف بر شانه اين فيلسوف رنج ديده گذاشته بود؛ مردم از جنگ به ستوه آمده بودند، از بى نظمى رنج مى بردند، شكنجه فئودال ها جان مردم را به لب رسانده بود، ... در چنين هنگامه اى از رنج و عذاب، لطافت انديشه مودزو، «بى آزارى» و «مهر به همه»، روح خسته مردم را نوازش مى داد.

الف ؛ انسان دوستى ؛ شعار محورى جامعه آرمانى و مدينه فاضله مودزو اين شعار بود: «يكديگر را دوست بداريم» و «سعادت و بهروزى يكديگر را بجوئيم» و اين جوهره مكتب كنفوسيوس بود كه در انديشه مودزو به ثمر رسيده بود.

«مودزو» درد مردم را در تعاليم حياتى خود چنين منعكس ‍ مى كرد:

«... هجوم ايالت هاى بزرگ به ايالت هاى كوچك، دستبرد خانواده هاى بزرگ به خانوده هاى كوچك، غارت ناتوانان به دست توانايان، ستم مردم بسيار به مردم اندك، فريب خوردن سادگان از زيركان و خوار شمردن بزرگان بيچارگان را، اين ها ستم هاى جهان اند. »

«مودزو» آرزو مى كند كه اصل «مهر به همه» معيار جهانى كردار باشد. او مى گويد اى كاش :

«... گوش هاى شنوا و چشم هاى بينا به يارى هم پاسخ مى دادند؛ اندام ها نيرومند مى شدند تا براى هم كار كنند.... »

اين جامعه آرمانى انسان مودزو تنها با تمرين «مهر به همه» پديد مى آيد. اصل «بى آزارى» از اصل «مهر به همه» ناشى مى شود. آن كه ديگران را دوست مى دارد، بايد هواخواه بى آزارى باشد. (180)

تعاليم «منسيوس» و «مودزو». هر دو مكتب با جوهره كنفوسيوس ‍ خود بر «انسانيت » و حكومت انسانى تكيه دارند آنجا كه «منسيوس» به پيروى از كنفوسيوس «حكومت نيك» را حكومت انسانى مى داند، «مودزو» فرضيه جامعه آرمانى انسانى را مبتنى بر دو اصل «بى آزارى» و «مهر به همه» مطرح مى سازد.

منسيوس مى گفت :

مودزو هواخواه آموزش مهر به همه بود و او به ميل خود تن خود را سر تا پا در اين راه انسانيت مى فرسود.

به گفته ليانگ. جى. چاس : مغز اين سخن، كل آموزش مودزو را در خود دارد. اصل بى آزارى مودزو از آموزش مهر به همه او شكفته مى شود. (181)

### مكتب هسون دزو؛

هسون دزو اندكى قبل از مرگ منسيوس به دنيا آمد (298 238 ق. م) او تأثيرى شگفت در افكار چينيان داشت. و اين ناشى از تنوع مقاصد و تعدد مبادى مذهبش بود. هسون دزو از يك طرف تحت تأثير تائوئيسم بود و از ديگر طرف، از تعاليم گروه قانونى ها پيروى مى كرد. قانونى ها نقطه مقابل آئين كنفوسيوس بودند. «جان ناس» اين گروه را به «فاشيست» هاى امروزى يا به پيروان «ماكياول» تشبيه كرده است كه انديشه فلسفى آنان در جهت توجيه قدرت سياسى بكار مى رفت.

هسون دزو نيز به حفظ و احترام دولت مردان كشور عقيده داشت و نسبت به حسن و قبح فطرى انسان روش خشكى را در پيش گرفت. و از اين لحاظ با منسيوس نيز اختلاف مشرب داشت : آدمى بالفطره فاشد و شرور و پليد است ؛ ولى با تربيت امكان اصلاح او هست، اگر انسان را به حال خودش ‍ رها كنند، مانند نهال نو، كج مى رويد. بنابراين بايد او را با ريسمانى پيچيد تا راست بارآيد. و اين بر خلاف نظريه منسيوس بود. زيرا منسيوس مى گفت : انسان فطرتا پاك سرشت و نيكو روش خلق شده و اين پاكى در وجود او نهفته است كه بايد پادشاهان اين فطرت پاك را به وسيله تربيت خردمندانه به ظهور رسانند. هسون دزو مى گفت : آسمان يك موجود مستقل و مجسم نيست ؛ هر چند كه آسمان صحنه يك سلسله حوادث است، اما بهر حال اين نام را ما بر آن نهاده ايم. در عين حال آسمان وجود مستقل و ذات جداگانه اى ندارد و دعاى به درگاه آن بيهوده است ؛ زيرا انسان پاسخى دريافت نمى دارد. همه چيز بايد طبق تائو انجام گيرد. و اين عمق تأثير او از مكتب تائوئيسم است.

هسون دزو منكر وجود خدايان و ارواح مفيده و مضره بود و نيز روان اجداد و نياكان را معدوم و باور آن را موهوم مى دانست. هر اتفاقى در جهان حاكى از اراده تائو است. او كليه عقايد، باورها و سنت هاى اعصار گذشته چين رابيهوده و بى فائده مى انگاشت. او بر خردمندانه بودن عقايد و مناسك مذهبى دينى تكيه داشت و معتقد بود كه در احساسات و عواطف مذهبى نبايد از اعتدال خارج شد. هسون دزو از لائوتسه و كنفوسيوس نيز الهام گرفته بود: قاعده بى را از كنفوسيوس و قانون لائو را از لائوتسه. او خود قواعدى را بر اين دو مكتب افزود و مراسمى وضع كرد و پيروانش رامكلف به اجراى آنها ساخت.

«هان فى دزو» وارث انديشه و مكتب «هسون دزو» است كه اصحاب مدرسه كنفوسيوسى را به خاطر عدم تماس با واقعيت هاى زمان محكوم كرده است.

او نيز به «جامعه آرمانى» مى انديشيد: «كار كشاورزى براى ازدياد ثروت مردم، گسترش كيفرها براى به فرمان واداشتن بدكاران، و.... » (182)

كتاب شناسى ؛

شناخت اديان و مكاتب چين باستان. ن. ك ؛ به فارسى : جوجاى و وينبرگ جاى / تاريخ فلسفه چين باستان / ترجمه ع. پاشائى. تهران. مازيار. 1354. + هيلدا هوكام / تاريخ مختصر چين / ترجمه ع. پاشائى. تهران. مازيار + دكتر على شريعتى / تاريخ و شناخت اديان. م. آ. 14/1 تهران. 1359. + جان ناس / تاريخ جامع اديان. + فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ.

# اديان و مذاهب هند

## جغرافياى تاريخى انسانى

«هند در طول تاريخ دو هزار و هفتصد تا دو هزار و هشتصد و سه هزار سال تمدن و فرهنگ، سرجشمه جوشش عرفان و تصوف است. » (183) قديمى ترين آقار تمدن هند به سالهاى 1500 تا 3000 قبل از ميلاد مى رسد. مهاجرت «آريائى» ها از مركز آسيا به هند، احتمالا در حدود يك هزار سال پيش از دوران تمدن دره سند صورت گرفته و موجب پيدايش نخستين تلفيق نژادى در هند شده است. (184)

«آريائى ها قوم سفيد پوستى هستند كه از نواحى شمالى بحر خزر، يا شمال اروپا يا نواحى تركمنستان در قرنهاى 18، 16 تا 12 قبل از ميلاد يعنى 3300 تا 4000 سال پيش، در دسته و قبائل مختلف و در زمانهاى متناوب به سوى هند سرازير شدند و از نواحى شمال شرقى ايران وارد فلات ايران شدند و آريائى هاى هند و ايران در ساختند كه در آغاز دو ملت جدا نبودند... » (185) نام كهن هند آياوارتا بوده است كه به معنى سرزمين آرياها است. اين نام بيشتر به نواحى شمالى هند تا كوهستان ويند يا اطلاق مى شد. (186) جغرافياى انسانى هند نشان مى دهد كه سكنه بومى هند را «مردمى سيه چرده با موهاى مجعد كه اعقاب ايشان به نام «دراويديان» ها هم اكنون در نيمه جنوبى شبه جزيره فراوانند» (187) تشكيل مى داده اند. «اين مردم معذلك قومى وحشى و ابتدائى نبوده اند و در ميان ايشان برخى گروههاى قبايل بدوى از ريشه هاى كهن تر وحود داشته كه هنوز بعضى از آنها تا عصر حاضر در جنگلهاى جنوبى و مركزى هند باقى مانده اند. » (188) سابقه تمدن اين قوم به سه هزار سال قبل از ميلاد مى رسد. (189) «تحقيقات اخير نشان داده است كه «دراويدى ها» همان كسانى كه امروز «نجس» نام دارند» (190) مى باشند. «... اما تمدن و سرگذشت و عزتشان، همه با هجوم آريائى ها كه قومى بسيار خشن و بيرحم بودند، از ميان رفت. آريائيان نسبت به قوم بومى (هم در ايران و هم در هند) بيرحمانه و با خشونت تمام عمل كردند. در خشونت روح آريائى، آدمى چون «ابراهيم پور داوود» (كه بسيار آريائى پرست هم بود)، در مقدمه كتاب «بيژن و منيژه» چاپ «شركت نفت» مى نويسد: «در بعضى از لهجه هاى جنوب و جنوب غربى ايران، كلمه آريا و آريائى به معناى خون ريز، خشن، وحشى و آدم كش است و اين اصطلاح از دوره هجوم آريائى ها بر بوميان ايران مانده و يادگار آن دوره است. » بود و نويسندگان بودائى اصولا كلمه آريا را به معناى مقدس، متعالى و پر از شرافت و نجابت به كار مى گيرند... معلوم مى شود در برابر معانى خشن، وحش، آدم كش خون ريز و بيرحم كه بوميان به آريا و آريائى داده اند، آريائيان به عنوان عكس العمل، معانى نجيب، شريف، متعالى، بزرگ برجسته و مقدس را وضع و تحميل كرده اند. » (191)

مردم هند مخلوطى از نژادهاى سفيد، زرد و سياه مى باشند با تركيبى از: هفتاد و سه درصد هند و آريائى، بيست و پنج درصدد راويدى و سه درصد مغولى كه به لحاظ عقايد، هفتاد و سه در صد هندو، يازده درصد ملسمان و سه درصد مسيحى و يك درصد بودائى هستند. (192)

## اديان و عقايد باستانى هند؛

«اولين اديان آريائى در ايران و هند، همان اديان توتم پرستى، فتيش ‍ پرستى، انيميسم (روح پرستى) و جادوگرى و پرستش طبيعى بوده است» (193) بنابراين دين اوليه هنديان همان اديان و عقايد بدوى بوده است. (194) كه در بررسى اديان بدوى به آنها اشاره شده است. (195)

## قديمى ترين دين هند؛

### دين ودا

«... دين «ودا» قديمى ترين دين متمدن و اصلى هند است و اديان ديگر، برهمنيسم، جينيسم، سيكيسم و مذهب بودا همه رفورم و تحول و اصلاح دين «ودا» است و اصول مشترك همه اين اديان، اصول اساسى دين «ودا» است. و اگر «ودا» را بفهميم، اصول اساسى و مشترك همه اديان بعدى را فهميده ايم. در دين «ودا» آثارى از توتم پرستى وجود دارد كه نشانه واسطه بودن اين دين است ميان اديان پيشرفته (مثل اديان ابراهيمى) و دين هاى بدوى مثل توتميسم، انيميسم و فتيشيسم. » (196)

### پيشينه تاريخى دين «ودا» ؛

«سه دوره ودائى (1500 الى 500 ق. م) و برهمنى (500 الى 800 ق. م) و هندو (600 ميلادى به بعد)، توسعه و گسترش و تكامل همه جانبه جريانى است كه از چشمه ساران فياض مبدأ ودائى روانه مى گردد و پيچ و خم زمان را مى پيمايد و از آبشارهاى تحولات انديشه گذر مى كند و جويبارهاى

عقايد و آرأ نو شكفته بدان مى پيوندند و به تدريج مبدل به رودى بزرگ مى شود... و سرانجام با سكوت و وقارى بى مانند در درياى خاموشى و يگانگى محض كه هدف غائى معنويت هندو است، مى آسايد و مى آرامد». (197)

«دوره ودائى با هجوم اقوام هند و اروپائى و استقرار آنان در شبه قاره هند آغاز مى گردد. در اين دوره، تمدن و فرهنگ آريائى بسط يافت و ريشه دوانيد. اين دوره آغاز سرودهاى «ريگ ودا» و «براهمانا» ها و آغاز دوران «ايده آليسم ملكوتى» «اوپانيشاد» است.

كهنترين اثرى كه از قوم هند و اروپائى به دست ما رسيده، سرودهاى ريگ ودا است... اساس اين نحوه تفكر اوليه قوم هندى، آئينى است كه علاوه بر خاصيت صرفا عبادى بى گمان مفهوم فلسفى نيز داشته است، و آن ايجاد وحدت و پيوستگى دنياى فانى آدميان با دنياى باقى خدايان بوده است... » (198)

«اساس دين «ودا» با فهميدن كلمه «ودا» كاملا پيدا مى شود.

«ودا» نام مجموعه اى است از كتابهائى كه در طول تاريخ دين ودا نوشته شده است. » (199) «ريگ ودا بدون شك كهنترين سندى است كه از اقوام هندو اروپائى به دست آمده. تعيين دقيق پيدايش اين اثر كار بسيار دشوارى است.... به نظر «ماكس مولر»، ريگ ودا از لحاظ ديرينگى بر ساير وداها مقدم است و در سالهاى 1200 الى 1500 ق. م بوجود آمده اند و منجمين هندو تاريخ پيدايش آن را به هزاره سوم و ششم پيش از ميلاد رسانده اند.... » (200)

### معنى كلمه ودا؛

«كلمه «ودا» از ريشه «ويد» يعنى «دانستن»... مشتق شده است و مراد از آن«معرفت و دانائى ممتاز» است. ودا با كلمه «ائيدا» ى يونانى (من مى دانم)پيوستگى و خويشاوندى دارد. «ودا» را «آپاورشيا» يا «غير انسانى» و«مافوق انسانى» مى نامند. زيرا اين سرود به عقيده هندوان زائيده طبع شاعر پيشههيچ مخلوقى نيست، بكله از مبدأ غير انسانى «وحى » شده است.... وداى اوليه، نخستاز مبدأ به متقدمان و عرفاى دوران كهن وحى شده و آنمشتمل بر صد هزار بيت بود كه به چهار قسمت تقسيم مى شد...

اما در آغاز عصر دوم «كريشنا دوى پايانا» «ودا» را از نو احيأ كرد و بدان حيات نو بخشيد و تقسيم بندى سابق را كه شامل : «ريگ» «ياجور» «ساما» و «اتهاروا» بود، از نو برقرار ساخت... سرودهاى ريگ ودا از ساير وداها معتبرتر است. هم از لحاظ ديرينگى و هم از لحاظ اهميت و ارزندگى مطالب بر آنان حق تقدم دارد. اين ودا شامل هزار و بيست و هشت سرود است... » (201)

محتواى «ودا» ؛ «اشعار «ريگ ودا» سرودهائى را شامل اند كه در مدح و جلال خدايان و موجودات گوناگون اساطيرى گفته شده اند.... سرودهاى ريگ ودا بيشتر در مدح خدايان بزرگ اساطيرى آريائى سروده شده اند. » (202)

### تفسير وداها؛

«تفسير رمزى سرودهاى ريگ ودا از مسائل پيچيده جهان خاور شناسى است... بيشتر مستشرقين قرن نوزدهم معتقد بودند كه سرودهاى ودا پرداخته و ساخته تخيلات ساده و بچگانه بشر اوليه است. يعنى آدمى كه در مقابل نيروهاى اسرارآميز طبيعت احساس ترس و وحشت مى كرد و خويشتن را هر دم دستخوش غضب اين عناصر در هم گسيخته مى يافت و مى كوشيد كه بدانان صفاتى چند بخشد و آنها را تحت مفهوم رب النوعى جلوه دهد و پرستش و نيايش كند تا مگر با قربانى و نثار هدايا و خيرات گوناگون نظر لطف و مرحمت آنان را جلب كند و از گزند خشم آنها در اما باشد. ماكس مولر مى گويد: «آنهائى كه سرودهائى چند از ريگ ودا بخوانند، به وضوح خواهند دانست كه اينان به پديده هاى اصلى طبيعت اشاره دارند و بدين ترتيب براى درك اين سرودها نيازى به آشنائى پيشين نيست، زيرا كودكان نيز قادر به درك آنها هستند». سرمونيه ويليامز مى گويد: «مذهب ودائى عبادت پديده هاى طبيعى مانند آتش و خورشيد و باد و باران است. اين پديده ها گاهى تحت صورت شخصى يك رب النوع جلوه مى كند و شايسته پرستش است و گاهى تحت يك مفهوم كلى و مبهم، خدائى يگانه در مى آيد... »

نظر بيشتر محققين هندو، خلاف و عكس نظر خاورشناسان باختر زمين است. رام موهان روى معتقد است كه خدايان ودائى مظاهر تمثيلى خدائى يگانه اند. اوروبيندو عارف و محقق بزرگ هند معاصر مى پندارد كه خدايان سرودهاى ريگ ودا نمود حقايق روانى انسان اند... ريگ ودا به خودى خود مهمترين مدركى است كه از دوران باستان انديشه انسانى به ما رسيده... » (203)

### خدايان ودائى

«يكى از خدايان دين ودا «ايندارا» نام دارد. ابندرا خداى طبيعت و رعد و طوفان و باران و همچنين نوعى خداى جنگجو و مبارز به نفع مردم خود مى باشد. در مقابل ايندرا كه خداى «خشونت» است، «وارونا» خداى «خرد» قرار دارد... «وارونا» با «ميترا» خداى روشنائى و راستى و نيكوكردارى و عدالت شريك است. مادر «وارونا» و «ميترا»، «آدى تى» نام دارد كه وجوه مشترك خدايان و اشيأ است... از خدايان ديگر ودائى «دى آاوس پيتار» است كه نظير «زئوس پاتر» در يونان مى باشد و پدر غالب خدايان ديگر است. اين خدا شريك «پرى تى وى ماتار» يا مادر زمين مى باشد و يكى از پسرانش «شريا» خداى خورشيد است. يكى ديگر از خدايان، «اوتا» خداى باد است كه «وتان» ناميده مى شود. در كتب ودا، «مانو» خداى قانونگذار ديده مى شود... اين خدايان به تدريج ارزش ‍ خودذ را از دست دادند و خدايان قربانى و فداكارى، مخصوصا «آگنى» خداى آتش و كانون، و «سوما» شراب خداى مقدس، در رديف اول قرار گرفتند.

اين خدايان از لحاظ شكل و عرض و تقريبا جهالت مانند انسانند. يكى از آنها كه نمازگزاران گرداگردش را گرفته اند، فكر مى كند كه به پرستندگان خود چه بايد بدهد: «اين است آنچه من خواهم كرد. نه، من اين كار را نمى كنم،

به او گاو خواهم داد. يا بهتر است اسب بدهم ؟ مددم كه آيا واقعا از دست او سوما گرفته ام يا نه ؟» ارزش قربانى و فداكارى موضوع اساسى دين ودا را تشكيل مى دهد. مردگان براى بقاى پس از مرگ احتياج دارند از راه خيرات و قربانى و پيشكشى و هدايان تغذيه شوند. خدايان احتياج دارند كه به كمك آتش به افتخار آنان قربانى ها بر پا كنند و براى آنان سوما يعنى اب حيات تقديم كنند. در دين ودايى ابتدائى، ظاهرا معبد و بت وجود نداشت، محراب هر قربانى تازه از نو بر پا مى شد و آتش مقدس، پيش كشها را به آسمان مى برد... » (204)

### مراتب خدايان ؛

«1 خدايان آسمان چون : دياوس، وارونا، ميترا، سوريا، ساويترى پوشان، ويشنو، اوشا و آشوين.

2 خدايان برزخى كه بين زمين و آسمان قرار يافته اند، مانند ايندرا، آيام ناپات، ماتاريشوا، رودرا، واپوواتا، پاراجانيا، آپا.

3 خدايان خاكى چون : پرى تى وى آگنى، برى هاسپاتى و «سوما. »... يكى از كهن ترين خدايان هند و اروپائى «دياوس» بوده است... «دياوس» خداى مشترك جمله اقوام هند و اروپائى بوده است و با همسر خود زمين، جفت جدائى ناپذير (آسمان زمين) را تشكيل مى داده است. ولى به مرور زمان اين خدا از مقام فرمانروائى خود سقوط كرد و به درجه پديده هاى آسمانى چون روشنائى روز و غيره در آمد. با نزول دياوس ‍ مفهوم خدايان فرمانروائى از افق علم اساطير آريائى به كلى محو نشد، بلكه خداى ديگرى جايگزين «دياوس» شد و اين خداى نوظهور «وارونا» بود. » (205)

### مفهوم يكتاپرستى در ريگ ودا؛

«در آخرين سرودهاى «ودا» خداى يگانه اى جلوه مى كند كه ساير خدايان را تحت الشعاع قرار مى دهد و به صورت واحد مستقلى متجلى مى شود. اين خالق و پروردگار جهان به عناوين مختلفى بيان شده. او را «ويشواكارما»، «پوروشا» و «پراجاپاتى» نام گذارده اند. مطالبى چند از اين مفهوم خداى يگانه انتزاع مى شود: يكى صفت خلاقيت و آفرينش است كه به اين پروردگار عالم منتسب است، ديگرى آئين قربانى است... (206)

«... در يكى از اشعار «ريگ ودا» گفتگوئى است ساده بن نخستين والدين نوع بشر يعنى برادر و خواهر دوقلو ياما و يامى. «يامى ئ برادرش را على رغم نهى الهى به زناى با خود اغوا كرد و وانمود ساخت كه آنچه او مى خواهد، همانان بقاى نسل است.

«ياما» با اتكا بر مبانى عالى اخلاقى مقاومت كرد. ولى «يامى» به انواع و اقسام تحريكات متوسل گشت و بالاخره سلاح آخر خود را به كار برد و گفت كه او ضعيف و زبون است. عالى ترين اشعار، سرود شگفت آور آفرينش است كه در طى آن يك وحدت وجود عالى و يك گونه شكاكيت مقدس دين قديمى ترين كتاب و دينى ترين مردم تجلى مى كند:

نه هستى وجود داشت و نه نيستى، نه آسمان درخشان ديده مى شد و نه سقف پهناور آسمان در بالا گسترده بود.

چه چيز همه را مى پوشاند؟ چه پنهن شان مى كرد؟ آيا گرداب بيكران آب بود؟

مرگ وجود نداشت، و مع ذلك هيچ چيز جاودان نبود.

بين روز و شب مرزى وجود نداشت.

وجود يكتا، به تنهائى نفس مى كشيد.

جز «او هنوز ديگرى وجود نداشت.

ظلمت بود و همه چيز در ظلمتى عميق پنهان بود.

اقيانوسى بود بدون نور، نطفه حيات كه هنوز در پرده نهفته بود.

طبيعت يكتا را از درون گرماى سوزان شكفت.

آنگاه نخست «عشق» پديد آمد و سپس سرچشمه تازه «عقل» عيان گرديد.

آرى شعرا با تميز و بينائى دل و با تفكر، پيوند بين موجودات خلق شده و خلق نشده را دريافتند.

اين اخگر از زمين آمده و در همه جا نفوذ كرده و يا از آسمان آمده است ؟ سپس بذرها افشانده شد، و قدرتهاى نيرومند برخاستند. طبيعت در زير و قدرت و اراده در بالا. كيست آن كه بر اين راز آگاه است ؟ و در اينجا كيست كه آشكار گرداند و بگويد از كجا، از كجا، اين آفرينش رنگارنگ سرچشمه گرفت ؟

خدايان خود ديرتر خلعت هستى در بر كردند.

كه مى داند اين آفرينش بزرگ از كجا سرچشمه گرفته است ؟ آن كس كه سرچشمه اين آفرينش بزرگ است، اعم از اين كه آن را با اراده خود آفريده و يا خاموش و گنگ بوده است، عالى ترين بيننده ايست كه در عالى ترين آسمانها وجود دارد.

او از اين راز آگاه است، يا شايد اين راز حتى بر او پوشيده باشد. » (207)

«به اين ترتيب با وجود تعدد خدايان در دين ودا، آثارى از واحدپرستى ديده مى شود و خدايان متعدد را با وجوه مختلف از يك خداى ناشناس ‍ نمودار مى سازد. سرود يكصد و بيست و يك از كتاب دهم ريگ ودا اين نگرانى را با عباراتى بس شيوا چنين بيان مى كند:

آن كه حيات مى بخشد، نيرو مى دهد، سايه او جاودانى است، سايه اش ‍ مرگ است، ان خدا كه ما با قربانيهاى خود او را احترام مى كنيم، كيست ؟

آن كه وجود، كوهها، برف، دريا و رودخانه هاى دور دست از اوست، آن كه آسمان، ناحيه قدرت اوست، آن خدا كه ما با قربانى هاى خود او را احترام مى كنيم، كيست ؟

آن كه با قدرتش چشمان را در بالاى همان آبهايى مى گرداند كه آتش قربانى را قدرت مى دهد و توليد مى كند،

آن كه تنها خدا در فوق تمام خدايان است،

آن خدا كه ما با قربانيهاى خود او را احترامى مى كنيم، كيست ؟» (208)

«خردمندان خداى واحد را نامهاى مختلف مى گذارند و آن را «آگنى» و «ميترا» و «وارونا» مى نامند. » (209)

### جوهره عرفانى و انسانى ودا

جوهره عرفانى ودا؛ «... حكمت، «ودا» است ؛ «ودا» است ؛ «ودا» علم حقيقى است. جز «ودا» همه علوم موهوم اند... «ودا» با «ديدن»، «بينش» و «بينائى» فارسى همريشه است... «ودا» يا «ويديا» چنين علمى است... در برابر عقل، تنها راه نجات، پيدا كردن «ويديا» است و معرفت راستين و به اصطلاح «عرفان»... » (210)

جوهره انسانى ودا؛ «... «من» از نظر «ودا» در هند، عبارت است از مجموعه روابط و اتصالاتى كه فرد در رابطه با ديگران حس مى كند، مى يابد و آن را به طور كاذب و نادرس «من» مى پندارد و حس مى كند. بنابراين من يك حقيقت واقعى نيست، صدها رشته از ديگران و ديگرها در فرد سر بهم آورده اند و گره خورده اند تا عقده هائى چنين به وجود آمده است و به صورت احساس كاذبى در آمده است و اين گرهى است كه هر كس آن را من خويشتن حس مى كند... پس مجموعه آن حركات و تصويرها، يك وجود حقيقى نيست، كه اگر آئينه يك خود آگاهى كاذب يا «اويديا» داشته باشد، اكنون كه در برابر جمعيت است، خود را پر مى بيند، و چون به مرحله «ويديائى» (مرحله خودآگاهى) برسد، احساس مى كند كه همه اينهايى كه به نام خودش مى ديده و همه به عنوان «من» خودشان مى شناسند و مى بينند، دروغ است. همه ديگرها و ديگرانند، كه اگر اين پيوندها را با آنها ببرد، يك تبلور «هيچ» مى شود... «من» چنين چيزى است... پس اولين «عصيان» بايد عليه «من» اين بزرگترين دروغ باشد، و اين عصيان، عصيان انسان است عليه «من». به چه وسيله ؟ چگونه ؟ با «ويديا». كه «ويديا» «همچنان كه مى تواند ما را به حقيقت و به اسرار كائنات برساند، از دروغهاى بزرگ هم مى تواند آگاهمان كند. همه علوم از «من» مى گويند و تنها «ويديا» است كه مى تواند دروغ بودن و پوچ بودن «من» را ثابت كند. و آن حقيقت ماورأ «من» را كه در زير «من» مدفون است و هيچ احساسى نسبت به آن نداريم، كشف كند و خود را كه حجاب خود شده است، از ميان بردارد... » (211)

## آئين برهمن ؛

دوره برهمنى (500 الى 800 ق. م.) يكى از سه عنصر تعيين كننده معنويت هندو است. مكتب برهمنى هندو به هيچه وجه يك مكتب فلسفى به معناى معاصر فلسفه نيست. «هندوان علوم نظرى خود را «دارشانا» يا ديدگاه فلسفى و نظرى مى گويند و حكمت و فرزانگى را «آتماويديا» يعنى خودشناسى يا «براهما ويديا» يعنى «معرفت برهمن» مى خوانند. » (212) سرنوشت اين انديشه انسانى به دست متوليان رسمى آن يعنى روحانيت دگرگون و دستخوش تحريف و انجماد گرديد. اين دوره جديد كه به آن «دوره برهمنى گفته اند (زيرا همزمان با پيدايش آثار معروف به براهماناها و دوره استيلاى طبقه برهمنان و كاهنان است) مراسم عبادى بسط و ترويج يافت و سرانجام به صورت معتقدات قشرى و جزمى درآمد و انديشه دربند آن محصور ماند و از حدودى كه موبدان ابداع كرده بودند، تجاوز نكرد. » (213) پيدايش آئين برهمن نتيجه منطقى تحريف آئين ودائى است كه توسط روحانيان رسمى و غير رسمى صورت گرفت. آئين ودائى كه تبلور انديشه انسانى هند بود، در دستگاه جزمى و قشرى گرائى روحانيت هندو، ضد انسانى، بى معنى و عارى از مفهوم گرديد.

روحانيت جوهره عرفانى «ودا» را گرفت و اكسير جادوگرى را جانشين آن كرد و بر استحمار مردم هند افزود و دكانى براى خويش تدارك ديد: «جادوگرى جز براى برهمنان، براى ديگران ممنوع و خلاف دين است. روحانيون جادوگر كه برهمن نام دارند، دستور و آداب قربانى را مى دانند و حق دارند آن را شخصا يا توسط نمايندگان مخصوص خود عمل كنند و پاداشى را كه غالبا حيوانات گرانبها و يا يك يا چند گاو است دريافت دارند. » (214)

روحانيون براس رسميت بخشيدن به حاكميت خود، در متون مقدس ‍ ودائى دست بردند: «در سرود شماره ده كتاب دهم «ريگ ودا» مى نويسد: در مقابل يك «گاو» كه به «برهمن» داده شود، تمام گيتى پاداش داده مى شود. » (215) روحانيان آن چنان سيطره اى يافته بودند كه وجود خويش را در آئين برهمنى حفظ كردند. آنان زمينه سازى حضور خويش در دوره عدى تبلور انديشه انسانى هند را فراهم ساختند: «در قطعات آثار ودائى، روحانيتى شديد ديده مى شود كه به وسيله آن تحول دينى را كه از كيش ودا به آئين برهمن منتهى مى گردد، مى توان بيان كرد. » (216) و بدين سان «در قرن نهم يا هشتم قبل از ميلاد برهمنان براى تثبيت مقام خود در رديف اول جامعه از آئين ودا دينى بيرون آوردند كه آن را دين برهمن مى نامند... » (217)

### كتب مقدس برهمن ؛

كتاب مقدس «برهمنا» ساخت روحانيون است و شامل «اصول اعمال دين و عبادات و افسون براى روحانيون. » (218) و اين همان بعغد جزمى و قشرى گرائى آئين برهمن است.

در مقابل اين جزميت مطلق كه انديشه را به مهميز مى كشيد، انقلاب عظيم انديشه و تفكر برهمنى در قالب «اوپانيشادها» ظهور كرد:

«... به تدريج واكنشى در قبال اين مراسم منجمد پديد آمد و با ظهور «اوپانيشاد» ها كه بدون ترديد ارزنده ترين آثارى است كه معنويت هندو به عالم فلسفى تقديم كرده، شيوه تحقيق «باطنى» گرديده و ديد فلسفى از خارج به درون گرائيد و «قربانگاه » مبدل به پيكر «مرتاض» و «قربانى» مبدل به «حيات» او و «هدف قربانى» مبدل به «ذات» و حقيقت شد. » (219)

1 برهمنا؛ «برهمناها بايد بين هشت صد و ششصد قبل از ميلاد تأليف شده باشد. اين متون شامل كتبى مربوط به قربانى و اعمال دين و اشتقاق كلمات و افسانه هاى خدايان است. (220)

2 اوپانيشاد؛«اوپانيشادها بايد بين سالهاى ششصد و سيصد قبل از ميلاد تأليف شده باشد، و آنها را «ودانتا» يعنى «نتيجه» يا «پايان ودا» مى نامند. (221)

«اوپانيشادها شامل متون متعدد زيباى هندو است. بسيارى از مردم هند روزانه كتب ودا يعنى اوپانيشادها را مطالعه مى كنند كه گفتارشان در خصوص وحدت، آزادى صلح و آرامش روح است كه انعكاس آن در غرب هم يافت مى شود. شوپنهاور گفته است : در جهان هيچ نوع مطالعه اى به اندازه اوپانيشادها سودمند و تعالى دهنده نيست. اوپانيشادها مايه تسلى خاطر من در حيات بود و پس از مرگ هم تسلى بخش من خواهد بود، » (222)

اوپانيشاد؟ «اوپانيشادها» به معناى «محاورات محرمانه» آمده است، و همان طور كه گفته شد، «قسمت آخر وداها» هستند كه به آن «ردانتا» يا «پايان ودا» گفته شده است : «اوپانيشادها در واقع مغز و هسته تعليمات ودائى به شمار مى آيند. » (223)

1 در لغت : اوپانشاد از سه جزء «اوپا» نزديك، نى = پائين و ساد = نشستن تركيبشده است و طبق نظر «ماكس مولر» گ مراد از آن تعليماتى شفاهى است كه مرشدان بهمريدان نزديك خود مى داده اند. عده اى ديگر از محققان معتقداند كه : كلمه «اوپانيشاد» به معنى «حقيقت درون و علم رمزى» است. «دوسن»، معتقد است كه : «اوپانيشاد» آئين سرى و تمثيلى است... غرض اين كه تعليمات اوپانيشادها را فقط به آن كسى مىتوان آموخت كه بهره اى از وارستگى و فرزانگى برده و شايستگى پذيرفتن اين كارخرد را تحصيل كرده باشد. «شانكارا»، «اوپانيشاد» را از ريشه «ساد» به معنى«از بين رفتن» انگاشته است ؛ چه به نظر او هدف نهائى اوپانيشاد اين است كه«نادانى» را منهدم سازد و «معرفت الهى» را كهپل «رستگارى» و آئين آزادى» است، به برگزيدگانى چند عرضهدارد. » (224)

برهمن و آتمن ؛ در اين آئين از «نفس جهان» به «برهمن» و از «نفس انسان» به «آتمن» تعبير مى شود: «عبارت «برهمن» ابتدا جهت دستورالعمل قربانى است و چون قربانى وضع خدايان و جهان را تثبيت مى كند، اين كلمه براى بيان اصل وجود يا نفس جهان بكار مى رود. » (225)

### جوهره انسانى برهمن :

### تحليل فلسفى عرفانى آتمان برهمن ؛

«برهمن، حقيقت مطلق است، روح همه چيز است، وجدان جهان است و روح ابدى و ازلى هستى. «اتمان يك «من» دروغين در برابر حقيقتوجودى «برهمن» است، همان طور كه «من» يك دروغ در برابر حقيقت وجودى «اتمان» بود. در اين جا انسان به «اتمان» رسيده و از آنجا به اقيانوس ‍ بيكرانه«برهمن» وارد شده است. در آنجا فرد، نه تنها خودش را به عنوان انسان، يك پارچهحس مى كند و به «وحدت انسانى» مى رسد، بلكه با همه كائنات در مى آمزد و با روحجهان يكى مى شود و با همه وجود به وجود مى رسد. و در همه اين كسوت ها و رنج ها ودگرگونيها و ابعاد گوناگونى كه در هندسه عالم مى بينيم، يك «وحدت عام» حكومتمى كند، و ديگر نه «من» هست و نه «اتمان»، همه «برهمن» است. اين جاست كهديگر همه «او» مى شوند و در سير و سلوك آدمى به سوى «برهمن»، هم مقصد«برهمن» است و هم «راه» و هم «نفس» رفتن و بالاخره، هم «نيت» و هم «آهنگ» سفر. اين مراحل (از «من» به «اتمان» و از «اتمان» به «برهمن») يكمعراج بزرگ نهايى هم دارد كه قله وجود است و اوج پرواز ماورائى روح. ا هنگامى كه منسر منزل كشور اتمان را طى كردم و وارد اقيانوس عظيم و ابدى بر همن شدم، وحدتعظيمى مى بينم كه به اندازه كريشنا (يعنى خداى واحد احد) بزرگ است، حقيقت مطلق استو آن اتحاد «اتمان»، «برهمن» است... پس براى گذاشتن از «من» به «اتمان» به «برهمن» و از «برهمن » به قله ابديت (كريشنا؛ خداى بزرگ و وحدتوجود) بايد از اين مراحل گذشت :

### مراحل «كارما»، «سامسارا» و «نيروانا» ؛

براى فلاح و رستگارى بايد از اين مراحل گذشت، اما چگونه و چرا؟ با شناختن، اما شناختن چه ؟ شناختن زندان و راه گريز از اين زندان. اما آن زندان كدام است : «كارما» و «سامسارا» به معناى جهان نمودى - دروغى، ارتباطى، اعتبارى و عكسى است، نه «بود». همه چيز اشباح است، همه چيز نسبى است، همه چيز ارتباطى است... بنابراين بايد براى رسيدن به حقيقت كه حقيقت، آرامش و زيبايى و خلود مطلق است، نه پايدارى و مرگ و تغيير دائمى، بايد از «سامسارا» نجات پيدا كرد. چگونه مى توان از «سامسارا» رهائى يافت ؟ با ويديا، فناى محض خود، «من» را كشتن و رياضت. چگونه مى توان با اين ها از «سامسارا» نجات يافت ؟ بدين گونه كه بدانى، در گردونه (مثل دايره اى كه مى چرخد) گرفتارى و بايد از گردش «عبث» رهائى يابى. اين گردونه اى كه انسان گرفتارش هست، چيست ؟ «كارما» است، تناسخ است. يعنى تو (هر فرد) زندانى اين «جبر» ى كه بائى، رشد كنى، رنج ببرى، زحمت بكشى، تلاش كنى، كينه و عشق بورزى محروميتها ببينى، زندگى كنى و پير شوى و بميرى و باز دوباره اين حركت دايره وار آغاز شود، و باز در اندام حيوان يا انسانى ديگر، به دنيا بيائى و همين مراحل سخت و پر رنج حيات را بگذرانى، و از خانه تولد به قله پيرى بروى و به حضيض مرگ بيفتى، و باز دوباره و سه باره و چهار باره، و همچنين تا ابد... «كارما» چنين فلسفه اى دارد كه نتها در زندگى روزمره، بلكه در فلسفه زندگى مطرح مى كند.

......... راه گريز؛ چه چيز دوباره ما را به «كارما» ى بعدى مى كشاند؟ ما ناقصيم و در اين گردونه بايد تكامل پيدا كنيم. پس بوسيله «ودا»، احكام دينى و رياضت و تقوى مى توان پيدا كرد كه به دو مرتبه برگشتن و ديگر باره به كوره زندگى در آمدن، نيازى نباشد. وقتى در زندگى اين جهان به آرامش و بى نيازى و استقلال شخصى رسيديم، بعد از مرگ، از گردونه «كارما» خاج مى شويم و دوباره به اين گردونه باز نمى گرديم. اما در آنجا به كجا مى رسيم ؟ به ماورأ «كارما»، به ماورأ اين «جبرى» كه همواره مى گردد و همه را براى هميشه (زندگى و مرگ، مرگ و زندگى، و زندگى و مرگ و...) مى گرداند... و آن جهان، جهان نيروانا است.

نيروانا معانى مختلف دارد، و هيج كس معنى آن را درست نمى فهمد... اما مى توان آن را به آتش خاموش، به خرد آرام، به آرامش، به بادى و به فضائى كه وزش ندارد، تشبيه كرد. بطور كلى مى توان نيروانا را آرامش خواند. يعنى وقتى كه سامسارا ديگر نيست... » (226)

## هندوئيزم ؛

### دين هندو پيشينه تاريخى آن

دوره هندو، سومين دوره اكمال معنويت هندو است كه از قرن هشتم ميلادى به بعد آغاز مى شود. اين دوره جزء دوره حماسى، سوترائى و مدرسى تاريخ فلسفه هند مى باشد (227)

شگفتا كه روحانيون در سرشت و سرنوشت اين آئين نيز دخالت داشته اند. به نظر مى رسد كه «دين هندو» محصول رقابت و ستيز روحانيت دين جين و بودا و... مى باشد: «در قرن ششم ق. م. در مقابل قدرت برهمنان، دو دين مخQQQ (جين و بودا) قرار گرفت. به اين دليل روحانيون لازم دانستند عقايد عمومى دين را با انچه كه رياست دارند، نزديك سازند. در اثر چنين تحولاتى، دين هندو كم و بيش رسميت يافت... » (228)

پيشينه تاريخى دين هندو؛ «محققين غربى... بر آنند كه زمان پيدايش ‍ مبادى معروف به وديك يا عصر برهمنى، مقدمه تحولاتى بوده كه عاقبت دين هندوئيزم را فراهم آورده است.

و در نتيجه، هندوئيزم عبارت شده از يك سيستم مذهبى اجتماعى كه در ميان مردم آن سرزمين در قرن سوم قبل از ميلاد رشد و نمو يافته است. » (229)

عناصر اصلى هندوئيزم ؛ «هندوئيزم به معناى مضيق و محدود، كمتر موجب تنوع مظاهر و اختلاف معانى مى شود؛ ولى هندوهاى ارتودوكس ‍ يك سلسله عقايد فوق العاده اى گوناگون و اعمال مختلف و متضاد را كه از آن جمله است : عقيده به وحدت وجود، تعدد الهه، توحيد، عرفان، و يا حتى انكار و الحاد و ثنويت و كثرت، و... » (230) جان ناس معتقد است كه هندوئيزم داراى دو مرحله تكوين تاريخى و حيات عقيدتى است. او دوران ودائى هند را دوره نخست هندوئيزم مى داند و دوره برهمنى را دوره دوم اين آئين، و بدين سان از هندوئيزم باستانى و هندوئيزم جديد ياد مى كند.

### كتب مقدس ؛ و خدايان هندو

«متون مقدس دين هندو عبارت است از وداها، برهمناها، اوپانيشادها، متون پورانا (عهد قديم) كه حاوى افسانه هاى پيشين است، مهابهاراتا كه شرح جنگ بزرگى است به مباشرت خدايان و آدميان... » (231)

خدايان هندو؛ «... همگانى ترين خدايان دين هندو: سييوا يا شيوا و ويشنو كه در راما و كريشنا حلول مى كند، (مى باشند).

سيوا خداى تخريب و توليد است، موجودات و اشيأ را از ميان مى برد و ايجاد مى كند نيروى تخريب و توليد «واجب الوجود» بشمار مى رود و از طريف رياضت و عشرت مورد احترام قرار مى گيرد. لينگا علامت و نشانه شيوا است و مجموعا «شيوالينگا» نام دارد. اين خدا با خدايانى ستمگر و سفاك نظير «دورگا» و «كالى سياه» شريك است. «شيوا» داراى سه چشم و بازوهاى متعدد است، گردن بندى از سر مردگان بر گردن و تبرها و زوبين ها در دست دارد، بر روى سرش هلال ماه قرار دارد و جسم وى را مارها احاطه كرده اند، نيمى زن و نيمى مرد است، پدر و مادر تمام اشيأ است، گاهى مى رقصد و زمانى در اجداد نمايان مى گردد و يا نشانه متعين طبيعت است كه تمام اضداد را در خود جمع دارد.

ويشنو، حافظ جهان، چهار بازو دارد و در دستهايش يك صفحه مدور و نوعى صدف و گرز و علوفه قرار دارد. «لاخس مى ئ رب النوع عشق و زيبائى و فراوانى نزد او است و به «گاو ماده» اختصاص دارد. «گارودا» پرنده خورشيدى نيز با وى همراه است. اين خدا، براى نجات جهان به دفعات مختلف با اشكال گوناگون گاهى به شكل ماهى و لاك پشت و زمانى مانند خوك وحشى و شير، و روزى چون «راما» و «كريشنا» تجلى مى كند... در دين هندو خدايان ديگر نيز وجود دارد... » (232)

جهان بينى هندوئيزم ؛ «در نظر هندو، زندگى و سراسر جهان، سه جريان و سير مهم دارد: 1 آفرينش، 2 صيانت، 3 انهدام. لذا براى هندو، الوهيت نيز به سه صورت اساسى در مى آيد: 1 برهماى خالق، 2 ويشنوى نگهدارنده، 3 شيواى ويران كننده... » (233)

ثنويت پرستش ؛ «در هند بين عموم دو نوع آئين پرستش رواج دارد كه عبارت است از ويشناويسم يا مذهب ويشنو و شيوائيسم يا مذهب شيوا. اين دو آئين، همسايگان صلح جوى يكديگرند و حتى گاهى مراسم قربانى آنها در يك معبد انجام مى گيرد... » (234)

### مراسم عبادى هندو؛

«مراسم عبادى دين هندو عبارت است از تكريم خدايان و انجام فرايض ‍ به افتخار آنان، مراقبت مجسمه هاى خدايان و حيوانات مقدس، تغسيل در شطوط (شطها) مقدس و اقدام به زيارت معابد در بنارس... » (235)

مركز مذهبى هند. ؛ «مركز دينى در هندوستان، شهر بنارس است... اين شهر با زائرين و مرتاضان و گاو، و ميمون مقدس و دو هزار معبد و چندين معبد و چندين پرستشگاه و پانصد هزار مجسمه خدايان و حمام هاى مقدس و انبار مخصوص سوزاندن اجساد كه دارد، بزرگترين نمايشگاه جهان بشمار مى رود. » (236)

تقديس و پرستش گاو؛ « «گاو» در هند حيوان مقدسى است... در هند «گاو» به صورت «توتم» بوده است و امروز به صورت حيوانى مقدس است كه گوشتش را نمى خورند، چون خوردن گوشت «توتم» بر پيروانش حرام است، كه «توئم» تجلى گاه روح جد بزرگ است... در هند نيز پرستش مار وجود داشته است كه «توتم » هند نيز بوده است. «ميمون» هم «توتم» بوده است و مورد پرستش. حتى معابدى براى پرستش «آلات تناسلى» هم وجود دارد كه در همين كتاب آمده است. » (237)

### روحانيون ؛

«برهمنان نيرومندترين طبقه هند را تشكيل مى دهند و معتقدند كه از دوره جادوگرى و دوره توتميسم، اين ها كه رابطه انسانها و ارواح و نيروهاى پنهان و غيبى بوده اند، طبقه مشخصى هستند. آنان تكنيك و فنى دارند كه در انحصار خود انهاست و بعد مقامشان به ارث مى رسد. بزرگترين كار برهمنان، قربانى كردن براى خدايان و ارواح نياكان است كه با قربانى كردن نه تنها نظر خدايان جلب مى شود، بلكه خداوند و خداوندان كه گرسنه اند، گوشت و خون مى خواهند و به قربانى محتاج اند. تنها نيايش قربانى كننده نيست كه مورد توجه خداوند و خداوندان است، بلكه نفس قربانى كردن، نياز دائمى كردن، نياز دائمى روح جهان و خدايان (كه جهان را اداره مى كنند) است، چنان كه اجداد ما نيز نيازمند «نذر» اند. خوب دقت كنيد كه اين مسأله چگونه در زواياى پنهان روح مذهبى ابتدائى و حتى مذاهب بسيار پيش رفته وجود دارد (در روح مذهبى افراد، نه در خود اين مذاهب) و عملى كه در ابتدا، مراسم بسيار ساده اى است) آن چنان كه پدر خانواده مى تواند خودش (آن را) انجام دهد) چون به انحصار طبقه اى خاص در مى آيد، اين كار ساده و احساسى و عاطفى كه مجموعه اى از اعمال و مناسك بسيار روشن است، و به جدول لگاريتمى تبديل مى شود كه جز انها (روحانيون) هيچ كس سر در نمى آورد، و خود به خود آنها بايد اين عمل را تعهد كند، چرا كه امكان ندارد كسى ديگر (آن را) انجام دهد. » (238) و اين فلسفه پيدايش طبقه روحانيت در كليه مذاهب جهان از آغاز تا انجام بوده و مى باشد. طبقه اى كه در ذات برخى مذاهب مترقى و پيشرفته اصلا وجود ندارد. «چرا چنين است كه اعمال مذهبى را تنها برهمنان مى توانند انجام دهند و بر غير برهمن حرام است ؟ چرا جادوگرى تسخير ارواح، نذر و نياز براى خدايان و برگزارى نمازهاى جمعى و نيايشهاى دسته جمعى، همه در انحصار برهمن است ؟ زيرا فقط و فقط برهمن است كه داراى نيروى مرموز «شورينگا» است. شورينگا روح مقدس و استعداد خاص ماورأ انسانى است كه فقط در برهمن است، در روحانيت دوره هاى مختلف است... چنان كه مى بينيم، روحانيت در مذهب يهود، در مذهب مسيح و در مذهب ودابر اثر شناخت علمى بيشتر يا شعور علمى يا فلسفى بيشتر نيست، بر اساس شورينگا است، يعنى داشتن «اسپرى» (به قول مسيحيان)، «وراثت هارون» (به قول يهوديان) و داشتن «شورينگا» (به قول ودائيان). و اين روح خاصى است از آن نوع كه ما مثلا مى گوئيم : آقا معلوماتى ندارد، اما نفسش خوب است، قدمش خوب است، «نور» دارد و يا مثل اينها. » (239) و اين همان اكسير استحمار توده هاست كه ضامن بقاى اين طبقات در طول تاريخ است.

### انشعاب در هندوئيزم ؛

هندوئيزم درگذر زمان دچار تحول و انشعاب شد. برجسته ترين شاخه هاى منشعب هندوئيزم عبارتنداز: 1 مذهب براهما ساج. 2 مذهب آريا ساج. 3 مذهب سيك 4 مذهب بها گتى.

دو مذهب اوليه در قرن نوزدهم ميلادى پديد آمدند. مذهب براهما ساج در واقع آميخته اى از دستورات ويشنو و مسيحيت و بودائى است. آريا ساج نيز با اندكى اختلاف چنين است. هر دو مذهب مذكور در تلاشند تا تعاليم تلفيقى ودائى برهمنى هندوئى خود را با دنياى كنونى و مقتضيات روز سازش دهند و در اين راه از خرافه زدائى و حذف اساطير و افسانه هاى غير منطقى خوددارى نمى كنند.

### سيكيسم ؛

در صفحات گذشته گفته شد كه «سيكيسم» فرقه انشعابى «هندوئيزم» است. در آنجا اشاره اى بسيار مختصر به اين مذهب شد و اينك تفصيل بيشترى در آن باره مى آيد. مركز اصلى فرقه سيكها در «كشمير» است. اين فرقه در كشورهاى ديگر به صورت اقليت مذهبى وجود دارد. اين مذهب يكى از مذاهب شناخته شده هند است.

مذهب سيك ؛ مذهب «سيك» (واژه اى پنجابى به معنى شاگرد) مدعى است كه چكيده نخستين تعاليم «باباگورونانك» (پيامبر اين مذهب متولد 1469 م) است. اين فرقه يا مذهب، محصول اختلافات مذهبى هند قرن 15 ميلادى است. نانك در اين مقطع فرصت را مغتنم شمرد و تبليغ خويش را آغاز كرد. «مذهب بهاگتى» به خداى يكتا ايمان دارد. مشرب عبادى اين مذهب عرفان است. پيروان اين فرقه به فديه و قربانى باور ندارند؛ از تعاليم اين مذهب : «هر كس خويش را گم كند، خدا را پيدا كرده است و هر كس خدا را پيدا كرد، داناترين و بهترين مؤ من است... »

#### 1- بيوگرافى گورونانگ :

بنيانگذار و رهبر اين مذهب مردى به نام «گورونانگ» است كه در سال 1469 ميلادى در دهكده «تالواندى» شهر «تيخويور» پاكستان غربى متولد شد. در هفت سالگى به مدرسه رفت. او به گاوچرانى پرداخت. در ضمن اهل رياضت نيز بود. سپس به تجارت روى آورد. او بعدها يك پست دولتى ايالتى به دست آورد. در اين مقام خزانه دارى دولت نواب خان بود كه هر روز براى استحمام به كنار رودخانه مى رفت. او يك روز زير آب رفت و با سه روز ناپديد بود، هر چه گشتند او را نيافتند. روز سوم از آب سردرآورد. نانگ در 38 سالگى با يك مريد مسلمان به نام مردانه كه رباب مى نواخت، به سياحت پرداخت، او سه سفر طولانى كرد. با كشتى عازم مكه شد. او لباس فقراى مسلمان را پوشيد؛ عصائى در مشت و آفتابه اى در دست و كتابى زير بغل داشت. اين كتاب سرودهاى او را در خود داشت. او به «خانه كعبه» رفت. شب در آنجا خوابيد و پايش به سوى «بيت الله» بود. بامداد كسى او را لگدى زد كه : پايت به سوى «بيت» است. نانگ گفت : بايد به كدامين سو دراز كنم ؟! «به كدامين سمت كه پروردگار در آن سمت نباشد» ؟! نانگ به مدينه، شام، مصر، سوريه و تركيه مسافرت كرد و در بغداد در قبرستان منزل گرفت. وى از بلخ و بخارا و كابل و پيشاور ديدن كرد. در سال 1521 به شهر ايسن آباد بازگشت. اين دوره از سياحت او سه سال طول كشيد. او سرانجام به «كرنارپور» بازگشت. نانگ 18 سال آخر عمر خود را در «كرنارپور» گذراند و به زراعت پرداخت و به مردم غذا مى داد. در سال 1539 ميلادى فردى به نام «بابالهمنا» جانشين نانگ شد. اين فرد به «گور و وانگد» مشهور شد. نانگ در هفتاد و پنج سالگى در گذشت. مريدانش به «كرنارپور» آمدند. هندوان مى خواستند جسدش را بسوزانند و مريدان مسلمان، او را خواستند به خاك بسپارند. وقتى خواستند جسد او را بردارند، فقط چند شاخه گل يافتند. نانگ مى گفت : نزد پروردگار هيچ فردى امتياز ندارد و بين مذاهب و نژادها امتيازى نيست. دربارگاه پروردگار ميانجى و واسطه اى در كار نيست. او به رياضت مكتب يوگا اعتقاد نداشت. مى گفت : مرد و زن در پيشگاه خداوند برابر هستند. (240)

#### 2 پيشه مذهبى - عقيدتى نانگ :

«نانگ» از مريدان «كبير» بود كه در سال 1538 ميلادى بانى مذهب سيك بود. كبير در صدد بر آمد كه ميان پيروان مذاهب هندو و فرقه هاى اسلامى تفاهم و توافق به وجود آورد. بنابراين خيلى از مسلمانهاى هندى الاصل مقيم كشمير هند، اصالت مذهبى سيك داشته اند و بعد از اينكه اسلام آوردند، به عتبات عاليان اسلام شيعه مهاجرت كرده و در كشورهاى همسايه هند ساكن شده اند. گورونانگ تحت تأثير تصوف اسلامى و آئين «بودا» قرار گرفت. هر چند جانشينان «نانگ» عقايد او را تحريف كرده اند (241)

«جواهر لعل نهرو» مى گويد: پس از آنكه اسلام وارد هند شد و جائى يافت، اصلاح طلبان جديدى در ميان هندوان و مسلمانان پديد آمدند كه مى خواستند اسلام و هندوئيزم را به هم نزديك تر سازند. براى رسيدن به اين هدف كوشيدند كه هر چه در اين دو مذهب مشترك است، بر آن تكيه كنند و از موارد افتراق و اختلاف آن دو مذهب (در مراسم و عبادات) دورى نمايند و حتى كوشيدند يك دين التقاطى از اسلام و هندوئيزم به وجود آورند. اين كار بسيار دشوار بود و قرنها بر سر آن كوشش شد. برخى از پادشاهان هند مخصوصا اكبر شاه هندى در اين راه سخت كوشيد. «رامانند» كه در قرن 14 ميلادى در جنوب هند مى زيست، نخستين مصلحى بود كه درباره اين تركيب به موعظه پرداخت. در ميان پيروان رامانند، فردى به نام «كبير» بود كه بعدها شهرت و محبوبيتى بسيار به دست آورد و از استاد خود پيشى جست. وى كه فردى ريسنده و مسلمان بود، در تقويت وحدت هندوئيزم اسلام كوشيد ترانه هاى عارفانه و عاشقانه او امروز در دورترين دهكده هاى شمال هند معروف است. او نه هندو بود و نه مسبلمان و در عين حال هر دوى آنها!! افرادى از طبقات مختلف هند پيرو او شدند. لازم است بدانيم كه در اشعار برخى عرفاى مسلمان قرون اخير آثار سبك هندى شعر و محتواى هندوئى مشهود است. و اين، به همان پيشينه مذهبى آنان بر مى گردد كه ابتدا «سيك» بوده اند يا «هندو» و بعد مسلمان شده اند. و اين واقعيت بيشتر در مسلمانان هندى اهل كشمير هند مشهود است.

وقتى كبير مرد، جسد او را با پارجه اى پوشاندند، پيروان هندوى او مى خواستند جسدش را بسوزانند و مريدان مسلمان او مى خواستند جسدش را دفن كنند. مدتى مشاجره كردند. وقتى پارچه را برداشند، ديدند چند شاخه گل بيشتر وجود ندارد. هر چند اين داستان مى تواند خيالى و عارى از حقيقت باشد، اما بسيار لطيف و دلكش است. كمى پس از فوت «كبير بزرگ»، مصلح ديگرى در شمال هند پيدا شد. اين شخص همان «گورونانگ» مؤ سس «فرقه سيك» بود. (242)

#### عقايد و آرأ سيكيسم :

نانگ رهبر اين فرقه به «بت و بتخانه» اعتقاد نداشت. در اشعار عرفاى سيك مشرب «بت و بتخانه» به صورت سمبل به كار رفته و رمزى از حيقيت است. نانگ به رياضت روى آورد و شيوه درويشى پيشه ساخت. ابتدا به «كم خورى» پرداخت و بعد از آشاميدن «شيرگاو» اكتفا كرد. و آنگاه به خوردن «روغن» و بعد به خوردن «باد» مشغول شد. دوران باد هوا خورى يعنى فصل رسيدن مائده هاى آسمان است. (243) «نانگ» از خوردن گوشت خوددارى مى كرد. اما مريدان و پيروانش ‍ بعدها گوشت مى خوردند. «نانگ» همه مردم را مخلوق مى دانست نه خالق. او منكر «حلول و اتحاد» بود. وسيله تقرب به «حق» از نظر «نانگ» كمك به جانوران و آزار نرساندن به آنها مى باشد.

«نانگ» در لغت سانسكريت به معناى «شفاى درد» يا «هستى صرف» است كه به «بابانانگ» شهرت يافته است و به احترام، وى را «گرونانگ ديوجى» گويند. (244)

نانگ گفته است : آنان كه به خدا پيوستند، رو سفيد هستند، خالق با مخلوق و خلقت يا خلق است. پس خداوند در همه جا هست و نبايد به كسى ناسزا گفت. (245)

«سيك» (به كسرسين) «شير» را گويند و «گور» (به ضم گاف» به معناى «پيشوا و مقتدر» است. عده اى از اين گورها اهل سلوك بودند و برخى از خواص اين فرقه به سلوك مى پرداختند و به روح نانگ و ديگر «گورها» متوسل مى شدند و تا زمان «گورى پنجم» اهل سلوك بودند. در حال سلوك بايد از مشروبات و دخانيات دورى كنند، از روشنائى و اصوات و خواب پرهيز كنند، دروغ نگويند، فكر بد نكنند، هر صبح آب تنى كنند، در ساعاتى از روز خلوت كنند و با همسر خود نياميزند. روز متولد «گورونانگ» در هند تعطيل است. سيكها پس از «گورى دهم» در انتظار موعودى نمى باشند. (246)

روحانيت ؛ از ميان پيروان اين مذهب، عده اى سمت ملائى و رهبرى مذهبى سيكها را بر عهده دارند، گروهى واعظ مى شوند و برخى علم موسيقى مربوط به مذهب را مى آموزند. گور به كسى گفته مى شود كه آماده سلوك روحى است. گور بايد مطالبى را كه سينه به سينه نقل شده (يعنى در كنتب مقدس وجود ندارد و سماعى است) به شاگرد خود بياموزد. (247)

#### معابد و مراسم ؛

معابد سيكها به لحاظ معمارى به سبك معمارى اسلامى در هند، ساخته شده است. در هند به معابد سيكها «گودواره» مى گويند. همان طور كه گفته شد، مركز سيكها ايالت كشمير مى باشد. در صفحات گذشته گفته شد كه در ادوار گذشته، برخى از سيكها، مسلمان شدند، برخى به مذهب تسنن روى آوردند و برخى از سيكهاى كشمير به مذهب تشيع اماميه گرويدند و به كشورهاى اسلامى مهاجرت كردند. معبد طلائى مقدس ترين معبد سيكهاست كه در «آمريتسار» واقع است. اين معبد در سال 1589 ساخته شد. در سال 1820 مهاراجه مقتدر پنجاب، بخشهائى از اين معبد را از طلاى ناب مزين ساخت و به مبعد طلايى شهرت يافت. در اين معبد يكصد و ده كيلو طلا به كار رفته است.

معابد ديگر سيكها عبارتند از:

معبد «ننگانه صاحب» ؛ محل تولد نانگ. معبد «گورودواره بال ليدو» ؛ محل رياضت نانگ. معبد «كياره صاحب» ؛ محل چراى احشام نانگ، معبد «مال هى صاحب» محل تفكر نانگ، معبد «مولوى دى پش»، محل آموزش زبان فارسى نانگ، معبد «بابايى دى پير» يادگار سفر نانگ به سيالكوت. معبد «ديره چايل» اقامت گاه جد مادرى نانگ، معبد «چكى صاحب»، محل اقامت نانگ در شهر امين آباد، معبد «رودى صاحب»، محل بيتوته يك شبه نانگ و...

سيكها داراى سى و سه معبد هستند و هر جا كه «نانگ» قدم گذاشته، معبدى برافراشته اند. (248)

كليه مراسم عبادى و غير عبادى سيكها در معبد انجام مى گيرد (ازدواج، مرگ و...) مراسم در معبد اين گونه آغاز مى شود:

#### مراسم ازدواج :

1 قرائت سرودى از كتاب گوروگرانت صاحب كه «پورى» ناميده مى شود كه اعتراف به وحدانيت حق تعالى است.

2 مراسم دعا و نماز كه «در داس» نام دارد تا مثلا ازدواج مبارك باشد.

3 پيشواى روحانى معبد، ضمن سخنانى به عروس و داماد اندرز مى دهد (در فرقه سيكها طلاق رسميت ندارد).

4 خواندن بخشى از كتاب مقدس «گوروگرانت صاحب» كه ناپايدارى دنيا را يادآورى مى كند. آنگاه عروس و داماد يك بار دور كتاب مقدس ‍ طواف مى كنند و سپس سه قسمت ديگر از كتاب مقدس خوانده مى شود و بار ديگر عروس و داماد طواف مى كنند... جمعا چهار مرتبه طواف مى كنند، آنگاه روبروى كتاب مقدس ايستاده، تعظيم مى كنند. بعد از خواندن كتاب مقدس، سرور و شادمانى و دعا و نيايش به شكرانه ازدواج صورت مى گيرد.

آنگاه همه حاضرين در مجلس از جاى خود برخاسته و براى عروس و داماد دعا مى كنند. و بعد پذيرائى انجام مى شود.

سن ازدواج براى پسر 24 سال و براى دختر 18 سال است. انتخاب همسر به عهده والدين است. دوران نامزدى كوتاه و معاشرت بين دختر و پسر ممنوع است. تعيين زمان ازدواج با رضايت طرفين است (خانواده پسر و دختر) و... (249)

#### معناى واژه سيك و خلاصه مراسم عبادى و مرگ در آئين سيكها؛

اگر چه واژه «سيك» آن گونه كه گذشت به معناى «شير» آمده، ولى به معناى «شاگرد» گفته مى شود. نانگ بر خلاف كبير افكارش را با موسيقى نشر مى داد. «نانگ» مراسم سوزانيدن زنده را با شوهرش (كه مرده بود) ممنوع كرد. سيكها در موقع ورود به معبد كفش را از پاى در مى آورند. زنان يكطرف و مردان در طرف ديگر جلوس مى كنند. در اعياد همگى با لباس نو وارد معبد مى شوند. هر سيكى كه وارد مى شود، از فاصله يك مترى به كتاب مقدس تعظيم مى كند. در مذهب سيكها تعدد ازدواج ممنوع است. در صورتى كه زن نازا باشد، با موافقت وى مرد مى تواند زن ديگرى اختيار كند. متوفى بايد سوزانده شود و خاكسترش در آب جارى ريخته شود. در قانون اساسى هند مذهب سيكها به رسميت شناخته شده است.

#### ويژگى هاى مذهب سيك ؛

«گورونانگ» مدعى نوعى وحدت دينى در هند شد و اعلام داشت كه «هدف كليه مذاهب و اديان يكى است». پس بايد متحد شد. به نظر مى رسد پيامبر اين مذهب جديد التأسيس با مطالعه اسلام و اديان هند، نوعى «الوهيت» براى خود قائل شد. او مدعى شد كه «بخشى از وجود خداست» و عده اى از پيروانش باور كردند و فرقه ها «سيك» ها را بوجود آوردند. اين فرقه پس از «گورونانگ» نه نفر ديگر به نام «كوروى» دارند كه وظيفه آنها تبليغ اين مذهب است. كتاب مذهبى آنها «گرانت صاحب» نام دارد كه مجموعه ادعيه و سرودهاى مذهب «سيك» است. سيكها اين كتاب را بسيار مقدس و محترم مى شمارند. پنج «كاف» معتقدات اين مذهب را تشكيل مى دهد: 1 كيش : موى بلند نهادن و عدم ازاله آن از ولادت تا مرگ. 2 كاش : شلوار كوتاه كه هميشه در زير لباس مى پوشند و از خود دور نمى كنند. 3 كار: دست بند و حلقه اى از آهن كه علامت اطاعت از مذهب است كه در دست راست دارند. 4 كريپان : خنجر يا شمشيرى كه يك نفر سيك بايد هميشه آن را با خود داشته باشد. 5 كانكا: شانه براى پاكيزه نگاهداشتن موى سر. اين تعاليم و عقايد با عقايد هندوئى فاصله زيادى ندارد.

## آئين جين ؛

### تاريخچه، تعاليم و مؤ سس جين

آئين «جين» و «بودا» محصول دوره حماسى هنداند. در گذشته گفته شد كه دوره نشاط فلسفى هند را در همين دوره حماسى مى توان يافت ؛ يعنى مقطعى كه «برهمنى» «جينى» و «بودائى» در قلمرو انديشه روشن هندى درخشيد. جين و بودا داراى نقاط مشتركى هستند كه فصل برجسته آن : باور به «تناسخ» و نفرت از «روحانيون»، عدم اعتقاد به «خدايان هندو»، روايات و دائى، آداب و مراسم گذشته مى باشد. محور اشتراك اين دو انديشه فلسفى رياضت است، و لبه تند انتقاد از هندوئيزم و برهمنيزم مى باشد. آئين جين همزمان با آئين بودا در قرن ششم ق. م در هند پديد آمد و على رغم طبيعت سال و فرار اديان، اين آئين از مرزهاى هند نگذشته است.

مى گويند علت عدم انتقال اين آئين شگفت، رياضتهاى دردناك در غير قابل تحمل آن است. اين مذهب در حال حاضر يك ميليون و پانصد هزار نفر پيرو دارد. بنيان گذار اين آئين به درستى شناخته شده نيست.

بعضى مؤ سس آن را «رساباديوا» گفته اند. ولى ترويج اين آئين توسط شخصى به نام «مهاويرا» و «پارساناتا» صورت گرفته است و امروزه به نام آئين «مهاويرا» شهرت يافته است. كتاب مقدس اين مذهب «آكاماس» است كه شمال 46 دفتر، حاوى پندها و نصايح مهاويرا است. پيروان اين آئين بيش از چهل هزار معبد در هند دارند كه عظيم ترين آنها در كوه «لابون» است. اين بناى عظيم از جمله عجايب هفتگانه هند محسوب مى شود. تعاليم آئين جين در رياضت خلاصه مى شود كه اصول آن عبارت است از: 1 گياه خوارى 2 ضديت با جنگ، 3 رياضت جسمانى، 4 امساك و روزه هاى سخت، 5 انتحار، 6 پرهيز از مكر و حيله،

7 پرهيز از بى عفتى، 8 پرهيز از تبهكارى 9 پرهيز از تملك اموال غير منقول، 10 پرهيز از كشتن مطلق حيواناتك 11 دورى از زورگوئى و تند خوئى. براى آنكه حيوانى يا جاندارى كشته نشود، پيروان اين آئين از كشاورزى و كارهائى از اين قبيل خوددارى مى كنندك و به تجارت مى پردازند. 12 از هر گونه بحث و جدل با مردم دورى مى كنند و با برهمنان (روحانيون) كنار آمده آنان را به رهبرى مذهبى قبول دارند و سيستم طبقاتى هند را پذيرفته اند. ولى خود «مهاويرا» اين نظام را قبول نداشت و بتها را نمى پرستيد. از نظر «مهاويرا» راه وصول به «نيروانا» اين دستورات است :

1 ايمان نيك،

2 دانش نيك،

3 كردار نيك.

اين پنج فرمان منسوب به او است : 1 دزدى نكنيد 2 بى عفتى نكنيد 3 هوس چيزى به دل راه ندهيد. 4 جاندارى را نكشيد و 5 دروغ نگوئيد.

مهاويرا به دعا عقيده نداشت و مى گفت : «رستگارى در درون تو است، جاى ديگر را جستجو نكن. »

مهاويرا در سن هفتاد سالگى از دنيا رفت. پس از مرگ او چهارده هزار ملا تعاليم او را به مردم آموختند (250)

### قانون «اهميسا» در آئين جين ؛

اهميسا عدم آزادى حيات است. ازار جانداران بدترين گناه در آئين جين است. مفهوم فلسفى انسانى اين قاعده، نفى هر گونه انديشه خصومت و خشونت و جنگ و جدال در ذهن است. اين قاعده كم و بيش در آئين بودا و هندو و ديگر اديان وجود دارد، اما به شدت آئين جين. در اين آئين هر گاه رهبر مذهبى راه مى پيمايد، يك نفر با جارو جلوى پاى او را جارو مى كند تا مبادا حشره اى را ناديده زير پا كند و تلف شود كه در اين صورت گناه بزرگى مرتكب شده است. پارسايان اين فرقه اغلب اوقات پارچه اى روى دهان خود مى بندند تا حشرات وارد دهانشان نشده و تلف نگردند. آنان در تاريكى شب آب نمى نوشند، چرا كه شايد حشره اى را تلف كنند. اين قاعده در برخى مناطق جان پيروانى دارد. يكى از دستورات حاصله از اين قاعده اين است كه هرگز آتشى روشن نگردد: كسى كه آتش روشن مى كند، جانداران فراوانى را مى سوزاند. پس مرد عاقل كه پاى بند شريعت و احكام است، هرگز آتش روشن نمى كند. گاندى رهبر نهضت آزادى و استقلال هند كاملا تحت تاثير اين آئين و قاعده قرار گرفته بود و مى گفت :

اهميسا پايه و اساس زندگى سياسى من است. (251)

### فلسفه آفرينش از ديدگاه، آئين جين ؛

آئين جين در مورد آفرينش جهان به نوعى ثنويت دعوت مى كند. اين آئين معتقد به اصالت روح و اصالت ماده است : جهان هستى مركب از «جيوا» و «اجيوا» است.

«جيوا» يعنى ارواح يا ذرات جان دارى كه در جهان هستى پراكنده اند، نه خلق شده اند و نه فانى مى شوند و به يكديگر شبيه اند و ابدى اند. اما «آجيوا» جزء ديگر جهان است و داراى معانى وسيعى است كه مشتمل بر امور زير است :

1 خلا؛ حوزه عدم و وجود.

2 دارما؛ كه به وسيله او حركت موجودات فراهم مى گردد.

3 آدارما؛ كه آرامش و سكون جهان در رابطه با او است.

4 كالا؛ كه زمان پيدايش تحولات را امكان پذير مى سازد.

5 بودگلا؛ يا مواد تركيبى از عناصر گوناگون و رنگ و طعم و خواص ديگر. گاه «جيوا» با «آجيوا» (روشنى و تاريكى) درهم مى شوند و اين آميختگى باعث مى گردد كه «جيوا» با آن همه شفافيت كدر و آلوده گردد. در اين موقع است كه زندگى انسانها با آلام و رنج دست به گريبان مى شود. راه رهائى از اين رنج و آلام اين است كه روح و ماده از هم جدا شوند. طبق عقايد اين مكتب و مذهب، جهان ازلى و ابدى است و ادوارى بى اندازه طولانى صعودى و نزولى را مى پيمايد. بشر نيز ابدى و فنا ناپذير است. اين بشر است كه مراحل تحول روحى را طى مى كند. اگر چه به ظاهر انسانها و تمام موجودات مى ميرند، ولى رد حقيقت مرگ وجود ندارد، زيرا وجود چون حلقه هاى زنجير بهم مرتبط است. بنابراين موجودات از يك جهت مى ميرند؛ ولى با چهره ديگر زنده مى شوند واين «تناسخ» است. امتياز انسان بر ديگر موجودات اين است كه مى تواند خود را از قيود مادى و آلام و تجديد حيات نجات دهد، اما جانداران ديگر اين قدرت و نيرو را ندارند. خلاصه اين كه آئين جين رفتار پاك را شرط اصلى رستگارى مى داند و از ديگر اديان به ويژه از آئين برهمنان تنها تناسخ را كه «سامسارا» و «كارما» يا وحدت و اتصال است و نيز «نيروانا» را قبول دارد. مذهب جين، اين اصول را از آئين برهمنى گرفته و با تغيير در آنها پذيرفته است. (252)

### رياضت جينى ؛

برهنگى بخشى از رياضت مذهب جين است. و راهى براى وصول به نيروانا و پايان رنجها. مؤ منان به آئين موظفند لباس نپوشند و فقط ستر عورت كنند و به حداقل آن اكتفا نمايند و در سرما و گرما چنين باشند. برخى از مؤ منان از اين تعليم و دستور مذهبى اطاعت كرده و برخى به ان وقعى نمى نهند.

برهنگان و پوشيدگان اين دو دسته را تشكيل مى دهند كه به همين دليل با يكديگر درگير بوده و هستند. در حال حاضر فقط پارسيان متعبد چنين مى كنند. آئين جين جمعا به 84 فرقه تقسيم شده است. پيشينه اين رياضت ريشه در تعاليم اوليه آئين جين دارد. دستورات اوليه رياضت جينى شامل برهنگى مطلق و گرسنگى مطلق بود تا اگر كسى هلاك شود، به مقامى بزرگ نائل گردد. انتحار بخشى از اين رياضت بود؛ اين اقدام مى توانست از طريق اعمال رياضت هاى سخت صورت گيرد. گياه خوارى زندگى زاهدانه آئين جين است و چنين امساكى مى تواند ريشه پليد ماديت را از ذات آدمى بر كند و نورانى گردد تا دچار بلاى تناسخ نشود. (253)

### تحقيق پيرامون بنيانگذار مذهب جين ؛

محققان مى گويند در اواسط قرن ششم ق. م. در خانواده اى توانگر از طبقه«كشاتريا» فرزندى به دنيا آمد. والدين او پيرو فرقه اى بودند كه لباس دريوزگى را براى خود افتخار و انتحار را امتياز و بركت و شرافت مى دانستند. اين فرزندوقتى به سى سالگى رسيد، والدين با گرسنگى عمدى به حيات خود پايان دادند. اينحادثه در روح فرزند تأثير گذاشت. او به دنيا پشت كرد؛ لباس از تن در آورد ومثل مرتاض در بنگال غربى به آوارگى پرداخت. براى تزكيه نفس و خودشناسى اقدامبه كارها و مطالعاتى كرد. سيزده سال را در اين راه كوشيد. گروهى از مردم او راپيروى كردند و اين گروه بعده پيشواى خود را مهاويرا (قهرمان بزرگ) نام نهادند وبه پيروى از اعتقادات برجسته و مشخص خود نام جين را بر خود نهادند.

روحانيون جين ؛ مهاويرا از ميان پيروان خود، گروهى از مردان مجرد را به عنوان روحانيون اين آئين معين كرد و نيز دسته اى از زنان تارك دنيا را جمع آورد. در سن 72 سالگى در گذشت و حدود چهارده هزرا پيرو داشت. اين كيش به تدريج به صورت مجموعه اى از غريب ترين اديان تاريخ در آمد. (254)

## آئين بودا و زندگى نامه او

### بيوگرافى و شرج حال

بودا؟ نام اصلى او «سيدرتا» است، مردى از خاندان «كاشاتريا» از شاهزادگان و اشراف هند كه در منطقه «بنارس» به دنيا آمد. پدرش چون اثار حمل در همسر خود مشاهده كرد، «برهمنان» ايالت بنارس را فراخواند و از آينده كودك از آنان سئوال كرد. برهمنان مى گويند كه اين بوداى بيدار كننده جهان خواهد بود و راهبى بزرگ و پرشهرت خواهد شد. پدر از چنين پيشگوئى اى سخت نگران شد؛ چرا كه فرزندى مى خواست تا قدرت و ثروت او را به ارث برد و حاكم بر سرنوشت رعايا باشد، نه اينكه راهب و تارك دنيا گردد. وقتى كودك متولد شد، براى او شرايط زندگى ويژه اى تدارك ديد تا با پيشگوئى راهبان بستيزد و سرنوشت بودا را عوض ‍ كند. براى وصول به اين مطلوب كليه روابط او را محدود ساخت تا هيچگونه تماسى با راهبان و مرتاضان و تاركان دنيا نداشته باشد. اين وضع تا 16 سالگى سيدرتا ادامه داشت. بودا از زندگى يكنواخت در كاخ خسته شد، لذا روزى از پيرمرد قصه گويش مى خواند تا او را به گردش ببرد. اولين برخورد «سيدرتا» در اين گردش با پيرمردى قد خميده با موهاى سفيد و حالى پريشان است. و اين چهره تازه و جديدى است كه «سيدرتا» در وراى ديوارهاى قصر مى ديد. اين كيست ؟ قصه گويش مى گويد: اين مرد مانند من و تو جوانى داشته و اكنون چنين پير و فرتوت شده است.

«سيدرتا» توضيح بيشترى مى خواهد. قصه گو ادامه مى دهد: اين مرحله اى است كه همه بايد به آن برسند، من نيز در آينده چنين پير خواهم شد. سيدرتا مى گويد: اين پيرى و كهولت در من هم پديدار خواهد شد؟ قصه گويش پاسخ مى دهد: آرى در شما نيز پديد خواهد آمد. مى گويد: حتما بايد پير شوم ؟ قصه مى گويد: حتما پير خواهى شد. بودا حالتش ‍ دگرگون مى شود و دستور مى دهد تا او را به كاخ بازگرداند. بودا دگرگون شده بود و در فكر فرو رفته بود، در انديشه پيرى هيولاى وحشتناكى كه در آينده در انتظار او است. اين كابوس زندگى بودا را دچار بحران كرد. بودا چند روز بعد نيز به سياحت رفت. اين بار بودا مردى بيمار و از پا افتاده را ديد كه با مرگ دست و پنجه نرم مى كرد. از قصه گو پرسيد: اين كيست ؟

قصه گو مى گويد: اين مرد بيمار و ناتوان است. بودا مى پرسد: بيمارى چيست ؟ جواب مى شنود كه : بيمارى نوعى گرفتارى و تحول جسمى است كه در آدميان پديد مى آيد و سلامتى را سلب مى كند. بودا مى پرسد: آيا ممكن است اين بيمارى در من راه يابد؟ قصه گو پاسخ مى دهد: آرى به سراغ تو نيز خواهد آمد. بودا مى پرسد: آيا من نيز چنين زار و نزار خواهم شد؟ قصه گو مى گويد: آرى تو نيز چنين خواهى شد. سيدرتا مى گويد: مرا به خانه بازگردانيد، امروز گردش مرا بس است. دوران خلوت و انزواى بودا آغاز شد. وى به پيرى بيمارى و عواقب آن مى انديشيد. بار ديگر بودا راهى سياحت مى شود و اين بار مرده اى را مى بيند و دوباره سئوالات او آغاز مى شود: اين كيست و چيست ؟ چرا مرده ؟ آيا من نيز خواهم مرد؟ از سرنوشت او مى پرسد، جواب مى شنود كه در آن جهان ديگر كسى را ندارد، و كسى او را نمى شناسد، و... بودا برخود مى لرزد، مى ترسد و به كاخ باز مى گردد. دوران امساك بودا شروع مى شود، از همه كس و همه چيز جدا مى شود، سخت در انديشه پيرى بيمارى و مرگ فرو رفته است. بار ديگر به سياحت مى رود و اين بار فرد فقير ژنده پوشى را مى بيند كه در عالم خلسه فرو رفته، با سرى تراشيده و حالتى متغير، همچون كوه استوار و محكمم كه گوئى با تمام مظاهر مادى دنيا در حال جنگ است و در آستانه پيروزى بر دنيا و مافيها قرار دارد. سئوالات بودا آغاز مى شود: اين كيست ؟ چرا چنين كرده ؟ با مردم قهر است ؟ با زندگى چى ؟ و جواب مى شنود كه او مردى راهب است، مرتاض است، رياضت مى كشد. و سئوالات بودا: مرتاض ؟ رياضت ؟ آرى رياضت يعنى مبارزه با غرايز و بريدن از جاذبه هاى مادى و دنيوى و پيوستن به دنيائى ديگر... سخنان قصه گوى بودا در او اثر عميقى مى كند. تقاضا مى كند كه وى را به نزد مرتاض ببرد تا از سخنان او درسى بياموزد. در اين ديدار، زندگى آرام و بى دغدغه راهب تأثير شگرفى بر بودا گذاشت و ميسر زندگى او را به طور كلى دگرگون كرد و سرانجام از او شخصيت و آئينى ساخت كه امروز در چند كشور بزرگ جهان پيروان فراوانى دارد (255)

بودا در «كاپيلاواستو» در جنوب «نپال» درسال 560 يا 563 ق. م متولد شد. نام قبيله و خاندان او «گوتما» بود، لذا وى را ملقببه «سكيا مونسى» يعنى داناى قبيله «ساكيا» كردند. و چون بعدا به ارشاد وهدايت مردم جامعه خويش پرداخت، او را «بودا» يعنى نور و درخشان گفته اند. اين نام ولقب تا به امروز در ميان جوامع بشرى به رسميت شناخته شده و تعاليم او نيز به همينعنوان «بودائيسم بودائى» ناميده مى شود. پدر بودا يكى از پادشاهان يك ايالت هندوبد. در قلمرو سلطنت او، افكار برهمنى و فلسفه هاى مختلف هندى حضور داشت. محور اينآرأ و افكار فلسفى همان گونه كه در مباحث گذشته آمد، بر تزكيه و نجات انسان درتلقى هندى آن استوار بود. و آنگونه كه گذشت، پدر هراسان از سرنوشت فرزند چنانتدابيرى انديشيد و مراقبت هائى معمول داشت. اما ديديم كه بودا از كاخمجلل پاى به بيرون نهاد و دگرگون شد. محققان تاريخ اديان برآنند كه دو حادثه مهمدر كاخ زندگى بودا او را متحول نمود. اين دو حادثه به لحاظ محتوى همان برخوردهاىخارج از كاخ را در بردارد. حادثه نخست بيمارى يك رقاصه است كه توجه بودا را بهخود جلب كرد، رقاصه اى كه مبتلا به بيمارىسل بود و سرنوشت دردناك خود و خواهرش را كه او نيز از بيمارىسل در گذشته بود، براى بودا باز گفته بود. حادثه دوم وصيت اين رقاصه درحال مرگ به بودا است كه از فقر و پيرى مادرش براى او گفته بود. پيش گوئىبرهمنان درباره سيدرتا والدين او را نگران ساخته بود. طرح ازدواج بودا تلاشىبراى رهائى از خلوت گزينى او است. اما بودا ديگر متعلق به اين دنيا نيست و ازدواجنتوانست او را از تفكر و انديشه باز دارد و خلأ وجودى او را پر كند. سيدرتا همچنان درخلوت خويش، غرق در دناى ديگرى است. مشاهدات بودا (پيرى بيمارى فقر، مرگ، رياضت و...) سخت او را به خود مشغول كرده است. او از مرتاض آموخته بود كه بايد«رنج» را رها كرد و بى «بى رنجى» رسيد؛ به «بى رنگى»، به «بىنيازى» و... مرتاض به اينها رسيده بود و بودا در انديشه شدن، رسيدن و رهائى ازرنج. اينكه بودا فرزندى دارد. و در شب تصميم و سرنوشت به اتاق همسر و فرزندشمى رود، مادر و فرزند خوابيده بودند، بودا آن دو را از خواب بيدار نمى كند و با آنانوداع مى كند. از تاريكى شب استفاده كرد و راهىجنگل شد. اندكى بعد اسبش را نيز رها مى كند تا يادگار اشرافيت را با خود نداشتهباشد. در انبوه جنگل گم مى شود، مى رود و مى رود تا به پنج برهمن كهنسال مى رسد. به جمع آنان مى پيوندد. رياضت بودا آغاز شد. او در اين راه آنچنانكوشيد كه در آستانه «نيروانا» قرار گرفت. تا آنجا متعالى شد كه بر همهپارسايان روزگار خويش پيشى جست. او ديگر «سيدرتا»، «كاشاتريا» و... نيست، «بودا» ست كه تارك تمام لذات مادى و تجملات دنيوى است. «بودا» از «شهرت» رنج مى برد و بار ديگر از جامعه فاصله مى گيرد. در كنار درختىمنزل مى كند و تصميمى مى گيرد در زير همين درخت بماند تا بميرد. اين درخت «بو» بود. «بودهى» از ريشه «بيدار شدن» و آگاه شدن، روشن شدن، «اشراق» وعرفان» است. «بودا» سالها در كنار درخت «بو» مى ماند تا پيروز مى شود، نجات مى يابد و به حقيقت مى رسد. آنگاه لباس بودائى بر تن مى كند. گويند نام اواز همين درخت «بودهى» گرفته شده است.

در پاى همين درخت به «نيروانا» (حقيقت مطلق) رسيد. از زير همين درخت به زادگاهشبرگشت، ژنده پوش، برهنه پا، درويش وار و در هيبت يك «مرتاض ». ابتدا مردمزادگاهش را دعوت مى كند، برخى از مردم دعوت او را پذيرفتند و برخى ديگر زندگىمادى را ترجيح دادند. بودا در سال 483 ق. م. در سن هشتاد سالگى درگذشت. آخرينكلام وى خطاب به راهبان اين بود: «هر چه مركب است، دستخوش تباهى و فنا است. » پيروان اوليه بودا، نخستين معبد بودائى «سانگها» را بنا كردند و دعوت خود را درشمال هند آغاز نمودند (256)

### افسانه هاى بودا؛

گويند روزى كه بودا در زير درخت بو به تفكر و خلسه فرو رفته بود، بازرگانى با قافه و كالى تجارى خود از آنجا عبور مى كردد. بازرگان را نظر به بودا افتاد، او و همراهانش به ديدار وى شتافتند و صدقاتى در كنارش يا در كشكولش انداختند. اين «كشكول» بعدها سمبل رياضت كشان بودائى شد.

بازرگان مزبور و ياران او در كنار «بودا» نشستند و به او غذا تعارف كردند. «بودا» به آرامى غذا خورد. دو بازرگان كه «تاپوسا» و «بهالى كا» نام داشتند، در مقابل او زانو زده و گفتند: «اى بوداى مقدس ! ما به تو و آئين تو پناه مى آوريم و از تو مى خواهيم كه ما را تا پايان عمر از پيروان خود بشمار آورى» اين دو بازرگان از نخستين پيروان بودا بشمار مى روند. بازرگانان از نزد بودا برخاسته به سوى آن پنج راهب رفتند، راهبان به آنان توجهى نكردند. وقتى بودا به نزدشان آمد، به استقبال او شتافتند. چون بودا جلوس كرد، راهبان به دورش حلقه زدند. راهبان پرسيدند: آيا سرانجام به مقصود خود دست يافتى و به درك حقيقت نائل شدى بودا گفت : آرى مرتاضان با ترديد گفتند: اى گوتاما! چگونه به معرفت و نجات راه يافتى در صورتى كه زهد و رياضت را ترك گفتى و به زندگى مادى پرداختى (مقصود خوردن غذاى بازرگانان بود)! بودا گفت : «جويندگان حقيقت هرگز در دام ماديان و لذائذ دنيا گرفتار نمى شوند. »

«گوش فرا دهيد! تا هنگامى كه چرخ زمان بگردد و آدمى زندگى كند، عمل نيز وجود خواده داشت. و چون بذر نيكى كاشتى، ثمر خوب درو مى شود، و چون اعمال بد باشد، جز بدى و رنج چه انتظارى مى توان داشت. پس ‍ بايد تا مى توان، نيكى كرد و از پليدى و بدى دورى جست و از علائق و شهوات خود را دور نگاه داشت. چنين افرادى مرگ برايشان زندگى جاويد و پر از سعادت است كه از اين رهگذر به نيروانا نائل مى شوند، زيرا هر گاه خواهش و تمنائى وجود نداشت، «رنج و گرفتارى نيز نخواهد بود. » (257)

«ودا» و «بودا» ؛ برخورد منفى بودا با متون مقدس وداها، اعتبار و قداست آنها را در جامعه هند پائين آورد. بودا درباره متون ودائى مى گويد: مى گويند وداها كتب مقدسه، معلم ربانى و سرمشق زندگى هستند، اما من مى گويم كه چنين نيست، وداها تا اين اندازه كه مردم براى آنها ارزش قائلند، داراى ارزش نيستند، وداها مقدس نيستند، زيرا راههاى بيهوده را به مردم مى آموزند، مانند دعا، نماز و قربانى كردن كه مراسمى بيهوده و عارى از حقيقت اند. وداها مقدس نيستند؛ چون مردم را به پرتگاه اختلافات نژادى دعوت مى كنند، و اين تعليمى نادرست است. اما من مى گويم كه آدميان عموما مساوى و يكسان خلق شده اند و آنگاه به دو گروه تقسيم گرديده اند:

1 نيكان.

2 پليدان.

شرافت مقياس انان است ؛ افرادى كه در زندگى نيكى كنند و راه صواب پيمايند، از گروه شريفان و نيكان هستند و انان كه به زشتى دست آلايند، بدكاران و گمراهانند و... بودا مى گويد: من اعتقاد به خلقت طبقاتى ندارم، زيرا جهان هستى نه آغازى دارد و نه پايانى خواهد داشت...

بنابراين وداها چه به مردم آموختنه اند و كدام روش را تعليم داده اند (258)؟

### اصول اساسى تعاليم بودا؛

محور آئين بودا بر «حقيقت جوئى» استوار است و طالبان حقيقت بايد اصول اساسى چهارگانه اى را باور داشته و به آنها عمل نمايند. اين اصول دذاراى فروعى است كه فروع آن نيز متفرع بر فروعى ديگر است.

اصل اول : دوكا؛ يعنى «رنج»، زندگى رنج است از ولادت تا مرگ، رنج كودكى، رنج نوجوانى، رنج جوانى، رنج پيرى بيمارى فقر، اضطراب مرگ و... اين رنجها را بايد شناخت.

اصل دوم : «منشأ رنج» ؛ آمال و آرزوها، هوسها و علائق فراوان آدمى منشأ رنج است. اين منشأها را نيز بايد شناخت.

اصل سوم : «قطع رنج»، ستيز با خواسته ها و غرايز مادى هوسها و آنچه رنج آور است و اين با رياضت بودائى ممكن است.

اصل چهارم گ طريق قطع و دفن رنج است كه بايد جوينده حقيقت آن را بياموزد. و اين تعاليم بوداست.

فروع حاصله از اين اصول چهارگانه، بر هشت است :

1 ايمان پاك ؛ در زندگى به راستى و درستى بايد گام نهاد.

2 اراده پاك ؛ با ايمان پاك اراده پاك حاصل تواند شد.

3 گفتار پاك ؛ راست بايد گفت و به حق بايد گفت.

4 كردار پاك ؛ كردار پاك از ايمان پاك مى باشد.

5 كسب و كار پاك ؛ كسب پاك و مشروع با اخلاق و امانت دارى بايد باشد.

6 كوشش پاك ؛ پرهيز از وسوسه هاى ناپاك و بدى ها و...

7 انديشه پاك ؛ تصورات پاك و انديشه پاك بايد داشت.

8 تمركز كامل انديشه ؛ بايد تمركز فكر و انديشه داشت تا كارها درست آيد.

هر بودائى بايد به اصول و فروع عمل كند تا آرامش خاطر يابد و از رنج رها شود و نجات يابد. (259)

### اخلاقيات بودا؛

بودا ابتدا به پرهيز دعوت مى كند و نصيحت مى نمايد.

الف : «نبايد كرد» ها:

1 موجودات زنده را نبايد كشت.

2 اموال ديگران را نبايد تصاحب كرد.

3 به ناموس ديگران نبايد تجاوز كرد.

4 دروغ نبايد گفت.

5 شراب سكر آور نبايد نوشيد.

ب : «بايد كرد» ها:

1 بايد رنج فردى را ترك كرد.

2 بايد در رنج زندگان انديشيد.

3 بايد در رنج جامعه جهانى شريك بود.

4 بايد حسن نيت داشت.

5 بايد دلسوز ديگران بود.

6 بايد عفو و بخشش داشت.

7 بايد فداكار و خدمتگزار مردم بود.

8 بايد از حيله و فريب پرهيز كرد.

9 بايد از پرخورى و شكم پرورى دور كرد.

10 بايد از لهو و لعب دورى كرد.

11 بايد از زيور الات و عطريات پرهيز كرد.

12 بايد از خوابيدن در بستر نرم دورى كرد.

13 بايد از قبول سيم و زر و مال دنيا دست برداشت. (260)

ج : «بودا» و «زن» :

به نظر مى رسد كه در ديدگان بودا «زن» جزء «آلودگى ها» باشد، اما در منطق اخلاقى بودا محترم است. به همين دليل كه مرد را از زنا باز مى دارد و حرمت همسر مرد را واجب مى شمارد. از ديدگاه بودا «بدرفتارى آلايش ‍ زن است و چشم تنگى آلايش بخشنده، كردارهاى بد در اين و آن جهان آلودگى اند. » (261)

### مراسم و علائم بودائى ؛

مراسم بودائى بر خلاف مراسم پيچيده ودائى ؛ بسيار سهل و ساده است. اين مراسم به تعليم خود بودا به يادگار مانده است :

1 تراشيدن سر و صورت كه خود نوعى رياضت و رنج در جهان مادى است.

2 لباس زرد پوشيدن كه مبين اضطراب درونى يك بودائى مذهب بشمار مى رود.

3 آرامش و تامل درونى، كه هر بودائى در هر روز پس از فراغت از كارهاى روزانه، چند ساعتى در خويش فرو رفته و خود را از جهان مادى بيرون كند.

4 انداختن كشكول بر دوش يا دست ؛ بر هر بودائى لازم است كه كشكول گدائى بر دوش يا در دست داشته باشد تا اگر روح نخوت و غرور در او طغيان كند، اين عمل وى را تسليم و آرام سازد. (262)

نيروانا؛ در سخنان بودا «نيروانه» بسيار بكار رفته است.

«نيروانه» روح كلام و ايده آل بودا است. «نيروانه چون ذات بيمرگى» است : «ارهت» مى كوشد تا از آنچه جاويد نيست، آزادى بيابد و به ذات بيمرگى برسد.

نيروانه چون ذات بيمرگى، جاويد و خواستنى است ؛ نيكبختى است. رهرو به بيمرگى رسيده، به چنان يقينى آراسته است كه استوارى آن چون استوارى زمين و پايدارى آن چون پايدارى آستانه در است. او چون درياچه اى است كه از گل و لاى آزاد است ؛ بى آلايش و پاك است. او در اين حالت آرامش جاويد چهره اى درخشان دارد؛ از اين «جاويدى» جائى است كه در آن نه زمينى است، نه آبى، نه فروغى، نه هوائى، نه نامحدودى مكان، نه محدودى دانستگى، نه ادراك، نه ايستادن، نه رفتن، نه ماندن، نه مرگ، بى پايدارى بى پيشرفت و بى پايگاه است ؛ اين پايان رنج است. » (263)

مسير نيروانه ؛ «بودا» مى گويد: همه چيز جهان در آتش است و از آتش ‍ مى سوزد. چيزها از چه در آتش اند؟ از آتش شهوت، كينه و فريب. من مى گويم كه از زاييده شدن، مرگ، پيرى، اندوه و زارى، رنج و غم و نوميدى است كه چيزها در آتش اند. رهروى كه راه هشتگانه عالى را پيموده و به فرونشاندن اين سه آتش توفيق يافته، سردى و آرامش آن را مى شناسد.

رهرو اگر در سير عوالم درونى خود به نيروانه برسد و زيست او همچنان برقرار باشد، نيروانه او «ذات نيروانه با در كار بودن بنياد» خوانده مى شود. مراد از «بنياد» همان پنج بخش هستى ساز است و از آنجا كه ندانستن و تشنگى (دو علت دوباره زائيده شدن) به آنها مى چسبند، آن را بنياد خوانده اند. رهرو كامل يا هرهت اگر در مسير خود به نيروانه دست يابد، و اين همزمان با مرگ او باشد، آن را ذات نيروانه با در كار بودن بنياد مى خوانند كه به پرى نيروانه هم معروف است. بايد توجه داشت كه اين دو مقام نيروانه دو نيروانه جداگانه نيستند، بلكه به اعتبار آن كه ارهت آنگاه كه زيست او برقرار باشد، يا آن كه در مرگ به نيروانه رسيده باشد، يكى از اين دو نام به نيروانه او داده مى شود. نيروانه، ذات بيمرگى است. سراسر راه هشتگانه عالى و به طور كلى همه «ذمه راه ميانه» وسيله رسيدن به مقصود، يعنى نيروانه است كه آغاز آن آزادى و اوج آن ذات بيمرگى است. در اين باره كه راه هشتگانه وسيله است نه مقصود، در بسيارى از گفتارهاى بودا سخن گفته شده است كه يكى دو نمونه از آنها آورده مى شود:

اى رهروان ! هر چه فرو نشاندن «شهوت»، فرو نشاندن «كينه» و فرو نشاندن «فريب» است، «ذات بيمرگ» خوانده مى شود. اين راه هشتگانه عالى خود راهى است كه به بيمرگى مى انجامد....

اى «راه» ! آنجا كه «كالبدى» هست، «ماره» چيزهائى از طبيعت «ماره»، يا هر آنچه از ميان رفتنى است، او آنجاست، پس، اى «راه» ! به «كالبد» چون «ماره» نگاه كن. آن را چون طبيعت «ماره» بدان، آن را چون چيزى از ميان رفتنى، چون باد و آماس، چون قلاب، چون درد و چون سرچشمه درد بدان، هر كه آن را چنين بنگرد، آن را درست نگريسته است....

ولى، اى سرور! درست نگريستن براى چه مقصودى است ؟

درست نگريستن براى «بيزارى» است.

ولى، اى سرور! بيزارى براى چه مقصودى ؟

«بيزارى» براى آنكه «بى شهوتى» به وجود آيد.

ولى، «بى شهوتى» براى چه مقصودى ؟

- بى شهوتى، براى «آزاد شدن».

ولى، آزادى براى چه مقصودى ؟

اى «راده»، آزادى براى «نيروانه».

- ولى، اى سرور! مقصود از «نيروانه» چيست ؟

اى راده، اين پرسشى است كه بسى دور مى رود.

اين «پرسش» از دايره «پاسخ» بيرون است. براى فروشدن در «نيروانه»، براى به آن سو و نزد «نيروانه» رفتن، براى اوج در «نيروانه» است كه راه قدسى را زندگانى مى كنند». (264)

مقصود بودا از ناآگاه يعنى بيدرد، بيكاره و تن آسا است. «در آئين بودا «آگاهى» مقام برجسته اى دارد. «آگاهى» يعنى : توجه همراه با هوشيارى و كوشش و همت است و بنياد هر گونه پيشرفتى در زندگى «رهروى» است... آگاهى نيز بنياد همه حالتهاى شايسته است و نيرومندترين اين حالتها به شمار مى آيد. آخرين سخن بودا به هنگام مرگ اين بود كه گفت : «بيدار و هوشيار كوشش كنيد». (265)

شهوت و كينه و فريب : (سه آتش يا سه ريشه) شهوت ؛ يعنى انديشه نادرست، ادراك ناپاكى، كشتن، دزديدن، كامجوئى، دروغ گوئى، بدگوئى، درشتگوئى، ياوه گوئى، حرض، بدخواهى، و نظرهاى نادرست، اينها چيزهائى هستند كه يا از شهوت يا از كينه يا از فريب پيدا مى شوند. يعنى دشمنى و خشم، فريب ؛ يعنى دانستن درغين، انديشه نابجا و نادانى است. ايه سه، ريشه هاى كردارهاى ناشايسته اند.

مراد از ريشه يا علت آن شرايطى است كه بودنشان تعيين كننده ويژگى اخلاقى يك كردار ارادى است. (266)

بيمرگى، راه بيمرگى ؛ راه، حالت «جنبه منفى نيروانه است كه به طور مثبت برترين آزادى معنوى است». بيمرگى به ذات جاويد نيروانه اشاره مى كند. (267)

شريفان ؛ مراد از شريفان، همان «آرياها» ست، مراد از آريائى در متن هاى بودائى، صفت نجيب، عالى و شريف است نه صفت يك نژاد خاص. (268)

ارهت ؛ يعنى مرد تمام، مرد ارزنده. و يكى از چهارتن شريف. (269) و اين چهار تن انسانهاى ايده آل فلسفه بودا مى باشند:

1 به رود رسيده يا سوته پننه.

2 يك بار باز آمده يا سكد آگامى.

3 بى بازگشت يا آناگامى.

4 ارهت يا مرد تمام. (270)

آزادى از بند؛ (يوگا) به معناى يوغ و بند است و در اصطلاح به چهار آلودگى گفته مى شود كه همان كام، وجود، نظرهاى نادرست و نادانى است. «يوگاكاهما» يعنى «آزادى از چهار آلودگى» (271)

نيروانه ؛ واژه «نيروانه» كه پالى آن «نبانه» است، دو اشتقاق پذيرفته است ؛ يكى كه آن را ساخته شده از دو جزء: 1 نير يعنى نه و وا مى داند. «وا» يعنى : باد زدن، وزيدن، دميدن، نيسوا يعنى خاموش شدن چراغ، آتش و مانند اينها، و نيروانه يعنى خاموش شده، سرد شده، فرو نشسته، فرو نشانده.

نظر ديگر اين است كه نيروانه از دو جزء: 1 نير و وانه ساخته شده است. وانه يعنى شهوت، تشنگى و طلب : از آنجا كه روگرداندن (نى) از وانه يعنى شهوت است، آن را نيروانه مى خوانند. (272)

رهرو؛ در لغت به معناى گدا و درويش است. ولى در اصطلاح بودائى به كسى گفته مى شود كه راه هشتگانه عالى را در انجمن رهروان مى پيمايد. در زمان بودا، در هند، مرتاضان دوره گرد بسيار بوده اند كه همه را به نام پارى باجاكا مى خوانده اند.

نام اينان بارها در متن هاى كهن بودايى آورده شده است. و اغلب نيز به نام عمومى تر سمنه براهمنه ناميده شده اند. اينان گاهى گروه وار و در جرگه هاى گوناگون مى زيستند. در يوزگى مى كردند، زندگانى مرتاضانه در پيش مى گرفتند و بى خانمان بودند، ويژگى برجسته شان بينوائى، بى جفت و بى فرزند بودن و ساده زيستن بود. هم اينان بودند كه راه را براى انجمن رهروان بودائى باز كردند. رهرو زن، «بكونى»، و «بكشونى» خوانده مى شود. (273)

### جهار حقيقت عالى ؛

بودا با پيمودن راه هشتگانه عالى به چهار حقيقت رسيد؛ يعنى به حقيقت درباره رنج، حقيقت درباره خاستگاه رنج، حقيقت رهائى از رنج و حقيقت آن راه كه به رهائى از رنج مى انجامد. اين راه خود به تنهائى هدف نيست، مقصد و مقصودى دارد كه همانا «نيروانه» است و ذات «جاويدى». (274)

نيروانه و مسير آن را دانستيم. اينك آن چهار حقيقت را دريابيم تا در مسير نيروانه به سر منزل مقصود برسيم :

1 حقيقت عالى رنج (دوكاهام آريا ساكام)؛ بودا مى گويد: زائيده شدن رنج است، پيرى رنج است، بيمارى رنج است، مرگ رنج است، از عزيزان دور بودن رنج است، با ناعزيزان محشور شدن رنج است، به آرزو نرسيدن رنج است. سخن كوتاه، همه پنج بخش دلبستگى رنج اند.

2 خاستگاه رنج ؛ خاستگاه رنج تشنگى است. (تاناهاميل و طلب) يعنى تشنگى كام، تشنگى هستى و تشنگى نيستى. و همين تشنگى است كهبه دوباره زائيده شدن راه مى برد و بسته به كامرانى است.

3 رهائى از رنج ؛ رهائى از رنج همان رهائى از تشنگى است. يعنى رها كردن آن، روگرداندن از آن، آزادى و وارستن از آن است تا نشانى از آن به جا نماند، چون تشنگى از راه حس ها پيدا مى شود، پس رهائى از آن در خويشتن دارى و نگهدارى از درهاى حس است.

4 راه رهائى از رنج ؛ اين راه همان راستى و درستى در شناخت، در انديشه،

در گفتار، در كردار، در زيست، در كوشش، در آگاهى و در يك دلى، يعنى سمادى است. (275) يعنى راه هشتگانه عالى.

راه هشتگانه عالى ؛

1 شناخت درست ؛ يعنى شناختن چهار حقيقت عالى.

2 انديشه درست ؛ آزادى از هوس، بدخواهى و بيزارى و آزادى از آزار و ستمگرى.

3 گفتار درست ؛ خوددارى از دروغگوئى، چرندبافى، درشت گوئى و ياوه گوئى.

4 كردار درست ؛ پرهيز از آزردن زندگان، يعنى كشتن، دزدى بى عفتى.

5 زيست درست ؛ خوددارى از پيشه هائى كه براى ديگران زيان آور باشد؛ چون اسلحه فروشى، برده فروشى، طالع بينى و...

6 كوشش درست ؛ براى دور ماندن از بدى پيروز شدن بر هر گونه بدى و شكوفاندن و نگاهداشتن هر نيكى كه در رهرو پيدا مى شود.

7 آگاهى درست ؛ رهرو در اين گام درباره تن، احساسات، دل و... آگاهى روشن دارد و آگاه زندگى مى كند.

8 يكدلى درست ؛ يعنى با آگاهى درست رو كردن به نگرش و به هر پله نگرش دل سپردن. (276)

### كتب مقدس ؛

كهن ترين كتب بودائى موجود به زبان پالى مرسوم به تى پتكه يا سه سبد يا كانون پالى مى باشد. «سه سبد» شامل :

1 ونيه پتكه يا سبد روشن

2 سوته پتكه يا سبد آئين

3 ابى ذمه پتكه يا سبد آئين برتر.

«سوته پتكه» از پنج مجموعه فراهم آمده است كه به «پنج نكايه» معروف اند. يكى از اين مجموعه ها كودكه نكايه يعنى مجموعه گفتارهاى كوتاه است كه خود از پانزده كتاب ساخته شده است. يكى از اين پانزده كتاب به «ذمه پده» يا «ذمه پده » معروف است. (277)

مجموعه هاى بودائى :

1 آنگوتارا نيكايا (نكايه).

2 ديا نيكايا (نكايه).

3 ميجمى ايمانيكيا (نكايه).

4 سامى يوتانكايه.

5 سوتانى پاتا (متن كهن بودائى). (278)

6 پيتاكا (سبدهاى قانون) تاليف 241 ق. م شامل :

الف : حكايات، ب : انضباط، ج : شريعت.

7 ياتاگا.

8 كنجور و تنجور. (279)

### مرگ بودا؛ و انشعاب در آئين او

همان گونه كه آمد، «سيدارته گتمه» از خاندان سكيه در جنگل لومبن (نپال كنونى) متولد شد. تاريخ تولد او به درستى روشن نيست، قرن ششم ق. م. قرن مورد توافق زمان بودا است. پدرش : «سودودنه» است. (280) بودا در سال 483 ق. م. در سن هشتاد سالگى در گذشت. (281) جان ناس ‍ مى گويد: «وى احتمالا در سال 560 ق. م. در شمال هند در يكصد مايلى شمال شهر بنارس متولد گريده است. پدرش راجه يا سلطانى بوده است كه بر قبيله ساكيا فرمانروائى مى كرده است. بارى چهل و پنج سال بر بودا گذشت. در طى اين مدت وى دائما به وعظ و تعليم و تربيت امور مشغول بود. سرانجام در هنگامى كه عازم مسافرت به بلدى مجهول بود...، در هشتمين روز سفر خويش وقتش به سر رسيد. پس از صرف مختصر طعامى هنگام ظهر در خانه زرگرى به نام چوندا، بسختى بيمار گرديد و اندكى بر نيامد كه جام مرگ رانوشيده، در ميان دو درخت صندل جان شيرين را تسلم كرد. » (282)

انشعاب در آئين بودا؛ در اواسط قرن سوم ق. م. آئين بودا با حمايت آسوكا پادشاه قدرتمد هند رواج يافت. گسترش اين آئين در سراسر هند باعث شد تا جنگ و رنج و ستم و نابسامانيهاى اخلاقى اجتماعى كاهى يابد. دو قرن بعد از درگذشت «آسوكا» مذهب بودائى در هند كاملا فراگير شد. از اين دوران به بعد بود كه از اعتبار و گستردگى دين بودا به تدريج كاسته شد. از قرن هفتم ميلادى تا قرن دوازدهم ميلادى دوران عزلت آئين بودا است. آنگاه اين آئين از مرزهاى هند گذشت و پا به سيلان، بيرمانى، سيام، كامبوج، تركستان، تبت، چين، كره، ژاپن و... گذاشت و در اين كشورها رواج يافت. سرنوشت اوليه اين آئين پس از مرگ بودا (دو قرن بعد) دستخوش ‍ حوادث شد و به هيجده شاخه يا فرقه يا رنگ تقسيم شد. از ميان اين هيجده فرقه، دو فرقه بزرگ، مشخص گرديد: فرقه ناقل كوچك و فرقه، ناقل بزرگ پديدار شدند.

ناقل كوچك يعنى طريقه اى كه وسيله نجات فرد مى گردد و ناقل بزرگ وسيله اى است كه مؤ من مى تواند ديگران رابا خود هماهنگ و همراه سازد. اين دو فرقه بعدها «ماهايانا» و «هيتايانا» نام گرفتند و سپس فرقه سومى كه «لاما» نام گرفت، پديدار شد. فرقه «ماهايانا» كه سختگيرى هاى كمترى دارد، امروزه در «چين»، «كره» و «ژاپن» و آسياى جنوبى رواج دارد. مذهب «هيتايانا» كه فرقه سنت گراى بودائى است و مبتنى بر تعاليم عصر «بودا» است، در «سيلان» و «بيرمانى» پيروانى فراوان دارد.

نيروانا در تلقى اين فرقه عبارت است از: «زوال و نيستى و فناى مطلق». پيروان اين فرقه معتقدند كه نجات در هيچ است و بر اين باورند كه پارسايان در نيروانا ديگر نمى توانند به مقام بودائى دست يابند و دوباره به اين جهان آيند و در نجات خلق بكشوند. اما فرقه ماهايانا، نيروانا را يك نوع بهشت پرآرامش مى داند. در اعتقاد عوام بودائيان نيروانا بهشت حقيقى تلقى شده است. و نيز مى گويند پارسايان كه در نيروانا منزل كرده اند، مى توانند به مقام بودائى برسند و در راه نجات انسانها بكوشند. بوداى واقعى روزى ظاهر خواهد شد و بشريت از وجود او بهره مند خواهند شد. در اين مذهب يك نوع دوزخ براى متوفى كه اگر مجرم و گناهكار باشد، وجود دارد. اما مذهب «لاما» كه در تبت رواج دارد، معجونى از انديشه ها و عقايد و آرأ اديان بدوى است.

«لاما» به معناى برتر و عالى تر است. (283)

فرقه هاى : «ويب هاشى كا»، «سوت ران تى كا»، جوكاچارا» و «مادهيامى كا» نيز از شاخه هاى «هيتايانا» و «ماهايانا» مى باشند. در اين شاخه نوعى «واقع گرائى» نهفته است. مثلا در شاخه «ويب هاشى كا»، واقع گرائى بدون واسطه در كار است. و در «سوت ران تى كا» واقع بينى غير مستقيم اشراق گونه اى به چشم مى خورد.

«جوكاچارا» روش سنتى بودائى در طريق رياضت نفس و جسم را تبليغ مى كند. (284) اين فرقه ها كدام بخشى از تعاليم بودا را حفظ كرده اند و مانند طبيعت هر مذهب ديگر در تفسير و تبيين تعاليم و روش بودا با يكديگر اختلاف دارند. اما دامنه و عمق اين اختلاف به گونه اى نيست كه آنها را در مقابل يكديگر قرار دهد. هر چند كه مذهب يا فرقه سنت گراى هيتايانا بيشترى به خرج مى دهد و سخت گيرى بسيارى دارد.

### آيا وجود «بودا» يك افسانه است ؟

برخى دانشمندان معتقدند كه وجود بودا افسانه اى بيش نيست. كرن دانشمند هند شناس هلندى مى گويد بودا افسانه اى است كه نپال، تبت و چين ساخته شده. افسانه بودا از افسانه كريشنا كمتر ارزش تاريخى دارد. سنارت هند شناس فرانسوى در كتاب بررسى افسانه بودا مى گويد كه بودا، افسانه خورشيد آسمان است، همان گونه كه خورشيد از تاريكى بيرون مى آيد، بودا هم از مايا (تصور و خيال) متولد مى شود. مادرش مانند ظلمت اندكى پس از طلوع فرزندش آفتاب ناپديد مى گردد. اما بر خلاف اين دسته از هند شناسان، گروهى ديگر از جمله اولنبرگ معتقد است كه بودا واقعيت خارجى داشته و يك شخصيت تاريخى است نه اساطيرى. محل و زمان تولد او بر اساس قطعه سنگ بدست آمده اى مشخص است. در قرن سوم قبل از ميلاد پادشاه بزرگ بودائى آسوكا او را احترام نموده است.

اين قطعه سنگ در سال 1896 م كشف شده است. در سال 1898 ميلادى زائرين بودائى سبوئى را كشف كرده اند كه مدعى بودند خاكستر بودا در اين سبو است. (285)

مسئله «خدا» در آئين بودا؛ فليسين شاله مى گويد با آنكه دين بودا خدايان بى شمارى در زمين و آسمان دارد، ولى كلا بدون خدا است. در تلقى بودا خدايان موجوداتى مانند سايرين تابع تحولات عمومى هستند. با اين همه، بى خدائى در اصول اين آئين تصريح نشده است. بهر حال اين آئين نقطه مقابل آئين «برهمن» و «ودا» ست. آئين بودا «روح جهان» رابه رسميت نمى شناسد. «برهمن» و «آتمان» را قبول ندارد، به «وجود قائم بالذاتى» قائل نيست. هيچ چيز را ثابت و ابدى نمى داند، همه چيز در حركت و در حال تغيير و فساد و زوال است. به هيچ جوهرى مادى (مركب و مجرد) باور ندارد. در اين آئين سخن از «وجود» و «لاوجود» نيست. بودا درباره خدايان مى گويد آنها هم مثل انسانها زوال پذير و فانى هستند. بيقرارى و عدم ثبات جهان بر خدايان نيز حكومت مى كند. اگر چه عمر خدايان بيشتر از عمر انسان است، ولى ناپايدار و غير جاويدان هستند. پس چون در اين آئين خدايى وجود ندارد، مراسم مذهبى طبعا وجود ندارد. آنچه هست، يادبود است. بودائيان براى بودا مقام خدادى در نظر ندارند و به او متوسل نمى شوند و برايش دعا نمى خوانند.

او فقط شخصيتى است كه بر اثر رياضت و مبارزه با چهار رنج معروف، به «نيروانا» راه يافته و در قلب نجات يافتگان هميشه حاضر است. تنها كارى كه بودائيان در مقابل مجسمه بودا انجام مى دهند، پرتاب دسته گل است. آنان در هر ماه چهار بار براى ترويج دين در معابد جمع مى شوند. بودائيان در اطراف استوپا (در هند) گرد مى آيند و مراسم يادبود انجام مى دهند. در اين بنا از خاكستر مقدسين بودا نگهدارى مى شود. (286)

## اديان و مذاهب نوظهور هند؛

### الف : آئين برهما سماج ؛

هند سرزمين شگفتيهاى بسيار، همچنان دست اندر كار نماياندن استعداد فلسفى و نبوغ انسانى خويش است. هند زادگاه انديشه ها و تفكرات فلسفى عرفانى اشراقى انفسى جهان بشمار مى رود. كلكسيونى از سه ميليون انديشه و مكتب و مذهب و مسلك و...

هند براستى مهد آزادى عقيده است. دموكراسى عقيدتى تحميل شده بر هند، راز بزرگ اين سرزمين اسرارآميز است.

در سال 1828 ميلادى فردى به نام «رام ماهون» آئين «برهما سماج» را اختراع كرد. برهما سماج يعنى جامعه برهما كه در ميان هندوان به جامعه پيروان برهمن مشهور است. «رام ماهون» ابتدا به تحقيق در اديان و مكاتب بزرگ پرداخت و اطلاعات فراوانى به دست آورد. او كه زبانهاى چندى مى دانست، در متون مقدس مذهبى اديان و مذاهب جديد و قديم جهان به مطالعه پرداخت. پس از اين مطالعه بود كه دين مسيح را بر ديگر اديان ترجيح داد و به مردم هند معرفى نمود. او در آغاز قرن نوزدهم مبلغ رسمى دين مسيح در سراسر هند شد. «ماهون» به اين بسنده نكرد و خود دست اندركار پروردن مذهبى جديد شد. با استخدام برخى تعاليم بودا و برهمن و دين عيسى، تركيبى جديد آراست. اين مذهب التقاطى پيروان فراوانى يافت. وارث ماهون فردى به نام «سوامى» عليه اين آئين شوريد و جامعه آريان را پديد آورد كه سازمان طبقاتى، چند خدائى و خرافات و بت پرستى را احكام حضرت مسيح را به باد انتقاد گرفت. او بيشتر از آئين ودا متأثر بود. آئين او با استقبال روبرو شد و هزاران پيرو يافت. وارثان اين آئين، دو زن غير هندى «هلنا» و «آنى برانت» به آئين هندو روى خوش نشان دادند و از آن تأثير پذيرفتند. بنابراين آئين «برهما سماج» به دگرديسى هاى متضادى پرداخت و سرانجام در آئين هندو متوقف شد. (287)

### ب : آئين راما كريشنا؛

راماكريشنا كودك فقيرى از بنگال بود كه مدتى به مسيحيت گرويد و بهره اى شايان برد. او به الوهيت عيسى باور كرد. او ضمن اينكه يك عيسوى بود، اعتقاد داشت كه «بوداا» و «كريشنا» و ديگران تناسخ يك خدا هستند. او خود وسوسه مى شد كه يك «راما كريشنا» است و او مدتى بعد به اسلام گرويد و اندكى بعد «هندو» شد و سپس «راماكريشنا» گرديد. او فردى عامى و عارى از دانش معمول بود. او به خداى مادر يا مادرخدا باور داشت. و چيزى جز اين نمى دانست. او خود را فرزند آن خدا مى دانست. راماكريشنا به پيروان خود مى گفت : همه اديان راهى به سوى پروردگار هستند و لذا از دينى به دين ديگر گرويدن كار نادرستى است. زيرا همه رودها به طروف اقيانوس روان هستند، تو هم روان شو و مانع رفتن ديگران نباش. او پيروان زيادى يافت. يكى از پرشورترين پيروان او جوانى از تبار «كشاتريا» (شاهزادگان) بود كه گردن بند «راماكريشنا» را برگردن انداخت و شاگرد او شد. اين شاگرد پرشور در مقام تعريف «خدا» بر آمد و «خدا» را مجموعه ارواح معرفى كرد. او به ياران خود توصيه كرد كه دست از رياضت بردارند و از مطالعه در اديان و مذاهب ديگر دورى نمايند. و به جاى اين كارها، «جسم» خود را در راه خدمت به «جامعه » بكار گيرند. اين جوان خود را «وى وكاناندا» ناميد و در سال 1893 م هند را ترك كرد تا براى رسالت «راماكريشنا» در خارج از هند وجوهى گرد آورد. او در «شيكاگود» به عنوان نماينده «مذاهب هندو» در كنفرانسى از وحدت اديان سخن گفت و بر اين اصل تكيه داشت كه خدمت به خلق بهترين عبادت پروردگار است. او شنوندگان خود را بشدت تحت تأثير قرار داد. او به حاضران گفت كه جز موجودات زنده خدائى وجود ندارد. اندكى بعد به هند بازگشت و آئين جديدى ارائه كرد. او مى گفت ما احتياج به آئينى داريم كه انسان ساز باشد و گوشه گيرى و رياضت و... را رها سازيد، خدايان را از ضمير خود بيرون كنيد. خدا و عبادت چيزى جز خدمت به خلق نيست. (288)

### ويژگى هاى مذهب بهاگتى ؛

اين مذهب تركيبى از تعاليم اسلام و مشرب تصوف و آئين هندو است. اين مذهب حد وسط ميان عبادات عاميانه و نظرات وحدت وجودى هاى هندوها است. بهاگتى در تلقى وحدت وجودى آن كه جوهره تماما فلسفى صوفيانه است، ريشه در تلقى بودائى وجود دارد. بنابراين مذهب بهاگتى علاوه بر مايه هاى فوق ريشه اى بودائى نيز دارد كه بعد جذبه و عرفان آن را نيرو مى بخشد و بر نشاط مردان تارك دنيا و مافيها مى افزايد؛ زيرا بهاگتى به معناى پارسا و تارك دنياست. پيشواى اين فرقه «راماند» كه شهرت فراوانى دارد، مى باشد. (289)

كتاب شناسى اديان هند؛

به فارسى : تنها منبع دست اول و منحصر بفرد در اين زمينه : داريوش ‍ شايگان / اديان و مكتبهاى فلسفى هند. 2 جلدى اميركبير. تهران 1357. + فليسين شاله و جان ناس اطلاعات عمومى ناچيزى مى دهند: ن. ك : فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ + جان ناس / تاريخ جامع اديان. در رابطه با آئين بودا: متن اصلى سخنان بودا: ع. پاشائى / ذمه پده يا سخنان بودا. انجمن فلسفه ايران 1357. تهران. + تحليل اديان بزرگ هند. ن. ك : دكتر على شريعتى / تاريخ و شناخت اديان 2 جلدى. تهران 1359 درباره شناخت سيكها استاد نورالدين چهاردهى.

به فرانسه، منابع عمومى ؛ درباره بودا

## اديان نوبنياد و جديد در كشور بزرگ هند

### آئين كبير

يكى از اديان نوبنياد در هند، «آئين كبير» است كه مؤ سس و نبيان گذار آن يكى از شعراى هند بود به نام «كبير» كه در سال 1412 1488 ميلادى آئين خود را تأسيس كرد. «كبير» شاگرد «راماناندا» تهذيب كننده مذهب «ويشنوئى» بود. «كبير» بافنده اى ساده از اهالى شهر بنارس، پدرش مسلمان و مادرش از فقه برهمن بود، او تصميم گرفت كه دين هندوئى و اسلام را تلفيق نموده و آئين جديدى را پديد آورد.

در آئين كبير، مسجد و معبد و بت و مراسم ختنه كردن وجود نداشت، وى در اشعارش از توحيد سخن گفت، و هم او مساجد مسلمانان و معابد هندوان و كليساى مسيحيان مسيحيان را پاك و مقدس مى دانست.

كبير، رام هندو، و الله اسلامى را يكى مى دانست، او به تناسخ اعتقاد فراوان داشت، و مانند هندوها دعا مى كرد. ياران و پيروانش او را «كبير پانتين» گويند. (290)

«كبير» جهت اطلاع از دو آئين اسلام و هندو از كتب آنان بهره فراوان گرفت، و آنچه را كه آموخته بود در قالب اشعار در آورده و به مردم هند ارائه مى داد، و همه اشعارش بر محور توحيد و موحدان دور مى زد.

كبير در اشعارش درباره عظمت و بزرگى پروردگار گفته است :

«در اين جهان موجودى است بدون نام، كه از وى هرگز نتوان سخن بر زبان آورد، در آنجا نه صورت است و نه جسم، نه طول است و نه عرض، نه دم زدن و نه سخن گفتن، بنابراين چگونه مى توان او را توصيف و تعريف كرد، چرا كه شرح او در قالب و الفاظ و كلمات نگنجد. »

كبير مانند اكثر مردم هند، عقيده به تناسخ داشت و شديدا تحت تأثير اين باور قرار گرفته بود. وى در سال 1518 ميلادى درگذشت و براى دفن او ميان مسلمانان و هندوها اختلاف و درگيرى بوجود آمد، مسلمانان او را يك مسلمان و هندوها او را يك هندو مى دانستند، مسلمانان در نظر داشتند او را طبق دستورات اسلام بخاك بسپارند و هندوها مى خواستند طبق دستورات مذهب هندو او را بسوزانند و خاكستر او را در درود مقدس گنگ افشانند.

كبير پس از مرگش گروهى او را در حد خدائى قرار دادند و مقام او را تا حد پرستش بالا بردند و عنوانش را به خدائى كشاندند. (291)

### اكبر شاه و آئين وى در هندوستان

در هندوستان پس از درگذشت همايونشاه، فرزندش، ابوالفتح جلال الدين محمد اكبر معروف به اكبر شاه در سن 13 سالگى به جانشينى پدرش ‍ برگزيده شد و تا ده سال زير نظر نائب السلطنة، بيرام خان، كشور را اداره مى كرد. اكبر شاه كه در قرن شانزدهم مى زيسته، چون به دنيا آمد، مادرش او را محمد نام نهاد. و چون به سن بلوغ رسيد به اكبر شاه مشهور شد، اكبر شاه علاقه وافرى به شاهكارهاى ادبى و تاريخ و علوم هندو داشت، دستياران دانشمند اطراف خود را وادار نمود كه آنها را به زبان فارسى كه زبان رسمى دربار بود برگردانند، و درباره اديان و مذاهب موجود در هند شخصا اقدام به كاوش و تحقيق دامنه دارى نمود، او گاهى درباره دين مقدس اسلام و گاهى در مورد آئين مسيحيت و گاهى پيرامون دين يهود و نيز ديگر اديان و مذاهب گوناگون در هند به تحقيق مى پرداخت، تا شايد از اين رهگذر براى وحدت كشور هند، آئين و مذهبى جديد كه در بردارنده تمام مزاياى اديان موجود در هند باشد، معرفى نمايد و آن كيش را در ميان عموم مردم كشور رواج دهد.

در آغاز در اطراف مذهب بزرگ هندو و بودائيان كه به تناسخ عقيده داشتند، كاوش فراوان نمود، و با نهادن علامت هندوها بر پيشانى خود، در ميان مردم ظاهر مى شد، و خود را از آن گروه و فرقه نشان مى داد، و از طرف ديگر براى سازش با اديان ديگر در آن كشور مانند زرتشتيان، با پوشيدن پيراهن مقدس آنان و بستن كمربند كشتى زير لباس، مى خواست از اين طريق آنها را از خود راضى نمايد.

او از شكار حيوانات دست كشيده تا بدين وسيله فرقه جينيان را از خود خوشحال كرده باشد. و چون آئين مسيحيت بوسيله پرتقاليها وارد كشور هند شده بود دستور داد تا چند نفر از كشيشان مسيحى را بحضورش ‍ آوردند، آنها هم اكبر شاه را با شگرد خاصى تحت تأثير گفتار خود قرار دادند و او را شيفته و علاقه مند آئين مسيحيت نمودند لذا اكبر شاه دستور داد تا عهد جديد و عهد عتيق را ترجمه نموده و در دسترش عموم مردم هند قرار دهند و به كشيشان آزادى كامل در ترويج دين مسيح در كشور پهناور هند داد و بهمين جهت آئين مسيحيت در آنجا نيز گسترش پيدا كرد.

اكبر شاه از هر يك از پيروان اديان هند زنى را اختيار نمود! از برهمنان و بودائيان و مسلمانان و ديگر گروه هاى مذهبى. ولى آنچه كه او را رنج مى داد اختلافات اديان گوناگون و ناهماهنگى آن اديان و مذاهب بود، سرانجام تصميم گرفت تا از ميان آن همه اديان و مذاهب در كشور هند، يك آئين برگزيده شود تا بلكه از اين طريق به اختلافات مذهبى در هند پايان دهد.

اكبر شاه با تشكيل يك مجلس عمومى از فرماندهان لشكرى و دولت مردان كشورى و ديگر شخصيتهاى مملكت، مردم را وادار به قبول يك آئين نمود و حاضران در برابر اين پيشنهاد تسليم شده و ااعلان قبولى را به حضور شاه عرضه داشتند. اعضاى مجلس هم به ناچار اقدام به صدر منشورى نمودند كه طى آن مردم ملزم به قبول توحيد و خداپرستى بر اساس قانون «وحدت وجود» شوند كه متكى بر سنت هندوئى و آتش پرستى زرتشتيان و بر اساس عقايد گروه جينيان دائر بر خوددارى از خوردن گوشت حيوانات و كشتن گاو مقدس و دست نيازيدن به گناهان كبيره بود.

بدين ترتيب، مردم هند بايد لااقل در سال صد روز به گياه خوارى روى آورند و اجراى اين دستور براى عموم مردم هند اجبارى و ضرورى اعلام شد و بر اساس آن مسلمانان از انجام هر گونه مراسم مذهبى ممنوع گرديدند، سرانجام مسلمانان عليه اكبر شاه شورش نمودند و اكبر شاه گروه بسيارى از مسلمانان را از هند به خارج تبعيد نمود و منشور مجلس و شاه مورد قبول مسلمانان واقع نگرديد مگر گروه بسيار كمى كه از اين رهگذر حافظ رياست و مقام خود شدند. شورش عموم مسلمانان سبب شد كه سرانجام «جهانگير شاه» فرزند «اكبر شاه»، پدرش را مسموم نمود و به زندگى ننگينش پايان داد. (292)

### نظام طبقاتى در كشور هند

كشور پرجمعيت هندوستان با آن تاريخ كهنش، بيش از هر جامعه اى رنگ طبقاتى دارد، كه مى توان عنوان طبقات آن كشور را بر پنج طبقه و دسته و گروه مشخص كرد:

1 قوم آريائى : كه در 4000 سال قبل، در دسته هاى مختلف وارد هند شدند و اين ورود چون حالت تهاجمى داشت، آريائيها به عنوان نيروى پيروز و مردم بومى هند به عنوان قوم مغلوب شناخته شدند. نيروى مهاجم، اقوام بومى را كنار زدند و خود يك جامعه تشكيل دادند. آريائى ها پس از پيروزى قدرت را بدست گرفتند، و حكومت را در خاندان خود موروثى نمودند كه بعدا به شاه زادگان و پادشاهان هند شناخته شدند و سلطنت و حكومت در اين سلسله قرار گرفت.

2 طبقه دوم، چهره هاى قديسين و زاهدان بود، كه احتياجات و نيازهاى معنوى و مذهبى و روحانى مردم هند را بر آورده مى نمودند. آريائى ها خود معتقد به قواى مرموز غيبى بودند و مذاهب ابتدائى مانند روح پرستى و آنميسم در ميان انان رواج داشت و مردم بومى هند هم با اين عقايد و اديان ابتدائى سر و كار داشتند و بر اين باور بودند كه اجنه و ارواج خبيثه و شرور طبيعت، در جنگلها و رودخانه ها و در تاريكى ها و دامنه كوهها مكان دارند و هر آن ممكن است صدمه هاى فراوان بر آدميان از رهگذر انجام مراسم مذهبى آنان را شاد نمود.

براساس اين باورها، مردم احتياج به افرادى داشتند كه پاسخگوى آنان در مورد ارواح شرور و خبيث باشند تا آنان را در پناه قدرت معنوى خويش ‍ قرار داده و يارى رسانند. و از طرف ديگر چنين افرادى مى توانند قدرت قواى خير و عطوفت و محبت خدايان بزرگ همچون خداى طوفان، خداى گندم، خداى باران، خداى زمين، و ديگر خدايان طبيعت را به سوى آنان جلب نمايند. و اين افراد پرقدرت همان برهمن ها يا روحانيون اديان هند بودند كه دومين طبقه از مردم هند را تشكيل مى دادند. كه ايد طبقه اول را اداره كنندگان امور سياسى كشور، و طبقه دوم را روحانيون و معلمان مذهبى كشور ناميد كه جامعه را بر محور آئين و مذهب قرار مى دادند

3 طبقه سوم : گروه كشاورزان بودند كه چرخ اقتصاد كشور را به كار انداخته و احتياجات اقتصادى را از اين طريق تأمين مى نمودند.

4 طبقه چهارم : گروه صنعت گران بودند كه اين طبقه را در رديف غلامان و بردگان قرارشان داده بودند.

5 طبقه نجس : اين طبقه مردمان غير آريائى بودند كه پيش از هجوم آريائيها، جزء مردمان بومى آن سرزمين به حساب مى آمدند، كه بعدا آريائى ها نام نجس را بر انها نهادند و تا امروز كه حدود 4000 سال از ورود اين قوم مهاجم آريائى به كشور هند مى گذرد، هنوز مردم هند آنان را به نام نجس مى خوانند، گر چه گاندى براى اولين بار آنها را «بندگان خدا» ناميد، ولى مردم هند زير بار اين عنوان نرفتند و هنوز هم راجه هاى هند در موقع مزد دادن به اين كارگران پول را در برگ پيچيده و يا در كاسه اى كه در دست دارند به آنان مى دهند، تا مبادا دست اربابان به دست اين افراد تماس ‍ حاصل كند! مردم هند هنوز آنها را به نام «نجس ها» يا «دراويدها» مى خوانند، و اكثر اين جماعت در اماكن مخروبه و ويرانه هاى زندگى مى كنند.

بنابراين در هند پنج طبقه وجود دارند كه عبارتند از:

1 برهمنا 2 كاشاترها 3 كشاورزان 4 بردگان و صنعتگران 5 دراويدها يا نجسها. ناگفته نماند كه طبقه برهمنان و روحانيون، پرقدرت ترين و نيرومندترين گروه را در جامعه هند تشكيل مى دهند. (293)

### اعتقاد به تثليث در آئين هندوئى

در باورهاى هندوئى، روان بى آغاز و انجام جهان را بر همان گويند كه وجود او را سه تثليث تشكيل مى داده است :

نخست : برهما كه پديد آورنده است.

دوم : ويشنو كه نگاهبان موجود است.

سوم : شيوا كه نيروى مخرب جهان است.

اين سه در زبان سانسكريت «تريموترى» گفته مى شود و در اساطير هندو آمده است كه : برهما در آغاز خلقت آدم را بنام «منو» يا «من» آفريد آنگاه به فكر نخستين موجود زن در رابطه با خلقت او افتاد، و لذا «شتاتاروپا» را كه بنابر قولى دختر خودش بود خلق نمود و از اين رو پس ‍ از پديد آمدن «منو» يا آدم ابوالبشر «و شتاتاروپا» يا حواى هندو همه انسانها بوجود آمدند.

و اين آدميان از نظر مقام و عنوان و عظمت، يكسان نبودند، و اين عدم تساوى مربوط به خلقت و پيدايش آنان است، كه به چهار طبقه تقسيم شدند و هر يك از طبقات داراى كاست - «نژاد» - ويژه اى مى باشند.

برهمنا كه عالى ترين طبقه اند، از سر «منو» پديد آمدند. و پادشاهان و امرأ و پهلوانان از دست هاى او خلق شدند، و پيشه وران و كشاورزان از رانش زاده شدند، و طبقه چهارم كه گروه دراويدها باشند از پاى او متولد شدند! و اين طبقه چهارم دراويدها يا به قول مردم هند نجس ها به هيچ عنوان اجازه ندارند كه در طبقه غير خود راه يابند و با آن سه طبقه ديگر آميزش و معاشرت داشته باشند! حتى اگر داراى لياقت، دانش و فضيلت و شجاعت هم باشند نمى توانند در ميان طبقات سه گانه ديگر باشند، زيرا تقسيمات اجتماعى تغيير ناپذير است، و هر كودكى در هر كاستى نژادى بدنيا آمد، بايد براى هميشه در همان كاست در جا بزند و بماند تا مرگ او فرا رسد (294)

### فرقه جوكيان

جوكيان يا «يوگا» به معنى رام نمودن حيوان سركش آمده است، و مجازا در مفهوم مطيع و منقاد كردن نفس سركش حيوانى با يك سلسله تعليمات انسانى و تربيت روحانى بكار برده شده است، و اين روش به پيروى يكى از مكتب هاى آئين هندو مى باشد كه هدفش ارتقأ و وصول به كمال و انصراف از جهان مادى از رهگذر تمرينات و رياضات شاقه جسمانى است، و اين تمرينات مشكل و رياضات جانفرسا عبارتند از: بى حركتى، تحمل زجر و شكنجه هاى ويژه، انضباط تنفسى، قبض حواس، تمركز مدام قواى دماغى، امحأ تمام افكار و انديشه ها و بالأخره كارهايى كه شخصيت انسانى فرد را بكلى نابود سازد.

فرقه جوكيان بر اين باورند كه با انجام اين كارها علاوه بر اينكه از تجديد حيات رهايى مى يابند، با روح كلى نيز متحد شده و به مرحله كمال مى رسند و آنچه بخواهند همان مى شود. (295)

فلسفه يوگا يا جوكيان، بطور كلى، فلسفه رياضت است كه نتيجه آن تسلط كامل بر نفس و تزكيه روح و انصراف از عوالق جهان مادى مى باشد و هدف مكتب يوگا نه تنها رهايى از شر نفس سركش و نجات دادن آن از ناپاكى هاست بلكه هدف اساسى، رسيدن به مرز كشف و شهود و ارتباط با حقيقت جهان و روح كلى و واقعيت مطلقه است.

مكتب يوگا به دنبال عقايد ودانتا كه طريق نجات را در ترك علائق مادى و توجه تام به روح و ضمير شخصى و روح كلى مى داند، پديده آمده و در حقيقت همچون تصوف اسلامى، مسلكى وابسته به آئين هندو است.

يوگا يا مرتاضان هند، با انجام اعمال پرمشقت و جانكاه جسمانى، مى خواهند نفس سركش را، رام و حجاب تاريك ماديت را از پيش روى خود بردارند تا از اين طريق به معنويت مطلق دست يابند. رياضات و اعمال يوگا و جوكيان و مرتاضان هند بر چهار محور است.

1 راجه يوگا: رياضت به منظور تربيت قواى ذهنى و روحى.

2- كرما يوگا: رياضت به منظور تربيت قواى جسمى و ورزيدگى عملى.

3- هتا يوگا: آزادى روح از رهگذر خدمت به غير و احسان درباره ديگران.

4- جناته يوگا: وصول به حق و ابديت از رهگذر حكمت و علم به حقايق اشيأ.

### كتاب مسلك يوگا يا مرتاضان هند

اين فرقه داراى كتابى هستند كه در چهار موضوع سخن مى گويد:

1- شكل و هدف يوگا و چگونگى تفكر آنان.

2- وسيله رسيدن به حالت تفكر و توجه به درون خود.

3- تشريح بدن و چگونگى قواى روحى و نيروى مافوق طبيعت كه در اثر رياضت فكرى و توجه به درون، مى توان به آن مرحله و مقام خاص معنوى رسيد.

4- كايواليا - تنهائى - و در انزوا به سر بردن.

بزرگترين هدف، در يوگيسم، تنهائى است، زيرا با تنهائى مى توان روح را از دنيا جدا كرد و آن را به عالم خودش يعنى جهان برهمن و خداى عالم اتصال داد، و براى پيمودن اين مراحل چهارگانه، رياضت كشان يا پيروان مكتب يوگا موظف اند مراحل هشتگانه زير را انجام دهند:

1 ياما: از طلب لذات و فريب و نيرنگ، و از كسى چيزى را خواستن و آلوده شدن به فحشا و راحت طلبى و از هر نوع آزار به ديگران بايد دورى كرد.

2 أسانا: بايد به رياضت هاى بسيار سخت بدنى اقدام كرد و سختى هاى جسمى را بايد تحمل نمود كه انواع آنها به 84 نوع رياضت مى رسد، كه در طى آن جوكى و مرتاض مى كوشد تا به طرز ويژه اى بنشيند، زيرا نوع نشستن در تمركز قواى دماغى اثر فراوان دارد.

3 نياما: بطور كلى رابطه خود را با جهان خارج قطع كرد و همه توجه بايد به امور روانى و معنوى معطوف گردد.

4 پراناياما: در اين مرحله مرتاض بايد نفس كشيدن خود را كنترل كند و تحت نظم ويژه اى در آورد، و در آغاز بايد روش نفس كشيدن مخصوص ‍ رياضت كشان را فراگيرد.

5 پراتياهارا: بايد كنترل افكار را بنحو كامل در اختيار داشته باشد و همه توجه خود را از يان جهان خارج گرداند.

6 دهارانا: بايد بگونه كامل به آرامش فكرى و تمركز قواى دماغى دسترسى پيدا نمايد.

7 بايد همه توجه فكرى و درونى را به يك نقطه و عقيده خاص تمركز دهد.

8 سمادهى : اين مرحله آخرين مراحل خط يك يوگا و مرتاض است كه بايد از اين رهگذر به آن مقام والاى مرتاضى برسد و حالت از خود بيخود شدن و اغمأ و روحانى را بيابد و در اين هنگام، مرتاض يوگائيست به سر منزل مقصود مى رسد و مى تواند «پروشه» يا روح خود را بكلى از عالم ماده يا «پرگريتى» رها سازد، و در جهان مجرد راه يابد. (296) رو مجرد شو مجرد را ببين.

چند خواهى پيرهن از بهر تن

تن رها كن تا نخواهى پيرهن

### آب پرستى يا مذهب آب پرستى در هند

گر چه اين عنوان يعنى آب پرستى براى مردم امروز، باور ناكردنى است، ولى آنچه از لابلاى اوراق تاريخ درباره گذشتگان و مردم پيشين بدست آمده، روشنگر اين مطلب است كه بشر، روزى بر اين باور بوده، و آب را به عنوان يكى از مظاهر پر قدرت جهان مى شناخته. گويا اين عقيده پس از طوفان حضرت نوح عليه السلام در اعتقادات مردم راه يافته است.

انسانهاى پيشين از ترس و وحشت حادثه طوفان حضرت نوح عليه السلام احترامى بس فراوان براى آب قائل شدند و مظهر آن را به صورت مجسمه اى در آوردند و به عبادت و پرستش آن روى آوردند، و براى جلب رضايت آب قربانى كردند، عده اى در كشور مصر، رود نيل را عنوان خدائى دادند و مراسم ويژه اى براى آن بر پا كردند، از جمله اينكه : زيباترين دوشيزه را مى آراستند و با تشريفات خاصى او را به ساحل رود نيل آورده، و دختر بيچاره را به كام امواج دريا مى سپردند، آنگاه به شادى و پايكوبى مى پرداختند، زيرا بر اين باور بودند كه رود نيل مصدر ارزاق است، اوست كه خوردنى ها و پوشيدنيها را در دست دارد، اوست كه مى تواند او را غضب و خشم باز دارد و دست او را براى اعطأ روزى و رزق فراوان گشاده سازد!

اين روش خرافى تا عصر ظهور اسلام در ميان اقوام مصر رواج كامل داشت و چون آئين انسان ساز اسلام به مصر راه يافت اين خرافه را از قلوب مردم آن ديار زدود. (297)

در كشور پهناور هندوستان نيز، گروهى به نام «آب پرستان» وجود دارند كه عبادت و نيايش آب را بر خود واجب و ضرورى مى دانند، از جمله مراسم مذهبى آنها اين است كه : بامدادان هنگام طلوع آفتاب، در كنار دريا يا رودخانه و يا نهر و جوى رفته و مقدارى آب در كف دست خود برداشته كمى از آن را به طرف راست و كمى به طرف چپ و مقدارى به طرف آسمان و كمى پشت سر و مقدارى روبروى خود مى ريزند، و اين در يك نوع مراسم و نيايش مذهبى اين گروه شمرده مى شود، و اگر دريا يا رودخانه كم آب شود، آنان بر اين عقيده اند كه خداوند از مردم قهر كرده است در نتيجه براى فرو نشاندن قهر خدا، مانند مصريان قديم، دختر بخت برگشته اى را به عنوان عروس دريا، به امواج آب مى سپارند و اين چنين رضايت خدا را فراهم مى سازند! (298)

شهرستانى در كتاب ملل و نحل (299) مى گويد: گروهى از مردم هند بر اين باورند كه ان المأ ملك... و معه ملائكة و انه اصل كل شى ء و وجود و رشد و بقأ و پاكيزگى آنچه در جهان هست تماما احتياج به آب دارند و اين فرقه را «آب پرستان» خوانند. و چون براى نيايش آماده مى شوند، خود را عريان نموده و فقط عورت را مى پوشانند و آنگاه وارد آب شوند و حدود يك ساعت يا دو ساعت يا بيشتر در آب مانده و مقدارى گل در دست دارند كه آن را برگ برگ كرده، در آب مى اندازند، سپس به تسبيح و اوراد مخصوصى مشغول مى شوند، و در موقع بيرون آمدن از آب، آب را به حركت درآورده و از آن خارج مى شوند، و پس از خروج، به پاس اين موفقيت كه بدست آورده اند، يك سجده انجام مى دهند.

### گاوپرستى يا توتم پرستى در هند قديم و امروز

در متون مقدس زردشتيان آمده است كه : در كنار رود مقدس، دو دانه روئيد شده، يكى اين سمت رودخانه و ديگرى آن سمت رودخانه، از يكى كيومرث نخستين انسان - پديد آمد، و از ديگرى نخستين گاو. بنابراين در فلسفه دين زرتشت نخستين آدم با اولين گاو همزاد و همراه است، و به همين سبب نقش گاو در مذهب هندو كيش زردشت بسيار مهم تلقى شده است و آنها بر اين باورند كه گاو توتم آبائى است و جد اعلاى آنان در گاو تجسم پيدا كرده و تجلى نموده است.

بدين ترتيب، از اعصار پيشين، در فكر و انديشه مردم هند، گاو به عنوان توتم جد اعلاى آنان متمركز شده و امروزه گاو به صورت حيوانى مقدس و محترم در نزد جمعى از مردم هند تلقى مى شود كه گوشت آن را بر خود حرام نموده و خوردن آن از گناهان نابخشودنى محسوب مى شود، زيرا توتم مظهر و تجلى گاه روح جد بزرگ تيره و طائفه شمرده مى شود. (300)

در اين باره دكتر ترابى مى گويد: در آئين هندو، علاوه بر خدايان فراوانى كه وجود دارند، حيوانات مقدس متعددى مانند بوزينه - ميمون - و مار و غيره وجود دارند كه در رأس آنها، گاو از همه مقدس تر است، مخصوصا گاو ماده كه مقدس ترين حيوانات و مظهر همه خدايان شمرده مى شود، و به عقيده همه طبقات هند گاو ماده در عالم بالا مقامى والا دارد، و اين قداست گاو و ارواح اجداد در بين همه پيروان آئين هندو، به هر گروه و فرقه اى كه منسوب باشند، محترم و معبود مقدس محسوب مى شود، و روى همين قداست گاو ماده است كه كشتن و خوردن گوشت اين حيوان بمنزله كشتن و خوردن انسان، و از گناهان بسيار بزرگ شمرده مى شود، اين عمل خود يكى از علل دشمنى و جدائى بين هندوها و مسلمانان مى باشد.

در عيد اضحى، سال 1958 ميلادى در شهر «ميرت» بعضى از مسلمين، در يك گارى مقدارى از گوشت هاى قربانى را مى بردند، هندوها به مسلمانان حمله برده و نبردى شديد ميان آنان رخ داد كه جمعى كشته و گروهى مجروح شدند. (301)

استاد آل اسحاق مى گويد: در آئين هندو علاوه بر خدايان، به پيروى از آئين توتميسم، بعضى از حيوانات مانند گاو ماده كه مظهر كليه آنها است، و بوزينه و مار و درختان و بعضى از نباتات، و علاوه بر اينها، رود گنگ و بعضى از رودخانه هاى ديگر مورد تقديس و نيايش و پرستش ‍ است. (302)

در هندوستان احترام گاو به حدى است كه گاهى اگر گاوى در وسط خيابان بخوابد، صف هاى طويلى از اتومبيل ها و اتوبوس ها تشكيل مى شود بدون آنكه كسى حق داشته باشد كه گاو را از سر راه مردم حركت دهد و حتى پليس هم چنين اجازه اى ندارد! تا اينكه خود گاو از سر راه با خيال راحت برخيزد و راه را براى اتومبيل ها باز كند. بخاطر همين احترام به گاو و ديگر حيوانات، گوشت در هندوستان تقريبا كم مصرف مى شود. در هند تقريبا يكصد و پنجاه ميليون گاو، و چهل ميليون ميمون - بوزينه - وجود دارد، و يكى از علل نزاع بين هندوها و مسلمانان بر سر كشتن گاو است. (303) و آقاى سيد هادى خسروشاهى در روزنامه وظيفه سال 1337 (30 بهمن) بدين مطلب اشاره كرده اند.

### بوزينه پرستى در كشور

در كشور هند همانگونه كه گفته شد، خدايان بسيارى وجود دارند كه يكى از آن خدايان، بوزينه است ! در بعضى از ايستگاههاى هند به همان اندازه كه مسافر وجود دارد، ميمون هم ديده مى شود، اين بوزينه هاى شيطان اغلب به داخل به داخل كوپه هاى قطار آمده، شخصى را غافلگير نموده و هر چه گيرشان بيايد با خود مى برند، براى جلوگيرى از اين كارها، دولت پنجره هاى قطارها را با ميله هاى آهنين مسدود نموده است، و مسافران هم ه خاطر مقدس بودن آنها مزاحمت بوزينه ها را تحمل مى كنند و احدى جرأت آزارشان را ندارد، مسأله وجود ميمون در كشور هندوستان از مسائل پرماجرا و بغرنج دولت هند است، گاهى دولت مجبور مى شود هر چند ماهى آنها را از شهرها گرد آورده و به چنگ هاى دور دست برد، البته اين كار دولت نيز بر مقدسين هندگران مى آيد. (304)

### مارپرستى در كشور هندوستان

همانگونه كه در پيش گفته شد يكى از خدايان مردم هند «مار» است كه عنوان خدايى به اين موجود سمى و خطرناك داده اند و براى آن ارزش ‍ زيادى قائل اند. در خاور دور مانند چين، درگذشته معابد و عبادتگاههاى فراوان، براى مار ديده شده است كه امروز آثار و بقاياى آنها پا برجاست. عبادت كنندگان مار بر اين باورند كه اين حيوان توتم اين قوم است، و براى همين هم آن را پرستش مى كنند. گاهى در كوچه هاى هند بعضى از معركه گيران در حالى كه بانى مار را به رقص در مى آورند، بعضى از عابرين، در برابر آن حيوان، كرنش و تعظيم مى كنند و به احترام برمى خيزند، اين افراد همان گروه مارپرستان اند. (305)

### پرستش الت تناسلى در هند

در ميان عده از هندوان «شيوا ليگا»، عنوان و علامت آلت تناسلى است. در اين باره سخن فراوان گفته شده است كه آلت تناسلى مورد پرستش عده اى است ولى آيا اين پرستش به آلت تناسلى مردان است يا در مورد آلت تناسلى زنان هم چنين باورى هست ؟ بدرستى روشن نيست. بنا به روايتى، زنان آلت مردان و مردان آلت زنان را مى پرستند چه آنكه در معبد «مندير» مجسمه آلت مرد و زن در حال آميزش، آويزان شده و مورود ستايش هر دو گروه مى باشد. (306) در اين رابطه يكى از دوستان كه به كشور تايلند سفر كرده بود، داستانى را از گروه آلت پرستان آن كشور براى ما اينگونه روايت مى كرد: «در يكى از روزها به اتفاق چند نفر از دوستان براى گردش از محل سكونت بيرون آمديم. در يكى از خيابانهاى پرجمعيت به يك ساختمان بسيار زيبا و پر شكوه رسيديم كه جمعيت فراوانى داخل و خارج مى شدند، از مأموران دولتى كه براى محافظت در آنجا در گردش بوند جويا شديم، معلوم شد كه ورود براى عموم آزاد است. به اتفاق همراهان به درون ساختمان رفتيم. داخل آن بسيار حيرت انگيز بود، زيرا شكل آلت مرد را از سنگ مرمر تراشيده و سر آن را با طلاى زرد و سفيد زينت داده بودند، گروهى بدور آن گرد آمده و زمزمه اى مى كردند، و گاهى به حالت احترام سر خود را فرو مى آوردند، و دو دست خود را بر هم نهاده و نزديك صورت مى گرفتند، و آنگاه آهسته آهسته با قدم هاى شمرده، به طرف آلت رفته و با دستان خود آن را لمس مى كردند و به صورت و بدن خود مى كشيدند، توجه زنان بيشتر بود! از شخصى درباره اين مراسم سؤ ال كردم، او كه مردى آگاه بود گفت : اين مذهب آلت پرستى از چند صد سال پيش از كشور هند بوسيله بعضى از بازرگانان آن ديار به اين سرزمين راه يافته و هم اكنون. هزاران نفر از مرد و زن اين كشور بدين عقيده اند، و هر روز عده زيادى به اين معبد وارد شده و مراسم را انجام مى دهد و اكثر زائرين، زنان و دختران مى باشند. زنان براى باردار شدن و و دوشيزگان براى دست يابى به ازدواج يا پسران دلخواه خود، به اين مجسمه توسل مى جويند! و در ديگر شهرهاى تايلند نيز عده اى بر اين عقيده و باورند. »

### پيدايش آئين هندو از ودا

آئين هندو كه تا اين زمان در هندوستان رواج كامل دارد، پيروان اين كيش از ديگر پيروان اديان موجود در هندوستان بيشتر است. گرچه تاريخ دقيق تحول برهمنى به آئين هندو كاملا روشن نيست ولى بطور تقريب ظهور آئين هندو مقارن قرن اول ميلادى است.

پيروان اين آيئن در حالى كه روش و افكار توحيدى، و وحدت وجودى و وحدت موجودى، و رياضت و رهبانيت به منظور تزكيه نفس و وصول به مبدأ در سر مى پرورانند، در عين حال تعريف و شناسائى روشن و دقيق از اين كيش، بسيار سخت و مشكل است. اين فرقه در عين اينكه مشركند موحدند! و در حالى كه خدايان گوناگون را عبادت مى كنند، به وجودى قاهر كه علت العلل موجودات و ما فوق همه خدايان و ازلى و ابدى و بدور از هر گونه نقص است، عقيده دارند. و بر اين باورند كه چون «رب اعلى » قابل درك مغزها و عقول نبوده حقيقت خود را به مصلحت عالم در سه مظهر متجلى نموده است :

1 مظهر خالقيت، در برهما او خالق اين جهان است.

2 مظهر محافظت، در ويشنو كه او حافظ و نگهبان موجودات اين جهان است.

3 مظهر قاهريت، در شيوا كه او در رابطه با ميراندن و فنأ كردن و معدوم نمودن اين جهان است.

اين سه مظهر خدايى، بنابر مصالحى گاهى در ظهور و يا اداره امور كوتاهى مى ورزند، لذا سه خداى ديگر دست بكار مى شوند كه هر يك از آن خدايان عنوان و سمت و قدرتى دارند مانند: راما، كريشنا و ياگانش خداى عقل و حكمت و مانند آن. خلاصه اينكه، داستان خدا يا خدايان در آئين هندو و در سه مظهر تجلى مى كند

1 برهما خالق جهان

2 ويشنو حافظ جهان

3 شيوا نابود كننده جهان

بنابر اعتقاد هندوان، برهما پس از پديد آوردن اين جهان از دخالت در امور عالم دست كشيده و زمام امور جهان را به «ويشنو» و «شيوا» سپرده است. ويشنو، خداى زندگى و بقأ و شيوا، خداى كون و فساد و مرگ شد. ويشنو در معابد و بت خانه هاى هند، به اشكال گوناگون ترسيم شد و در اطراف او همواره تصويرى از ماده گاو و مرغى به نام «كاوا» كه به آفتاب منسوب است همراه مى باشد.

هندوان بر اين باورند كه تاكنون «ويشنو» بارها و بارها تجسم يافته و به اشكال گوناگون در آمده است تا از اين رهگذر جهان را نجات دهد. و اين اشكال و تصاوير كه ويشنو در قالب آنها مجسم شده، صورت ماهى، صورت خرچنگ، صورت گراز، صورت آدمى، صورت انسانى قد كوتاه، صورت پاراسو و صورت را ما و صورت كريشنا مى باشد كه هشتمين تجسم دوره تناسخى ويشنو است.

از خدايان ديگر كه در بين هندوان مشهور است و هنوز هم مجسمه او را در بازار خريد و فروش مى كنند كريشنا است كه هندوان آن را بصورت خدايى سيه چرده كه در بين چوپانان در حال نى زدن است تصوير مى كنند. از ديدگاه هندوان، كريشنا سيزده يا شانزده هزار معشوقه دلباخته دارد! كه وى آنان را به تسليم و رضا و نيكوكارى سفارش كرده است.

و اما «ويشنو» نيز ادوار تناسلى بسيارى را پشت سر نهاده و پرستندگان فراوانى دارد كه آن را آخرين جلوه و تجسم بودا خوانند.

و اما «شيوا» كه خداى كون و فساد و آفرينش و مرگ است، داراى مظهرى است به نام «لينگا» كه مجسمه او را به شكل آلت تناسلى مرد ترسيم كرده اند و هميشه «شيوا» و «لنگا» در افوه با هم دلبستگى دارند و لذا مردم هند به شيوا «شيوالنگا» مى گويند و شيوا غالبا با دو خداى خون آشام ديگر بنام «دوگا» و «گالى» شريك و همكار تلقى مى شود.

در بتخانه هندوان، مجسمه شيوا را به گونه اى مجسم كرده اند كه داراى سه چشم و گردن بندى از طلاهاى مردگان و برگرداگرد او مار و افعى پيچيده است و در بعضى از محل ها مجسمه او را به شكل نيمى زن و نيمى مرد، ترسيم كرده اند، و شيوا چون خداى تخريب كمتر است، و از طرفى چون «ويشنو» خداى عاطفه و مهربانى است، طرافدارنش از جهت اينكه مراسم عبادى او با رياضت هاى شاقه و مشكل همراه است، او نيز طرافدارانش را از دست مى دهد. امروزه شهر «بنارس» محل طرفداران ويشنو شناخته شده است.

هندوان، شهر بنارس را قبله خود دانند و اين شهر را «ناف عالم» خوانند كه تاريخ قدمت آن به قرن دهم پيش از ميلاد منتهى مى شود. در اين شهر، دوهزار بت خانه، و چندين هزار بت و مجسمه، و صدها گاو مقدس، و بوزينگان مقدس و مراكز مخصوص غسل و تطهير، و اماكن ويژه سوزاندن اجساد مردگان وجود دارد كه مانند آن در هيچ نقطه جهان نيست.

رودخانه معروف گنگ ك در نظر هندوان بسيار مقدس است و ان را مادر همه آبهاى جهان گويند، و برخى مقدسان هند، جز اين آب نمى نوشند. رياضت و تزكيه نفس برجسته ترين مراسم عبادى گروه هندوان است و از اين رهگذر علاقه مادى را از دل بيرون مى كنند و در پرتو رياضت و سكون نفس و تفكر و فرورفتن در خود، به گمان خود، به كشف ذات لايتناهى دست مى يابند. آنچه در اينجا قابل ذكر است اينكه : در آئين برهمنى دو موضوعليه السلام مهم و قابل توجه است ؛ يكى موضوع «كرما» و ديگرى «تناسخ»، كه اين دو در آئين هندو به همان قوت خود، باقى مانده است. پيروان كيش هندو كوشش فراوان دارند تا اعمال و كارهاى عبادى خود را هر چه بهتر انجام دهند تا به آن مقام دست يابند و ديگر حالت تناسخ براى آنان پيش نيايد و لااقل در حيات نوين خود، به صورت و جسم انسانى ظاهر شوند و به صورت حيوان پست در نيايند.

هندوان مراسم سوزاندن اجساد مردگان و ريختن خاكسترهاى اجساد آنان در رود مقدس گنگ، و نيز مراسم عزادارى را به بهترين وجه انجام مى دهند تا در هنگام تجديد حيات، مردگان به بهترين صورت ظاهر شوند. البته كيش ‍ فرقه هندوان به حالت نخستين خود باقى نماند و همچون بيشتر اديان و مذاهب كشور هند، داراى شاخه هاى فراوانى شد كه از ميان همه آنها به معرفى سه مذهب كه معروف ترند مى پردازيم : 1 مذهب براهما ساج 2 مذهب آريا ساج 3 مذهب بهاگيتى. دو مذهب براهما ساج و آريا ساج در قرن 19 ميلادى پديد آمدند و اصول براهما ساج تركيبى از آئين ويشنوئيسم و مسيحيت بودائى است كه مذهب آريا ساج در بعضى از اصول با آن اختلاف دارد. و اما فرقه بهاگيتى نيز در قرن اخير بوجود آمده است و اصول ان تركيبى از تعاليم اسلام و تصوف و آئين هندو است، و تا اندازه اى رنگ وحدت وجودى هندوان را دارد. بهاگيتى به معناى «پارسائى» آمده است و پيروان اين گروه معتقد به خداى يكتايند و خود را عاشق او مى دانند و اتحاد و عرفان را مايه نجات مى دانند، و بر اين باورند كه هر كس خود را گم كند، او را مى جويد. بزرگترين رهبر اين فرقه «رامانده» نام دارد. (307)

و در مورد آئين سيك، ما از پيش، به اندازه لازم توضيح داديم.

## اماكن و عبادتگاههاى مردم هند در آن كشور پهناور

### سخن ابن نديم در اين باره

درباره مراكز و عبادتگاههاى هندوان و بت هاى آنان ابن نديم چنين گويد: گروهى از متكلمان گفته اند كه يحيى بن خالد بر مكى يك نفر را به هندوستان گسيل داشت تا مقدارى ازدواجاتى كه در آن سامان موجود است، برايش بياورد و ضمنا از مذاهب و اديان مردم آن سرزمين آنچه اطلاع حاصل كرد بنويسد. محمد بن اسحاق گويد: در عصر طلائى اسلام يحيى بن خالد بر مكى و گروه برمكيان درباره شناسائى هند و آنچه مربوط به حكيمان آن سامان بود، كوشش فراوان از خود نشان دادند كه از آن جمله معرفى نام عبادتگاههاى هنديان در كشورشان بود.

يكى از بزرگترين عبادتگاهها در شهر «مانگير» كه امروز به آن مالخد گويند واقع است، كه در پايتخت بلهرا و در جنوب گلبرگه حيدرآباد مى باشد. اين شهر كه طولش يك فرسنگ بوده در بتخانه اش 2000 بت از بودا كه همه مزين به جواهرات قيمتى هستند وجود دارد كه قسمت اعظم آنها از طلا و نقره و مس و عاج و آهن و سنگهاى جواهر نشان است و هر ساله پادشاه، سواره يا پياده به انجا مى آيد. در ميان انها، بتى از طلا به بلندى دوازده ذراع بر تختى از طلا در ميان گنبد طلائى نشسته و با سنگهاى سفيد و دانه هاى ياقوت قرمز و زرد و كبود و سبز مزين گرديده و مردم براى اين بت قربانيهائى دارند كه بيشتر آنها از آدميان مى باشند و اين كار در يكى از روزهاى معين، انجام مى شود.

### بتكده شهر مولتان

در شهر مولتان خانه اى وجود دارد كه يكى از خانه هاى هفتگانه جهان است. در آن خانه، بتى از آهن به درازى هفت ذراع وجود دارد كه در ميان گنبدى كه نيروى مغناطيسى در اطراف آن بكار رفته و با نيروى مساوى و برابر آنرا نگاهداشته، قرار دارد و هنديان از دور و نزديك به زيارتش ‍ مى شتابند. در اطراف اين بت و كوه بلند آن، زاهدان و عابدان خانه هاى فراوان ساخته اند. زائران اين بت زيادند بطورى كه هيچگاه اطراف آن از زائران عاشق و شيفته اش خالى نيست و جاهاى مخصوصى براى قربانى در نظر گرفته شده كه در آنجا، مراسم قربانى انجام مى گيرد.

دو بت ديگر به نام هاى «جنبكت» و «زنبكت» كه بر يكى از كوهها در آن قسمت كنده شده است، از دور ديده مى شوند و مردم براى زيارت به آنجا مى روند. آنان همراه با قربانى هاشان از دورترين نقطه همين كه چشمشان به آن دو بت مى افتد، جهت احترام و تعظيم، سر را فرود مى آورند، و اگر فراموششان شود، از آن محل باز گرديده و به مكان اول آمده، از آنجا تعظيم و تكريم را بجا مى آورند. در تاريخ مولتان آمده است كه در پاى آن دو بت به اندازه اى خون ريخته مى شود كه انسان را به حيرت مى اندازد، پس نمى توان عظمت آن بتان را كوچك شمرد و گاهى تا حدود 5000 نفر يا بيشتر افراد خود را در آنجا قربانى كرده اند!

### بتخانه شهر باميان هند

بايمان به كسر ميم نام شهرى است كه بين بلخ و هرات و غزنه واقع شده است، اين شهر تا بلخ ده منزل ده منزل و تا غزنه هشت منزل است. در آنجا بتخانه اى است كه وقتى كه يعقوب ليث صفارى در فتح هندوستان بدان شهر رسيد از آن بتخانه تمثالهائى به مدية السلام فرستاد. محل آن بتخانه وسيع و بزرگ است و در آنجا بت هاى جواهر نشان فراوانى وجود دارد، زاهدان و عابدان بدانجا براى زيارت روى مى آورند. اعراب چون آنجا را متصرف شدند، يكصد لنگه طلا به وزن چهار صد رطل از آنجا ربودند. ابو دلف ينبوعى كه يكى از جهانگردان است مى گويد: خانه طلا، طول و عرضش، هفت ذراع و ارتفاعش دوازده ذراع و مرصع به جواهرات گوناگون بود و مرواريدهايى كه در آنجا بكار رفته بود هر كدام به اندازه يك تخم مرغ مى شد. (308)

### عبادت بت بد در هندوستان

يكى از بتان در كشور هندوستان، بت بد است كه مردم هند عقايد گوناگونى درباره آن دارند، گروهى آنرا تمثال پروردگار دانند، و قومى آن را فرستاده خدا خوانند، و جمعى آن را، ديوى از ديوها گويند، و بعضى آنرا فرشته اى از فرشتگان نامند. و طائفه اى آن را بشر خوانند، و عده اى بد را بودا حكيم گفته اند.

هر يك از گروههاى مردم روش ويژه اى در نحوه عبادت بد دارند و بد اسم جنس بت از هر نوعى از بتها مى باشد. و از صفات بد جلوه انسانى اوست كه بر تختى جلوس كرده و در حالى كه برهنه است، خنده بر لبهايش ديده مى شود. و در همه خانه ها تمثالى از او وجود دارد كه بر حسب استطاعت مالى افراد، از چيزهاى گوناگون همچون طلا، نقره، مس، سنگ يا چوب، ساخته شده است و در برابرش تعظيم و كرنش مى كنند، و گويا بت شهر مولتان صورتى بدينگونه دارد كه مورد پرستش و عبادت مردم آن ديار است. (309)

### بت مهاكاليان در كشور هندوستان

اين بت كه چهار دست دارد، رنگش آسمانگون، موى سرش پرپشت، دندانهايش نمايان و شكمش برهنه، و بر پشتش پوستى از فيل قرار دارد كه خون از آن مى چكد، و پوست دو دست فيلى در جلوش گره خورده است، در يكى از دستهايش افعى بزرگى است كه دهان را باز كرده و در دست ديگرش يك عصا، و در دست سوم، يك جمجمه انسان، و دست چهارم را بلند كرده و در گوشهايش دو مار همچو گوشواره، حلقه زده، و نيز به دور بدنش، دو مار بزرگ پيچيده، و بر سرش ديهيمى از كاسه سر انسان و گردن بندى هم از آن در گردن دارد، و مردم آن محل، آنرا عفريتى از شياطين مى گويند كه شايسته و سزاوار ستايش و نيايش است.

مهاكال داراى خصائل خوب و بد است، هم عطا دارد و هم ندارد، هم كارها را آسان نمايد و هم مشكل سازد. (310)

### فرقه دنيكيان در هندوستان

اين گروه آفتاب را مى پرستند، و بتى كه دارند بر گردونه سوار است كه چهار اسب بجاى چرخ دارد، و در دست اين بت، جواهر سرخ رنگى نهاده شده، و اينان بر اين باورند كه آفتاب فرشته فرشتگان و سزاوار نيايش و سجده است. پرستندگان بت، دنيكيان، در حالى كه باز ساز و طنبور مشغول اند، گرد او مى گردند و او را سجده مى كنند، و در هر روز سه بار او را عبادت و ستايش مى نمايند، و دردمندان و بيماران و جذاميان و افراد پيس و فالج، و ديگر بيماران، فراوان گرد ان بت جمع مى شوند و شب ها در آنجا مى خوابند و به ذكر و سجده و ناله و زارى مشغول مى شوند، تا آن بت آنان را شفا بخشد! گاهى بت در خواب با بيمار سخن مى گويد و او را به شفا گرفتن خبر مى دهد و به بيمار هم احساس بهبودى دست مى دهد و سرانجام با شادى و خرمى آن بت را ترك نموده و به شهر و آبادى خود رهسپار مى گردد. (311)

### فرقه چندرى هكينيان در هندوستان

اين گروه از فرقه ماه پرستان در كشور هند مى باشند و. داراى مراسم مذهبى ويژه اى هستند كه به برخى از آن اشاره مى كنيم. اينان، ماه را از فرشتگان شايسته عبادت و تعظيم و كرنش مى دانند و آئين خود را بر بتى كه مظهر ماه است قرار داده اند كه بر گردونه اى سوار است كه آن را چهار مرغابى مى كشند، و در دست آن بت، گوهر و جواهرى است كه آن را «جندرگيت» گويند، و بر طبق برنامه و آئين و مذهب خود در برابرش ‍ زانو زده و آن بت را كه مظهر ماه است عبادت و پرستش مى كنند، و در هر ماه 15 روز از آن را روزه مى گيرند، و تا ماه ديده نشود، افطار نكنند و حوائج و خواسته هاى خود را از ماه طلب مى كنند، در آغاز هر ماه همين كه ماه در آسمان ديده شود، به بام خانه هاى خود مى روند و به ماه نظر مى اندازند و بخور در آتش مى ريزند، و شروع به خواندن دعأ مخصوصى مى كنند، آنگاه از بالاى بام به زير مى آيند و به خوردن و نوشيدن و رقص و پايكوبى و نواختن سازد در برابر ماه و آن بت مشغول مى شوند و همه اين كارها جزو مراسم مذهبى و اعمال عبادى آئين اين گروه مى باشد. (312)

### فرقه انشينيان در هندوستان

اين فرقه اساس مذهبشان بر كم خوردن و كم آشاميدن است و فقط به اندازه اى مى خورند و مى آشامند كه از گرسنگى و تشنگى به هلاكت نرسند و جلو مردان را بگيرند، اينان هر گونه زياده خورى را بر خود حرام كرده و از هر گونه اعمال بت پرستى نيز بدورند. (313)

### فرقه بكرنتينان در هندوستان

اين گروه خود را آهن پيچيدگان مى خوانند، و طبق دستورات مذهبى و مراسم دينى خود، موى سر و صورت را مى تراشند و با بدن برهنه جز عورت خود را لخت نگه مى دارند، بر اساس آئين مذهبى خود، چيزى را به كسى نمى آموزند، و با كسى سخن نمى گويند مگر آنكه به كيش آنان در آمده باشد، و براى اينكه حالت فروتنى و تواضع در خود بوجود آورند به آنها دستور اكيد داده شده كه صدقه، فر دهند. و تازه واردين اين كيش تا زمانى كه شايستگى كامل پيدا نكنند، حق آهن پيچيدن بخود را ندارند. و علت آهن پيچى بخود، محفوظ ماندن از زيادى دانش و انديشه هاست ! (314)

### فرقه كلنكاياتريان در كشور هندوستان

اين گروه در همه كشور هندوستان وجود دارند، و بر اين باورند، اگر كسى به گناهى آلوده گردد، از دور و نزديك، آن گناه در وى ديده شود، و تا هنگامى كه در رودخانه گنگ غسل نكند از گناه پاك نشود! و رسوائيش زائل نگردد. (315)

### مذهب مهايانا در هندوستان

اين مذهب كه جدا شده از كيش بودائى است، در عصر حكومت و پادشاهى «آشوگا» در قرن اول تا سوم ميلادى يعنى زمان حكومت «كانيتكا» در ناحيه شمال غربى هندوستان پديد آمد و به نام مذهب مهايانا، شناخته شد. اين مذهب در آغاز، بسيار ساده و محدود بود، و گروه كمى از خواص علمأ به آن روى آوردند. در گسترش آن، امپراطور مقتدر آشوگا بسيار مؤ ثر بود، و چون او نتوانست تعاليم نوين و جديدى را در مذهب بودا بوجود آورد، مردم گروه گروه به اين مذهب جديد روى آوردند، در نتيجه حالت عمومى پيدا كرد.

مهايانا به معنى «ارابه بزرگ» و بنا بر اصول و مبادى جديد، مهايانا موجود است كه سزاوار پرستش و عبادت است و او داراى جنبه الوهيت مى باشد و از آسمان لاهوت به لطف رحمانيت خود، براى نجات بندگان، به اين عالم سفلى هبوط نموده است، تا به دست خود، آدميان گمراه را رهايى بخشد و آنان را به فلاح و رستگارى دعوت نمايد.

از ويژگيهاى اين مذهب، همانا تأثير غير مستقيم مبادى برهمنيسم هند بر كيش بودا مى باشد، اينان بر اين باورند كه در زير حجاب، مظهرى از مظاهر يك حقيقت پنهان است كه همواره خود را در همه حالات ارائه مى دهد، و اين همان خداى ويشنو است. (316)

# اديان و مذاهب ايران باستان

## ايرانيان بومى و عقايد اوليه

## جغرافياى تاريخى انسانى

ساكنان بومى ايران قبل از هجوم آريائيان به اين فلات پهناور، طوايف بزرگى بودند كه در غرب و شرق و شمال و جنوب ايران استقرار داشتند: طايفه كاس سو در غرب، طايفه كادوسيان در شمال، طايفه تپوريان در مازندان، طايفه عبدوسيان در خوزستان و طايفه سياهان در سواحل خليج فارس ‍ مستقر بودند (317). اريائى ها اقوام مهاجم مهاجرى بودند كه دو هزار و پانصد سال قبل از ميلاد به فلات ايران هجرت كردند و بدين سان تعدد نژاد پديدار شد و زبانهاى گوناگونى بوجود امد و بعدها وحدت نژاد و زبان حاص گرديد. نژاد شناسان معتقدند كه ساكنان بومى اوليه ايران قوم بلوچ مى باشند. برخى ديگر مردم كرمان، مازندران و لرستان را قوم اصيل ايرانى مى شناسند (318).

## سابقه تاريخى نژادى و پيشينه عقيدتى آريائى ها؛

اقوام آريائى به هنگام كوچ از محل اوليه خود راهى ايران و هند شدند. در آثار «ودائى » وجوه مشترك بسيارى از عقايد آريائيان ايرانى ديده مى شود. «آسورا» در متون ودائى كه احترام بسيارى دارد، همان «اهورا» ى ايرانى است. سابقه تاريخى وجه مشترك عقيدتى آريائيان هند و ايران به هزار و چهار صد سال ق. م. مى رسد. پس از جدائى عقيدتى به تدريج اختلاف دينى و مذهبى حاصل شد. اين جدائى باعت گرديد كه ايرانيان نسبت به خدايان مردم هند كه «ديو» ها بودند، ابراز بى ميلى و نفرت كنند و در مقابل، هنديان نيز خدايان مردم ايران را پست و زشت شمرند. «در ايران، آغاز كار مذهب را بايد با ابتداى تاريخ آريائيها در ايران توأم دانست. پيش از ورود آريائى ها به ايران، در اين سرزمين اقوامى بومى مى زيستند. همچون هند كه هنوز هم هستند و طبقه نجسها را تشكيل مى دهند... بهر حال در وجود اقوام بومى ايرانى (پيش از هجوم آريائى ها) نمى توان شك كرد، كه برخى از خصوصيات نژادى، كه هم اكنون در اطراف كرمان وجود دارد، نشان دهنده (يايادگار) نژاد بومى غير آريائى است. درباره اقوام بدوى ايران، هيچ اطلاعى در دست نيست و جز به حدس و گمان نمى توانيم قضاوتى بكنيم كه مثلا چون بدوى بوده اند، به فتيشيسم يا انيميسم يا... معتقد بوده اند، يا در شكل تكامل يافته اش، بت مى پرستيده اند و يا به پرستش مظاهر طبيعت مى پرداخته اند...

آريائيان پس از اشغال هند، فرهنگها و تمدنها و نظامهاى سياسى و اجتماعى بزرگ بوجود مى آورند كه نقطه مقابل مذاهبى است كه برادرانشان در ايران ساخته اند، و فرهنگ و تمدنى كه آريائيان ايران پديد آورده اند، مغاير فرهنگ و تمدنى است كه برادرانشان در هند آفريده اند... آريائيان ايران به سه قوم بزرگ تقسيم مى شوند: قسمتى در شرق خراسان سكنى گزيدند و «پارتيان» را تشكيل دادند. قسمتى ديگر در شمال غربى (آذربايجان تا كردستان) قرار يافتند و به «ماد» ها مشهور شدند. و سومين قسمت در اطراف فارس و مركز و جنوب ماندند و پارسيان خوانده شدند... اگر ميان اريائيان اوليه هند و ايران، در ابتداى ورودشان به اين دو سرزمين، شباهت هايى بيابيم، عجيب نيست، كه هر دو از يك ريشه اند و از يكجا آمده و به سرزمينهاى متفاوتى رسيده اند... تاريخ نشان مى دهد كه مجموعه دستگاه آلهه هند (در مذهب «ودا») با مجموعه آلهه مذهب «ميترائيسم»، مشابه است. در هند ميترا «خدا» ست، و در ايران «مهر». در آنجا «ديو» خداست و در اينجا «ديو». و در آنجا و اينجا (هر دو) «وارونا» خداست. تمام خدايان دو مذهب ودائى (در هند) و مهرپرستى (در ايران پيش از زرتشت) يكى هستند. اساس ‍ «مهرپرستى» يا «ميترائيسم» بر اين اعتقاد است كه «مهر» خداى بزرگ است و خدايان ديگر كوچكتر از او. ميترائيسم بر اساس ‍ پرستش آتش و پرستش قواى طبيعت (مثل باد و طوفان، خرمى و بهار، آسمان و كوه و جنگل و شب و...) و پرداختن به سحر و جادو است كه لازمه پرستش قواى طبيعت و اعتقاد به ارواح خبيث و طيب (كه دست اندر كار جهانند) است. سحر و جادو عبارت از مجموعه اعمالى است كه انسان براى در امان ماندن از ارواح خبيث و جذب ارواح طيب انجام مى دهد. مهمترين كار براى گريز و جذب ارواح نيك و بد، قربانى و نذر و حتى جنايان فراوان است، كه سحر و جادو هميشه با جنايت همراه بوده است. حتى در «قرن وسطى» جنازه چهل كودك كمتر از چهل روزه در محراب كليسائى متروك در «ورساى» به دست آمد كه دليلى است بر جنايتكارى سحر و جادو، و بر خلاف آنچه جامعه شناسى (مثلا: دوركيم) ادعا مى كند، ميان سحر و جادو و دين، هيچ شباهتى نيست، كه سحر و جادو جنبه فردى و ضد اجتماعى دارد، و مذهب جنبه اجتماعى و ضد فرد پرستى. اين است كه جادو (مطرود شرع و دين و وجدان عمومى) همواره پنهانى و مخفيانه در انحراف و گناه زندگى مى كند، در حالى كه مذهب هميشه اجتماعى بوده و هست... » (319)

## دين قومى ترين سكنه ايران

درباره دين قديمى ترين سكنه ايران اطلاعات مورخين بسيار كم است. آثار باستانى مكشوفه حكايت از اعتقادات كهن اين قوم دارد كه مثلا اين رب النوع احتمالا همسرى داشته كه او نيز رب النوع بوده است كه هم شوهر و هم فرزند او محسوب مى شده است. اين عادات اخلاقى عقيدتى در غرب آسيا رايج بوده است. ايرانيان و نبطيان اين عادت را از ملل بومى به ارث برده بودند. اساس ازدواج بين مادر و پسر را كه كمتر سابقه دارد، در همين آئين بايد جستجو كرد. و نيز ممكن است كه انتساب به مادر كه در نزد ايلامى ها و اتروسى ها و مصرى ها بسيار معمول بوده، از اينجا ناشى شده باشد. يكى از سرودهاى كهن ريگ ودا درباره جمشيد (ياما) و خواهرش ‍ (يامى) كه بشر نخستين اند، اشاره به چنين رسمى دارد (320)

يك محقق ايرانى مى گويد كه از آئين مردم ايران باستان (قبل از زرتشت) مستقيما چيزى نمى دانيم، آنچه از كتب زرتشتى فهميده مى شود، اين كه بوميان ايرانى آفتاب و ماه و ستارگان و ساير عوامل طبيعت را مى پرستيده اند. مى توان حدس زد كه زمانى دراز پرستش خدايان هند در اين كشور رواج داشته است. يك كتيبه مكشوفه كه مربوط به 1400 ق. م. است، نشان مى دهد كه اسامى خدايان هند مثل ميترا، مهر، و اندرا، وارونا و... نقش شده است (321).

از ديگر طرف، سابقه تاريخى و حضور قوم آريائى در ايران به حدود 5000 سال قبل مى رسد. اين قوم از نواحى سيبرى به سوى ايران حركت كردند و در نواحى خراسان، همدان، كردستان، آذربايجان و فارس پراكنده شدند و سلسله هاى پادشاهى پارتى ها، مادها و هخامنشيان و... را بوجود آوردند (322)

فليسين شاله مى گويد: اقوام هند و اروپائى كه خود را آريا (نجيب زاده) مى نامند، خواه از طرف درياى بالتيك آمده باشند و يا از روسيه جنوبى، پيش از آن كه گروهى از آنان هند را به تصرف خود در آورند، گروهى به ايران رفتند و بر سكنه بومى ايران كه شايد سياه پوست بودند، تسلط يافتند (323).

آريائى ها مردمى بودند كه روزگاران بسيار قديم در سواحل رود سيحون و جيحون و در شمال درياى خزر زندگى مى كردند. حدود دو هزار سال قبل از ميلاد اين قوم كه بر اثر كمبود جا و مكان و سختى معيشت و عوامل ديگر، هجرت كردند، گروهى به ايران، گروهى به هند و گروهى به طرف به طرف اروپا رهسپار شدند. نزول آريائى ها به هندوستان 1200 سال ق. م. بود. آنان بازور بر سكنه بومى هند غالب شدند و از وفور نعمت برخوردار گرديدند. آريائى هائى كه به ايران روى آورده بودند، با مشكلاتى روبرو شدند، زيرا فلات ايران كم آب بود و تأمين نيازمنديهاى آنان با اشكال مواجه شد. گروهى كه راهى اروپا شده بودند نيز وضعى مشابه اريائى ها در ايران داشتند. برخى نژاد شناسان معتقدند كه اروپائى ها با نژاد هند و اروپائى، هيچگونه شباهتى ندارند. برخى ديگر بر اين عقيده اند كه نژاد اروپائى محصول خود اروپا است و بعد به جاهاى ديگر انتقال يافته است و از جمله به ايران رسيده است، ولى اين نظريات تاكنون اثبات نشده است. ناگفته نماند كه مهاجرت اقوام آريائى در يك زمان صورت نگرفته، بلكه به دفعات و طى قرنها ادامه داشته است، مثلا قومى كه به طرف جنوب غربى ايران رفته اند، حدود دو هزار سال ق. م. بوده است. اين گروه به طرف بين النهرين رفتند و چون افرادى شجاع و سوارانى زبردست بودند، با يك حمله بر ساكنان بومى آن منطقه غالب شدند. اين مهاجرتها از دو هزار سال ق. م. تا 600 ق. م. ادامه داشته است. مهاجران آريائى در بين النهرين، سوريه، فلسطين و... بناها و عمارات براى خود مى ساختند.

در حدود 1600 ق. م. بيشتر فلات ايران در تصرف اريائى ها بود كه به چندين قبيله بزرگ تقسيم مى شدند. بنا به نوشته «هرودت» و متون «اوستا» و كتيبه هاى بدست آمده، «داريوش» اين قبائل را در نقاط مختلف ايران سكونت داده بود:

1 پارت ها در خراسان، 2 مادها در شمال غربى ايران، 3 پارس ها در جنوب ايران، 4 هيركانيان در استرآباد، 5 آريان ها در كرانه هاى رود هريرود، 6 درانگيان در شمال غرب افغانستان، 7 آرخوتيان در كرانه رود هيرمند و قندهار، 8 باكتريان در دامنه هاى شمال هندوكش تا كرانه هاى رود جيحون، 9 سغديها در كرانه هاى رود سيحون، 10 خوارزميان در حدود خيوه، 11 ساگارتيان در زاگرس شرقى و 12 مارگيان در ساحل رود مارگوس و اغلب در حوالى مرو زندگى مى كردند. (324)

خاستگاه قوم آريائى و علل مهاجرت و چگونگى آن به سرزمين ايران مورد اختلاف مورخان و محققان تاريخ است. اين مطلب كه علت اصلى هجرت آنان صرفا بحران آب و هواى منطقه مسكونى شان بوده، متفق عليه است. ايا اريائيان از شمال آمده اند؟ برخى بر اين عقيده اند كه مسكن اصلى آنان بيابانهاى وسيع خراسان بوده است و بعضى عقيده دارند كه از جنوب غربى درياى خزر آمده اند. گروهى ديگر خاستگاه آريائيان را جلگه هاى جنوب روسيه (سيبرى مى دانند. عده اى مى گويند كه قوم ماد از جنوب روسيه به ايران كوچيده است (325). عده اى ديگر مى گويند كه موطن اصلى آنان بابل يا محل ديگرى در آسياى غربى بوده است.

گروهى مدعى اند كه اين قوم از اسيا به آفريقا مهاجرت كرده و در مصر و ليبى و... منزل گزيده است.

نلدكه مى گويد مردم هند و اروپائى كه محل سكونت آنها تا اقصى بلاد اروپا است، از شاخه ايرانى آريان ها هستند. انشعاب اين قوم طبق موازين علمى، هشت شعبه مى باشد:

1 آريائى، 2 يونانى و مقدونى، 3 ارمنى، 4 آلبانى، 5 ايتالى، 6 سلتى، 7 ژرمنى (آلمان ها، انگلوساكسنها و...) 8 ليتوانى و اسلاوى موازين زبان شناسى نشان مى دهد كه اين مردمان لااقل 40000 ق. م. در مكانى با هم زندگى مى كرده اند و بعد از يكديگر جدا شده اند. زمان جدائى دقيقا روشن نيست. محققان از روى حدس مى گويند اين جدائى حدود 3 الى 4 هزار سال قبل صورت گرفته است. برخى محققان محل سكونت اوليه اين هشت شعبه را در شبه جزيره اسكانديناوى مى دانند. برخى ديگر سواحل رود ولگا و درياى بالتيك را گفته اند. محققان مدعى اند آريان ها كه يكى از شعب قوم هند و اروپائى اند، به طرف جنوب مهاجرت كرده و باز دچار انشعاب شده اند. آثار تاريخى و ادبى آريان ها از قرن چهاردهم ق. م. آغاز گرديده و بر آثار يونانى و ايتاليائى و شعب ديگر مقدم است. انشعاب دوم آريان ها، شعبه هندى ايرانى و... را پديد اورد. تاريخ اين انشعاب بايد در حدود سه هزار سال ق. م. باشد. در حدود 2400 ق. م. آريان هاى هندى ايرانى داراى وحدت زبان بوده اند (326)

## اعتقادات خاص اقوام آريائى

اقوام آريائى ايران دين واحدى نداشتند، مثلا سكاها اعتقادات خاص خود را داشتند و پارت ها عقايد ويژه خودشان را دارا بودند. و عقايد اين دو قبيله با عقايد اقوام شرق ايران اختلاق اساسى داشت. در نزد ايرانيان باستان (قبل از زرتشت) «مهر» يا «ميترا»، خداوند بود و مالك چراگاههاى وسيع و نگهبان خستگى ناپذير. ميترا پرستان بر اين باور بودند كه از ديد او چيزى پنهان نيست، زيرا «ميترا» چشم روز و خورشيد افول ناپذير است. «ميترا» همه جا حاضر و هزار گوش و هزاران چشم دارد. «ميترا» نسبت به بد انديشان و پليدان و عهد شكنان بسيار قهار و بيرحم است و نسبت به نيكان و ستايشگران بسيار مهربان است و «ميترا» پرستان از نعمت فراوان برخوردار مى شوند. دو فرشته به نامهاى «راشنو» و «سرائوشا» زير فرمان «ميترا» هستند كه مجازات گناهكاران را بر عهده دارند. و در مقابل خدا و ملكوت (روشنائى و فراوانى)، تاريكى و پليدى قرار دارد كه در آن «ديوان» فرمانروائى دارند.

اعتقاد به قواى دو گانه از خصوصيات ايرانيان باستان بوده است. آنان به سرنوشت انسان پس از مرگ ايمان داشتند و معتقد بودند كه مردمان با ايمان در آخرت پاداش خواهند يافت و از سعادت سرمدى برخوردار خواهند شد. (327)

بنا به نوشته محققان، ايرانيان باستان (قبل از زرتشت) علاوه بر اعتقاد به تعدد خدايان، به «خداى خدايان» يا «ايزد ايزدان» نيز باور داشتند و از ميان همه آنان خدايان به «آگنى» خداى آتش و «ايندرا» خداى طبيعت و رعد و برق و «ميترا» خداى نور و خورشيد، و «وارونا» خداى آسمان، و «آناهيتا» خداى آب ايمان داشتند.

ايرانيان از عهد باستان نسبت به «آتش» يك نوع احترام ويژه اى قائل بودند. آتش، آيتى و مظهرى از «آگنى» بود، لذا آن را ستايش مى كردند. و فروزندگان آتش را كه به منزله «روحانيون» بودند، به نام «اتربانان» يا آذربانان مى خواندند. ايرانيان باستان ديگر مظاهر طبيعت را نيز مى پرستيدند. ايرانيان باستان به شعار پندار نيك، گفتار نيك، كردار نيك (قبل از زرتشت) ايمان داشتند و به آن عمل مى كردند. طبق مدارك موجود، در ايران قديم چند پيامبر بودند كه به «زرتشت» ملقب بودند. «زرتشت» در نزد انان به معناى «ستاره طلائى» بود. آنان احكام و تعاليمى مشابه آنچه بعدها زرتشت آورد، در ميان خود داشتند. ولى مردم عصر هخامنشيان اين نام را فقط به اخرين پيامبر اين گروه كه در عصر هخامنشى زندگى مى كرد، اختصاص داده بودند. (328)

## مذهب مردم عيلام

مذهب اقوام جنوب ايران (عيلام) عمدتا بت پرستى بود. سرزمينى كه در تاريخ سياسى ايران، «دولت عيلام» خوانده مى شد، عبارت بود از ولايات : خوزستا، لرستان، پشت كوه، كوههاى بختيارى كه از غرب به دجله و از شرق به فارس و از شمال به بابل و همدان و از جنوب به خليج فارس تا بوشهر امتداد داشت. لغت «عيلام » به معناى «كوهستان» است. قوم عيلامى در چهار هزار سال قبل داراى تمدنى بسيار درخشان بوده است. اثار باستانى مكشوفه مبين اين واقعيت است (329).

مذهب مردم عيلام به درستى روشن نيست. آنچه مسلم است، اين كه عيلامى ها از نظر معتقدات مانند مذهب سومرى ها جهان را پر از ارواح و اشكال مى دانستند و بر اين باور بودند كه ارواح در مكان تاريك جنگل سكنى دارند و رب النوع آنها «شوشيناگ» نام داشت.

فقط پادشاه و كاهنان حق داشتند در مكان مقدس حضور يابند. آنان به شش ‍ رب النوع ديگر با رب النوع اصلى اعتقاد داشتند. يكى از اين رب النوع ها «امن كيبرا» نام داشت كه شايد نام همان رب النوع يونانى ها باشد.

عيلامى ها روزهاى مهم و ايام جشن پيروزى ها مجسمه ها و تماثيل را از مخفيگاه بيرون مى آوردند و مؤ منين نسبت به آنها اداى احترام نموده و پرستش مى كردند.

روحانيون ايران باستان ؛

كاهنان و خادمان ارباب انواع مانند كاهنان بابل مردمى با اقتدار و ثروتمند بودند. (330) روحانيون كارشان سركيسه كردن عوام و اعمال سحر و جادو و اوراد و اذكار ساختگى بود.

## «ميترائيسم» يا مهرپرستى باستان ؛

### تاريخچه و عقايد

يكى از اديان پر سابقه در ميان مردم ايران باستان، آئين مهرپرستى بود. اين آئين را ارياها با خود به ايران آوردند، آنگونه كه به هند نيز بردند. اين آئين به مدت دو هزار سال ديگر آئينها را تحت الشعاع خود قرار داد و بر اديان يهود، مسيح و زرتشت تأثير بسيار گذاشت (331)

مهرپرستان هر سال در ماه مهر گاوى را زينت كرده و با جلال و جبروت به ميدان آورده، آن را ذبح مى كردند.

پس از عزادارى گوشت گاو را پخته و مى خوردند. فلسفه اين كار اين بود كه مى خواستند از وجود معبود در آنان چيزى بماند تا آنها را به سوى معبود راهنمائى كند. و اين همان كارى است كه مسيحيان مى كنند؛ يعنى خوردن نان فطير و شراب به معناى خون و گوشت عيسى (عليه السلام) كه عشأ ربانى نام دارد. هنديان نيز هنوز احترام گاو را دارند. (332)

يك مورخ ارمنى در تاريخ ارامنه آورده است كه سرود «واهاگون» (مهر) از افسانه هاى ملى ارامنه است. اين مورخ ارمنى كه در قرن چهارم ميلادى مى زيست، مى گويد: آسمان و زمين در درد زايمان بودند. درياى شفق گون و خورشيد عالمتاب نيز درد مى كشيدند. «نى قرمز» نيز در درياى شفق گون درد مى كشيد. از آن نى شعله آتشى برخاست و دود بلند شد.

شعله آتش آن «نى» را احاطه كرده بود و... واهاگون متولد شد و با اسب آتشين خود به اسمان بالا رفت. تو اى آرارات ! سر فرو آور، زيرا واهاگون مى آيد. آسمان و زمين و درياى شفق گون اين مژده را به تو مى دهند.

در ارمنستان به نام او هيكلى نصب كرده اند كه به اطاق «واهاگون» موسوم است (333) با اينكه بين روحانيون كلدانى كه معرف عقايد و مراسم مذهب بوند با روحانيون آئين مهر پرستى اختلاف و تغيير اساسى وجود داشت (قرن اول و دوم ق. م)، در عين حال در مراسم و اعمال مذهبى مهرپرستى تغيير صورت نگرفت و سادگى اوليه خود را همچنان حفظ كرد. مراسم مذهبى مهرپرستى عارى از تزئين و آرايش معمول بود.

مؤ منان به اين آئين، مراسم مذهبى را در غارها به جاى مى آوردند و معابد خود را نزديك چشمه ها و يا آب روان قرار مى دادند تا غسل تعميد آسان تر انجام گيرد. روميان و يونانيان و... كه تحت تأثير آئين مهرپرستى قرار گرفته بودند، در داخل معبد و در انتهاى آن، مجسمه يا حجارى برجسته «مهر» را نشان مى دادند كه در حال كشتن «گاو» است و از بدن آن انواع نباتات مى رويد (334) يكى از شاهدان عهد عتيق كه هشتاد سال پس از حضرت عيسى (عليه السلام) مى زيسته است، «ميترا» را اين گونه تعريف مى كند: خدائى كه زير صخره غارهاى ايرانى چمباتمه زده، شاخهااى سركش خود را مى گرداند و باز مى گرداند. بنابراين ظهور اوليه «ميترا» در غارى از كوه بوده است. از اين رو پيروان «ميترا» معبدهاى «مهر» ى را در مغاره هاى كوه يا در دل دخمه ها بر پا كرده و در آنجا به مراسم عبادت او قيام مى كردند. تصوير «مهر» در پيكر جوانى نشان داده مى شود كه كلاه بلند مخروطى شكل كه نوك آن به جلو خم شده، پوشيده و موهاى پريشان گرداگرد صورت او را در بر گرفته و خنجرى در پهلوى گاو نرى فرو مى كند (335)

### اساس مهرپرستى يا ميترائيسم ؛

«... اساس مهرپرستى يا ميترائيسم بر اين اعتقاد است كه مهر خداى بزرگ است و خدايان ديگر كوچكتر از او. متيرائيسم براساس پرستش آتش و پرستش قواى طبيعت، مثل باد و طوفان، خرمى و بهار، آسمان و كوه و جنگل و شب و... پرداختن به سحر و جادو است كه لازمه پرستش قواى طبيعت و اعتقاد به ارواح خبيث و طيب كه دست اندركار جهان اند، است... » (336)

جادو اساس ميترائيسم ؛

«يكى از اصول ميترائيسمى... سحر و جادو است. ميترائيسم براساس ‍ پرستش آتش و مهر است. و «مهر» يعنى خدائى كه در خورشيد جاى دارد، نه خود خورشيد؛ و اصالت را از آن جادوگر مى داند.

يعنى ممكن نيست در جامعه اى جادوگرى باشد، اما جادوگر نباشد.

آن كه ذوق و استعداد و هوش بيشترى داشته باشد، با مطالعه و علم نمى تواند (تنها به اين دلايل) بر جاى جادوگر تكيه بزند، كه جادوگرى و مذاهب قديم به صورت سازمان رسمى ارثى اداره مى شدند و جادوگران متولى امور دينى بودند و رابطه هاى انسان و خدا... ارزش مقام هر جادوگر به تقوى و علم نبود، بلكه در خون و ذاتش بود كه ارث مى برد و براى فرزندش به ميراث مى گذاشت، و براى ديگران (هر چه باهوش تر و بهتر) ممكن نبود كه به چنان مقامى برسند... » (337)

### روحانيون مهرپرستى ؛ ريشه هاى تاريخى آئين

«در ميترائيسم، اصالت از ان مغان و روحانيان وابسته به مذهب مهرپرستى بود...

كه براى انجام اعمال مذهبى، نيروى بسيار زيادى داشتند، و مردم بى اعتقاد به انها و فضيلتشان (!) نيز ناگزير از تقليد و متابعتشان بودند، چرا كه كار دينشان منحصرا به دست «مغان» بوده و مغان چون دين را در انحصار داشتند، مى توانستند به اقتضاى مصالحشان آن را تعبير و تفسير كنند. مثلا يكى از وسائل درآمدشان، قربانى بود (همچنان كه در مذهب ودا بود و بودا لغوش كرد) كه فراوان بود و از بزرگترين راههاى امرار معاششان... قربانى براى مردم نبود؛ براى خود خدا بود و اجرا كننده مراسم قربانى و حامل قربانى به بارگاه خداوندى جز مغ نمى توانست كسى ديگر باشد... در «مهرپرستى» نيز مغان يا كارتان ها بزرگترين نيروى حاكم بر قبايل آريائى بودند... » (338)

### ميترا در اديان ديگر؛

دايره نفوذ ميترا فراتر از اديان ايرانى هندى است. «مهر» يا «ميترا» از خدايان مشترك ايرانيان و هنديان بوده است. او خداى روشنائى و حافظ نظم جهان و مدافع حق و حقيقت و ضامن تعهدات و سوگندها است. ميترا نگهبان جهان و طرفدار كائنات است. ميترا در نبرد انسان بادواها (يوها) يعنى در مبارزه با بى نظمى و ستمگرى و بد طينتى، ياور انسان است. ميترا جنگاورى نيرومند و در عين حال ناجى انسان و راهنماى او پس از مرگ است. در اواسط قرن اول ق. م. آئين مهرپرستى در ايتاليا راه يافت و در غرب نفوذ وسيعى يافت. اما ميتراى صادراتى يا ميتراى اوستا تفاوت فاحشى داشت ؛ «ميترا» در بابل خداى خورشيد بود و در آسياى صغير به «هليوس» پيوست و با خدايان يونان درآميخت و سرانجام خداى خورشيد لقب يافت. ميترا خداى نجات دهنده و قهرمان پرقدرت گرديد كه ايمان به او باعث رهائى مى شد و در افكار جاى يافت. ميترا در زندگى پس ‍ از مرگ قادر به يارى انسان است، ميترا واسطه ميان انسان و خدا است و سرمشق مؤ منان. اين «ميترا» در كشورهاى غربى مقامى ارجمند يافت. بدنيسان، ميتراى آريائى با عقايد ايرانى هندى يونانى و رومى در آميخت و سرانجام تركيب مزدائى گرفت. مهرپرستى پر از اسرار مذهبى است كه با اعمال عبادى و مراسم پيچيده مى تواند راه نجات پيروان خود را نشان دهد (339).

### افسانه پيدايش ميترا؛ تبليغات مهرپرستى

«ميترا» از سنگى بوجود آمد، و به محض تولد، مورد پرستش شبانان قرار گرفت. آنگاه با «خورشيد» هماهنگ گرديد و يك «گاو نر وحشى» (ورزو يا ورزا) را به دام انداخت. «مهر»، گاو وحشى را به درون غارى كشاند و آن را در آن غار به زنجير كشيد. گاو از غار فرار كرد.

به فرمان خورشيد، كلاغ «گاو» را كشت. از درون گاو خوشه «گندم» و درخت «انگور» روئيد. «كژدم» و «افعى» و «مورچه» به خوردن اعضاى تناسلى گاو پرداختند. «ميترا» به آسمان عروج كرد. بار ديگر به زمين برگشت و به مردگان نيروى قيام و رستاخيز داد، خوبان را از بدان جدا كرد. نيكوكاران را از بدكاران جدا كرد. آنگاه گاوى را ذبح كرد و با شيره مقدس درآميخت و به دست عادلان قوم داد. هر كس از اين مشروب بنوشد، جاودانه خواهد شد (340).

### تبليغات مهرپرستى ؛

مهرپرستان در سال اول ميلاد علنا به تبليغ عقايد خود پرداختند و آئين مهرپرستى به سرعت رواج يافت. در سال 68 ميلادى اين آئين به «اروپاى مركزى» راه يافت و در سال 107 ميلادى تا شمال «بالكان» پيش ‍ رفت. در سال 148 در «رومانى» طرفدارانى پيدا كرد. در «ايتاليا»، «آلمان»، «اطريش» و «فرانسه» آثارى از ميترا پرستى ديده مى شود. در «روم» امپراطوران به آئين «ميترا» گرويدند. در ارتش ‍ يونان مهرپرستى نفوذ يافت، زيرا سربازان يونانى ميترا را مظهر خداى جنگجويان و پهلوانان مى شناختند (341).

### مهر پرستى و تقدس عدد «هفت»

قداست اعداد در بيشتر اديان كهن به چشم مى خورد. در ميترائيسم عدد«هفت» مقدس است : هفت طبقه زمين، هفت مقام، هفت سياره و در معبد: هفت طاقچه، هفت در، و... در مهر پرستى رسيدن به مقام بالا داراى مراسم و شرايطى بود و براى اين كار، فرد بايد فنون جادوگرى را مى دانست : ستاره شناسى، رمل و اسطرلاب، طالع بينى، طب و... درجات هفتگانه مهر پرستى عبارت بود از:

1- كلاغ ؛ منسوب به عطارد (تير يا مركورى)؛ نماد: هوا و باد.

2- همسر؛ منسوب به «زهره» (ناهيد يا ونوس)؛ نماد: آب.

3 سرباز؛ منسوب به «مريخ» (بهرام يا مراس)؛ نماد: خاك.

4 شير؛ منسوب به «مشترى» (هرمز يا ژوپيتر)؛ نماد: آتش.

5 پارسا (پارسى)؛ منسوب به «قمر» (ماه)؛ نماد:؟

6 پيك خورشيد؛ منسوب به «مهرپيما» (ستاره صبح)، هليوس سل.

7 پير مرشد؛ منسوب به «زحل» (كيوان يا ساتورن).

جوانان تازه وارد، به پيشگاه ميترا معرفى مى شدند و آنگاه در اين مجلس به مقام نخست از مقامات هفتگانه دست مى يافتند و جزء كارگران و خدمتگزاران به حساب مى آمدند. ناگفته نماند كه هر يك از اين مقامات داراى وظايف خاصى بودند. مثلا «مقام كلاغ» مستلزم نوشيدن شراب «هوم» و نواختن «سرود مقامات» بود. «مقام همسر» فقط از آن مردان بود، زيرا زنان حق شركت در اين مراسم را نداشتند. «همسران» داراى روبند يا چارقد بودند كه علامت مشعل يا چراغ است. اين علامت مبين فروغ نوين است كه با «ميترا» خداى روشنائى رابطه دارد. «مقام سرباز» يعنى پس از درك اسرار، ورود به صف سپاهيان خدا است. لباس ‍ سربازى به رنگ قهوه اى است. «مقام شير» جامه ازغوانى رنگ به تن دارد و كفگيرى در دست كه آتش را جابجا مى كند. «پارسا» علامت مشخصه اى داشت و آن جامه اى به رنگ خاكسترى بود. «پيك خورشيد» جامه اى سرخ رنگ، كمربند زرد با دوگوى آبى داشت. 0پير» عالى ترين مقام و منصب در آئين «ميترا» و نماينده وى در زمين است. علامت مخصوص او «حلقه و عصا» بود (342).

### عقايد كلى ميترائيسم ؛ و جايگاه آن در جهان

مهرپرستان به بقاى ابدى روح ايمان فراوان داشتند و در انجام اعمال نيك اصرار مى ورزيدند، تا بدين وسيله روح آنان جاودانى شود و جزاى نيك يابند. مهرپرستان در جامع مذهبى خود با نقابى كه علامت درجه آنان بود، حاضر مى شدند.

مهرپرستان به تأثير ستارگان سعد و نحس در سرنوشت انسان معتقد بودند. به تأثير رؤ يا در زندگى انسان ايمان كامل داشتند، لذا به تأويل و تفسير خواب مى پرداختند. و اين ميراثى است كه از آنان باقى مانده است.

علت پيشرفت سريع اين آئين در جهان آن روز، جنبه اخلاقى و عملى آن بود (343).

### جايگاه آئين مهر در جهان ؛

شايد علت انتقال آئين ميترا از ايران به ديگر جاها، اصل همجوارى مهاجرت، روابط اجتماعى، فرهنگى، اقتصادى و... بوده باشد.

اين آئين در آسياى صغير و بين النهرين رشد يافت. كلده در زمان اشكانيان زمين مقدس مهرپرستان گرديد. در بابل معبدى براى مهر بنا كردند. عده اى از مغان به آسياى صغير مهاجرت كردند. بواسطه نفوذ روحانى آنان عقايد آريائى با عقايد سامى (ستاره پرستى كلدانى) در آميخت. آئين مهرپرستى آن گونه كه اندكى پيش گفته شد، بر بخش بزرگى از جهان آن روز نفوذ يافت. ونان و روم را در نور ديد و اروپاى مركزى را تسخير كرد، آئين مسيحيت را تحت الشعاع قرار داد. (344)

### بقاياى آثار مهرپرستى در ايران ؛

آثار مهرپرستى در ايران معاصر ديده مى شود. خرم آباد لرستان يكى از مركزى بزرگ و عمده مهرپرستى ايران باستان بوده است. در حال حاضر در جنوب غربى شهرستان خرم آبادى آثارى از دوران مهرپرستى به چشم مى خورد. در دره مشهور به «بابا عباسى» در كنار «سفيد كوه»، دخمه اى بر سينه اين كوه وجود دارد كه يادگار دوران مهرپرستى ايرانيان است. اين دخمه داراى چند ستون و چهار ديوار مى باشد. مردم اين منطقه اين دخمه را (كه مدعى اند قبرى در آن وجود دارد (؟» به «مقبره بابا عباسى» مى شناسند. مردم بر اساس اعتقادات كهنى كه دارند، نذورى از قبيل مهره هاى رنگارنگ، دستبند، نخ و... تقديم مى كنند و دخيل مى شوند. هر چند اثرى از قبر در اين دخمه مشاهده نمى شود، اما باور عامه آن نواحى بر اين است كه «بابا عباسى» در اينجا مدفون است. (345) روى اين اصل مى توان گفت كه اين اعتقاد كهن و احترام به اين دخمه، از يك اعتقاد كهن مهرپرستى رونق داشتند. اغلب مهرابه هاى در دوره ساسانى به صورت آتشكده در آمد و در عصر اسلامى تغيير و تحلو كلى يافت. «آوه» يا «آبه» در فارسى «گنبد» را گويند. مانند: سردابه، گرمابه و... كلمه «مهرابه» بعدها به صورت «مهراب» يا «محراب» نوشته شد. از آنجا كه آئين «ميترائيسم» با آئين هاى جديد سازش و تفاهم نداشت، لذا در ادوار مختلف تاريخى عقيدتى اين سرزمين، دچار ويرانى و تغيير مى شد. مانند معبد «مهر» (ناهيد يا آناهيتا) در شهر «كنگاور». خلاصه اين كه : مقبره «بابا عباسى» بدون شك يك «معبد مهرپرستى» است. لرستان آثار ديگرى از اين آئين كهن آريائى را به يادگار دارد (346).

### مراسم «قربانى» و چگونگى آن ؛

مراسم قربانى در ايران باستان (قبل و بعد از ورود اقوام آريائى) داراى شرايط و خصوصياتى بوده است. شايد رسم قربانى يك رسم آريائى يا هندى باشد. بهر حال كسانى كه مى خواستند قربانى كنند، بايد حيوان را به مكانى پاك مى بردند، آن را تزئين مى كردند، تاج گلى بر سر حيوان مى گذاشتند و نيايش و دعاى مخصوص قربانى قرائت مى شد. فردى كه قرباين مى كرد، بايد از خدايان چيزهائى تقاضا مى كرد. اين تقاضا بايد جنبه عمومى مى داشت. پس از پختن قربانى بايد سفره اى از نرم ترين گياهان بويژه «شبدر» مى گسترد و تمام گوشت قطعه قطعه شده و پخته شده قربانى را بر روى آن نهاده و سرود خدايان را بر آن زمزمه مى كردند. سپس ‍ گوشت را برده و هر گونه مى خواستند، مصرف مى كردند (347).

پارسيان و مادها قربانى را در مكانى بلند انجام مى دادند. آنان آسمان را «نئوس» و خورشيد را «مهر» مى گفتند. ماه و آتش و زمين و باد و آب را بسيار محترم مى داشتند. آنان «قربانى» را با تاجى از گل آراسته، در مكان پاكى مى كشتند.

مغ (روحانى) متولى مذهب، «قربانى» را پاره پاره مى كرد و حاضران بهره اى مىگرفتند. هيچ بخشى از «قربانى» به ايزدان اختصاص ‍ نداشت، زيرا ايرانيان براين باور بودند كه خدايان تنها به «روان و حقيقت قربانى» نياز دارند.

### شراب مقدس ودائى در «ميترائيسم» ؛

نام اين شراب در بسيارى از اديان و مذاهب ديده مى شود. اين شراب نخستين بار در آئين ودائى و سپس در برخى اديان ايرانى مطرح شده است.

اين شراب از گياه مخصوصى تهيه مى شد. در آئين مهرپرستى اين شراب به «هوم» يا «هائوما» معروف است كه از گياه مقدسى گرفته مى شد. مهرپرستان معتقد بودند كه با نوشيدن اين شراب، حالت روحانى يافته و بر اسرار غيبى دست مى يابند. اين شراب به مذهب «زرتشت» نيز راه يافت، آن گونه كه به «مسيحيت» هم سرايت كرد و «نان فطير» و «شراب» را پديد آورد. ريشه تاريخى عقيدتى شراب مقدس به مذهب ودائى مى رسد. به گفته يك محقق آلمانى مهرپرستان به هنگام قربانى براى خدايان، خود را با «هوم» سرمست مى كردند. «هوم» شرابى بود كه از عصاره گياهى به همين نام (در نزد هنديان : تم) ساخته مى شد. هوم همچنين مظهر خدائى بود كه مؤ منان را در جذبه مذهبى گرد هم مى آورده و آنها او را پرستش مى كردند. ايرانيان قبل از زرتشت كه به خدايان خير و شر معتقد بودند، خدايان خير با تقديم شربت هوما تقويت مى كردند. هوم يا هوما شراب مقدسى است كه امروز هم در ميان زرتشتيان وجود دارد. فليسين شاله مى گويد ايرانيان باستان آب مقدسى است كه امروز هم در ميان زرتشتيان وجود دارد. فليسين شاله مى گويد ايرانيان باستان آب مقدسى داشتند كه همان سوماى مذهب ودا بوده است. (348)

## آئسن ايرانى لرى «كاست» ؛

قوم «كاست» يا «كوسى» در لرستان سكنى داشتند. اين قوم ايرانى، غير آريائى و متمدن ترين مردم روزگار خويش بوده است. اين قوم با عنصر بابلى در آميخت و بر آن قوم سلطه يافت و قرنها حكومت نمود. «ديا كونف» محقق شوروى مى نويسد كه قوم كوسى يا كاست ها داراى خدايان متعدد بوده اند. وى خدايان مهم اين قوم را شناسائى كرده و مى گويد يكى از اين خدايان «كاشو» خداى قبيله ويناى كاستيان شمرده مى شد. ديگرى شيمالى» الله كوهستان نام داشت، كه نام ديگر آن «شيب رو» بود. «شوكامون» خداى آتش زيرزمينى و حامى سلاله شاهى بود. خدايان ديگر عبارت بودند از: «هاربه» و «شيخو» و «ساخ» خداى خورشيد يا «شورياش». عقايد مذهبى اين قوم در آثار باستانى لرستان مشهود است. اين قوم به يك قدرت آسمانى عقيده داشته اند. كاست ها جزئيان عقايد و آداب خود را در هنرشان منعكس نموده اند. آثار به دست امده نشان مى دهد كه اين قوم بشدت مذهبى بوده است و به دنياى پس از مرگ مى انديشيده است. اين قوم به دفن اشيأ مورد نياز متوفى اقدام مى كرده، زيرا عقيده داشته كه در آن دنيا اين لوازم وى را بكار خواهد آمد. دفن اسب و ارابه و خدمه نمودى از چنين باورى استوار است. مردان را در قبرستان زنان دفن نمى كرده اند. مردان و زنان گورستان جداگانه اى داشته اند. نقوش بدست آمده حكايت از خدايان اساطيرى دارد كه به شكل انسان و حيوان ترسيم شده اند؛ «بت سروش» كه چند سر دارد، مظهر عدالت بوده است. اين بت پيكره اى از حيوانات گوناگون دارد. الهه مادر «اشيى» نام دارد كه براى باردارى از آن استمداد مى شده است. بت روسو داراى نقوشى است كه يادآور تصورات قيامت است. قوم كاستى نذورى به معابد و خدايان تقديم مى كرده اند. اشيائى كه از معبد «سرخ دم» كوه دشت لرستان به دست آمده نشان مى دهد كه مردم اين نواحى از مناطق گوناگون بوده اند ولى آداب و مراسم مذهبى واحدى داشته اند. معبد مذكور يكى از عبادتگاههاى ساكنان لرستان است (349).

## عقايد قوم سومر و آكاد؛

قوم سومر و آكاد تاريخى بس طولانى دارند كه پيشينه تاريخى عقيدتى آنان بدرستى معلوم نيست.

اين دو قوم از قرن نهم قبل از ميلاد به بعد تاريخ مشخصى دارند. سومرى ها در خليج فارس و دو سوى شط العرب (اروند رود) و آكادى ها در طرف شمال شرقى آن زندگى مى كردند. حدود كشور سومر و آكاد كاملا روشن نيست. شهر «اوروت» و «اورنيپ بور» از شهرهاى نامى «سومر» بوده اند. «سيپ» و «كيش» و «بابل» از شهرهاى مهم «اكاد» محسوب مى شدند. اين نظريه كه مى گويد اين دو قوم كشورى واحد داشته اند، اخيرا تقويت شده است. اين اقوام داراى خدايان متعددى بودهاند. در هر شهرى رب النوع خاصى داشته اند. سومرى ها و آكادى ها سه رب النوع را مى پرستيده اند:

1 آسو؛ آقاى آسمان.

2 اآ؛ صاحب و مالك دره عميق.

3 بل ؛ رب النوع زمين.

غير از اين سه، اين اقوام به ارواح بد جن ها و... باور داشتند. و براى اين كه از شرور ارواح پليد در امان باشند، قربانى مى كردند. خدايان اين دو قوم، صفات انسانى داشتند. معابد را با خشت مى ساختند و محراب را در جلو قرار مى دادند. روحانيون (كاهنان) مذهبى از قدرت و نفوذ بسيارى برخوردار بودند. روحانيون آنچنان قدرت و سيطره اى داشتند كه به مردم مى گفتند: خدايان مانند پادشاهان زندگى مى كنند، آنان در ميان تجملات بسيار زندگى مى كنندك پس بايد هر چه مى توانيد در بخشيدن زينت الات و... كوتاهى نكنيد. معابد زير نظر روحانيون بود و سرشار از طلا و جواهرات. كليه اين ثورتهاى انبوه در اختيار روحانيون قرار داشت. علاوه بر اين، ذخائر و انبارهاى غله و حبوبات و امتعه گوناگون را در اختيار داشتند. روحانيون به نام خدايان تجارت مى كردند و با ثروت انبوهى كه داشتند، به ريش خلق مى خنديدند. معابد پايگاه تجارت و معاملات روحانيون بود. عقيده سومرى ها در رابطه با جهان ديگر و عالم پس از مرگ تاريك بود. زيرا آنها بر اين باور بودند كه انسان پس از مرگ، جز درد و گرسنگى و تشنگى چيزى نخواهد يافت. لذا براى سلامتى و حفظ خانواده هميشه به دعا مشغول بودند و براى رفع هر گونه شرى قربانى و نذر مى كردند (350)

## عقايد «ماد» ها؛

قوم ماد يكى از شاخه هاى قوم اريائى است كه در آذربايجان مستقر گرديده بود. مادها بلحاظ عقيدتى، فرهنگى و تمدن تحت تأثير آسورى ها بوده اند. از مذهب اين قوم اطلاعات اندكى در دست است. هرودت مى گويد كه مغ ‌ها گروهى از طوايف ششگانه ماد بودند، اما چه مذهبى داشته اند، روشن نيست. برخى از محققان بر اين عقيده اند كه شايد مذهب مادها، «مذهب هرمزپرستى» بوده است كه مغ ‌ها آن را به خرافات و جادوگرى و ساحرى آلودند. زرتشت كه اهل قبيله ماد بود، كوشيد تا آن مذهب را اصلاح نمايد، ولى مغ ‌ها نگذاشتند، لذا زرتشت مهاجرت نمود و در جائى ديگر مذهب خود را رواج داد. آثار باستانى بدست امده از تمدن ماد، حكايت از عبادت و پرستش در ميان اين قوم دارد. (351)

## عقايد سكاها؛

قوم سكاها شاخه اى ديگر از قوم آريا است. قوم سكاها كه در زبان هاى اروپائى به قوم «سيت» معروف است، در ابتدا با ديگر اقوام هند و اروپائى زندگى مى كرده است و بعدها مهاجرت كرده است.

رنه گروسه محقق فرانسوى مى گويد گ اين قوم كه با ديگر اقوام هند اروپائى از جلگه هاى روسيه مهاجرت كرد، سرانجام رو به سوى سيحون و كاشغر نمود و تا خاك چين پيش رفت. تحركات سكاها آخرين مهاجرت قبائل آريائى محسوب مى شود. قوم سكاها، مردمى بدوى صحرانشين و بسيار خشن و خون ريز بودند. در «اوستا» از اين قوم ياد شده است. كتيبه ها و الواح باستانى بدست امده از تمدن «آشورى ها»، ياد اور نام سكاهاست (700 750 ق. م). در منابع يونانى نيز از اين قوم ياد شده است كه : «سكاها» در علف زارهاى جنوبى روسيه كنونى مى زيستند. سابقه زندگى اين قوم در كنار سيحون بوده و سپس به روسيه مهاجرت كرده اند. اين قوم آفترى بزرگ و بلائى هولناك براى ديگر اقوام بشمار مى رفته است. اسنادى از قساوت و جنايات اين قوم افسار گسيخته تاريخ در دست است كه حكايت از بيرحمى فوق تصور اين قوم دارد. «تورات» دردى بزرگ از سبعيت اين قوم در سينه دارد:

«... اى فرزندان بنيامين !

از اورشليم فرار كنيد، زيرا بلائى از طرف شمال در حركت

است و شكستى عظيم روى خواهد داد.

خداوند خدا گويد: اينك قومى از زمين شمال مى آورم.

امتى بزرگ از اقصاى زمين بر خواهد خاست... كمان و نيزه بر خواهند گرفت. ايشان مردمى بيرحم اند... با آواز خود مانند دريا طغيان خواهند كرد... »

هرودت مى گويد: عقيده قوم سكاها بر اين است كه از تمام ملل بهتراند و نژاد برترى دارند. آنان در رابطه با نژاد خود مى گويند: در آن زمان كه زمين خالى از سكنه بود، نخستين انسان ك «تارگى تاى» نام داشت و پدر او «زئوس » و مادرش دختر «رود بورستين» بود. «تارگى» سه پسر داشت و در آن زمان از آسمان «گاو آهن» و «زنجير» و «تبر» و «پياله زرين» به زمين افتاد. اين اشيا نصيب دو فرزندش نگرديد و تمام آنها به فرزند سوم وى رسيد. آن دو برادر حكومت و پادشاهى روى زمين را به برادر سوم واگذار نمودند. قوم سكاها از نژاد فرزند سوم است كه به مقام سلطنت رسيد. هرودت در رابطه با عقايد و مذهب اين قوم مى گويد: اين قوم ارباب انواع را مى پرستيدند. خدايان آنان عبارت بود از:

1 تابيت نى ؛ رب النوع اجاق خانواده.

2 پاپاى ؛ خداى آسمان.

3 هى توله ؛ خداى آفتاب.

4 آه يى ؛ خداى زمين كه زن آسمان بود.

5 آرهيم پاسا؛ خداى زيبايى

6 ناهيس ماسا؛ خداى دريا.

اين قوم براى خدايان خود قربانى نمى كردند و معبد نمى ساختند. از كشتن خوك و نگهداشتن آن خوددارى مى كردند، زيرا در مذهب آنان حرام بود. سكاها وقتى دشمن خود را مى كشتند، خون او را مى آشاميدند. سكاها به تفأل و گفته هاى فال گيران و جادوگران اعتقاد بسيار داشتند. آنان وقتى پادشاه متوفاى خود را مى خواستند دفن كنند، شكم او را پاره كرده و پس از تخليه امعأ و احشأ وى درون شكم را با ادويه و كندر پر مى كردند. بدن پادشاه را موميائى كرده و در اطراف كشور مى گرداندند و سپس در مقبره عمومى پادشاهان دفن مى كردند. همراه شاه متوفا يكى از زنان غير عقدى او و ديگر خدمه : آشپز، غلامان و نامه رسان او را با آسب و جواهرات وى دفن مى كردند. «تورات» از قوم سكاها به «يأجوج و مأجوج» ياد كرده و آنان را از اعقاب «يافث بن نوح» معرفى كرده است (352)

## مذهب هخامنشيان ؛

الواح و اثار موجود عصر هخامنشيان حكايت از اين دارد كه مذهب غالب اين عصر آئين زرتشت يا تعاليم مشابه آن بوده است. در عين حال همين الواح و كتيبه ها نشان مى دهند كه مذهب مهرپرستى نيز رايج بوده است. در يكى از كتيبه ها اردشير دوم مى گويد: من صورت مهر و ناهيد را مى سازم و در اين ساختمان قرار مى دهم. و اين خود با تعاليم زرتشت كه ساختن صورت خدا يا خدايان را حرام مى دانست، منافات دارد. بنابراين، دين غالب آن روزگار همين «ميترائيسم» آريائى بوده است. برخى محققان معتقدند كه ايرانيان از ديرباز «ناهيد» (را مى پرستيده اند، بنابراين مذهب عصر هخامنشى هر چه بوده ك با پرستش «ناهيد» تعارض ‍ نداشته است. دليل ديگر بر «مذهب مهرپرستى» در عصر هخامنشى، شيوه دفن اموات است كه با آئين زرتشت منافات داشته است. در آئين زرتشت مردگان را دفن نمى كردند، بلكه آنان را در قلعه خاموشان مى گذاردند تا پرندگان از جسد بهره برند علت اينكه مردگان را دفن نمى كنند، احترام و قداستى است كه زمين نزد زرتشتيان داشته است. آلوده كردن زمين از گناهان كبيره بوده است. حال انكه در عصر هخامنشى مردگان را دفن مى كرده اند و شاهان اين سلسله ارامگاه خانوادگى داشته اند. از طرفى ديگر ايرانيان در آن عصر، علاوه بر پرستش اهورا مزدا، چهار عنصر ديگر را مى پرستيده اند: 1 نور آفتاب و ماه، 2 آب، 3 خاك، 4 باد. بنابراين مى توان فهميد كه در عصر هخامنشى آزادى مذهبى وجود داشته و هر كس ‍ هر مذهبى را كه مى خواسته، عامل بوده است. پادشاهان اين سلسله در امور مذهب با رعايا هماهنگى داشته اند. «كوروش»، رب النوع بزرگ بابل (مردوك) را مى پرستيد. «داريوش» در نوروز هر سال هيكل رب النوع مذكور را دست مى گرفت. وقتى «داريوش» به مصر تاخت، به عقايد مذهبى مردم آن ديار احترام گذاشت و خود در مراسم عبادى آنان شركت كرد. روى سكه هاى عصر «اردشير دوم»، «آپلن» رب النوع يونانى و نام رب النوع فنيقيها (بعل) حك شده است (353).

## روحانيون ايران باستان قبل از زرتشت ؛

در ايران باستان متوليان رسمى اديان و مذاهب قبل از زرتشت را مغ مى گفتند. مغ ‌ها عامل رواج جادوگرى در جامعه ايرانى بودند. آنان فن جادوگرى را از بابليها و كلدانيها آم وختند. هرودت مى گويد: مغ ‌ها طايفه اى از طوايف ششگانه قوم ماد بوده اند. اين مغ ‌ها بودند كه مذهب را به خرافات و جادوگرى و... آلودند. پادشاهان ماد در اقتدار مغ ‌ها و سلطه آنان كوشيدند. نفوذ و پايگاه اجتماعى مغ ‌ها به حدى بود كه پس از انقراض ‍ سلسله مادها، باز هم اين صنف روحانى همچنان مقترد بود. «ميان مغ ‌هاى ايرانى و كلدانى فرق است، مغهاى ايرانى به تعاليم زرتشت آشنائى كامل داشتند... »

## مذاهب دوره ساسانى ؛

يك محقق ايرانى مى گويد آشفتگى اوضاع دوره ساسانيان را بايد در اختلافات مذهبى آن دوره ديد.

آئين زرتشت دين رسمى كشور بود. «مذهب زروان» و «مذهب كيومرث» نيز از جمله مذاهب اين دوره بشمار مى رود. اين دو مذهب از آئين زرتشت جدا شده است. علاوه بر اين، مذاهب و اديان ديگرى وجود داشت :

1 «دين يهود» كه پيشينه حضور آن در ايران به دوران هخامنشيان مى رسد. كوروش ناجى يهوديان، آنان را به ياران كوچانيد و لذا يهوديان از بابل به غرب ايران مهاجرت كردند و در عصر ساسانيان بر تعداد آنان افزوده شد.

2 «دين مسيح»، كه سابقه حضور آن به دوره اشكانى مى رسد. تعداد اندكى عيسوى در غرب ايران مى زيستند. اينان ايرانيانى بودند كه به مسيحيت گرويده بودند و داراى كليساهاى معتبرى در نواجى شرق و غرب ايران بودند. اين فرقه از مسيحيت به فرقه نسطورى معروف است.

3 «مذهب مانى» كه در سال 228 ميلادى آشكار شد و اندكى بعد سراسر ايران را فرا گرفت. علت اين گسترش سريع، سادگى اين مذهب بود. اساس اين مذهب بر تصفيه و تزكيه نفس و حسن اخلاق و طهارت باطن استوار بود. لذا مردم به سرعت به ان گرايش پيدا كردند و در اين مذهب چنان عقيده اى استوار يافتند كه با همه سختگيريهاى روحانيون زرتشتى و سلاطين ساسانى، همچنان مقاوم و معتقد بر دين مانى ماندند.

4 «مذهب مزدك»، كه در سال 497 ميلادى در ايران ظهور كرد. «قباد» شاه ايران به اين مذهب گرائيد.

مزدكيان توسط «انوشه روان» قتل عام شدند.

5 مذهب بودائى ؛ كه از نواحى شمال شرقى ايران (هندوستان و چين) وارد ايران شد. ابتدا در «باميان» و «بلخ» معبدهاى مجللى بر پا كردند كه معبد معروف «نوبهار» در بلخ، مشهور است.

مذهب زروانيان يا زرواتيان كه شاخه اى از دين زرتشت بود، مانند مذهب كيومرثيان بر اين باور استوار بود كه اهريمن وجود مستقلى ندارد، بلكه از شك و ترديد اهورامزدا بوجود آمده است. اين دو شاخه نقطه مقابل عقايد زرتشتى است. غير از فرقه ها و مذاهب و اديان فوق، در ايران عهد ساسانى مذاهب و عقايد ديگرى رواج داشته است. عقايد «اين ديصان » (مرقيون) كه اروپائى ها «مارسيون» گويند، و نيز عقايد صابئين در ايران آن روزگار رايج بوده است.

سابقه دين بودا در ايران به دوران سلطه يونانيان (اسكندر مقدونى) بر ايران مى رسد. در اين دوران بود كه مذهب بودا در شرق ايران راه يافت. بدون شك اين دين وارداتى از هند به ايران راه يافته است. مذهب بودا در ايران با مقاومت اديان و مذاهب داخلى مواجه شد. مخصوصا دين دولتى و رسمى زرتشت مانع بزرگى بر سر راه نفوذ اين دين بود.

استبداد مذهبى دوره ساسانى ؛ آئين زرتشت، دين رسمى و دولتى عصر ساسانيان بود و از سوى پادشاهان اين سلسله با شدت بسيار حمايت مى شد. روحانيون زرتشتى كه سايه پادشاه را بر سر خود حس مى كردند، در ترويج و تحميل اين دين ترديدى به خود راه نمى دادند. اقليت هاى مذهبى و اديان و مذاهب داخلى و خارجى ديگر على رغم تعصبات روحانيون زرتشتى و تهديدات دولتى مخفيانه در ميان توده ها نفوذ مى يافتند. استبداد مذهبى و تعصب روحانيون قشرى عامل مهم ناخشنودى مردم ايران و سرانجام عامل اصلى سقوط امپراطورى ساسانى گرديد. روحانيون زرتشتى اختيارات نامحدود داشتند. اين موبدان بودند كه حق هر گونه تغيير و تفسير در دين و احكام آن را داشتند. فشار دولتى و مذهبى ناشى از اراده روحانيون ك جان مردم را به لب رسانده بود. و سرانجام آتش در زير خاكستر با وزش ‍ نسيمى اندك، به همه چيز پايان داد. و «مغ» كشى و «موبد» كشى در ايران آن روزگار راه افتاد.

# آئين زرتشت

## آشنائى با آئين زرتشت

### الف : زمينه

دوره نخست ؛ «زرتشت در سال 660 ق. م ناگهان قيام مى كند، و به دلايلى قيامش انتظار مى رود. يكى به اين دليل كه «نظام تمدن» و «مالكيت»، دردها و نيازها تازه اى به جان بشريت مى ريزد و بعد مصلحين را به درمان كردن مى انگيزد.

... زرتشت در آن دوره، پاسخى بود به دردها و نيازها تازه ايرانى. آريائيان در ابتداى ورودشان به هند و ايران با همه دوگانگى خاك و امكانات خاك و آب و هوا، مذاهبى يگانه داشتند... آريائيان هند در زندگى قبايلى ماندند، و آريائيان ايران وارد زندگى كشاورزى شدند و با دگرگونى شرايط زندگى، بينش، نظام اجتماعى و احساس و اخلاق اجتماعى، ديگر مذهب ميترائيسم و مذاهب ابتدائى پيش از زرتشت (كه از قبايل وحشى آريائى و روزگار اشتراك تفكر و زندگى ايرانى و هندى مانده بود)، نمى توانست جوابگوى نيازهاى تازه ايرانى باشد، و مذهبى مى بايست كه با شرايط جديد، تناسب اجتماعى و اقتصادى و اخلاقى داشته باشد و بتواند وضع موجود را توجيه كند... در اينجا است كه زرتشت برمى خيزد و مذهبى را اعلام مى كند كه براى ارتباط با خدايش نه به سحر و جادو نيازى دارد و نه به «قربانى» و «مغان».

جادو را باطل، و قربانى را نفى مى كند و بزرگترين مبارزه را عليه كارپانها (مغانروحانيون) مى آغازد. و از همه مهتر اينكه تمامى بتها را، مجسمه رب النوع هاى مختلفىكه ساختن شان يكى از كارهاى مذاهب قديم بود، فرو مى شكند و از معابد بيرون مى ريزد (گر چه باز خود موبدان (= روحانيت زرتشت) با توجيهاتى تازه، دوباره بازشان مىگردانند) و با رفرم دين بدوى مذهبى بوجود مى آورد كه بشدت فلاحتى و كشاورزىاست و توجيه كننده زندگى جديد ايران. » (354)

### ب : اصول تعاليم ؛

«در مذهب زرتشت گاو بسيار محترم است، آن چنان كه يكى از خدايان بزرگ «و هومن» اصلا خداى گاو است (و نام خود زرتشت هم «زوراستر» يا «زرتشتر»، يعنى دارنده شتران زرد، نشان اين است كه وابسته به دوره قبايلى است) اما برخلاف هند، گاو در ايران فقط محترم است، نه مورد پرستش و تقدس، و به جاى گاو، كاريز و قنات و اب، تقدس ‍ پيدا مى كند، كه در دوره دامدارى گاو مظهر دام و زندگى اقتصادى دامدار، و در دوره كشاورزى آب مظهر دام و زندگى اقتصادى كشاورز است كه ارزش ‍ دارد. اين است كه در مذهب زرتشت، آب جانشين گاو مى شود و مورد پرتش و تقديس قرار مى گيرد.

بزرگترين خدمت زرتشت (از نظر بينش مذهبى) اين است كه بيش از همه مذاهب غير توحيدى مذهب را و پرستش را (كه اساس مذاهب است) به توحيد نزديك مى كند. » (355)

1 خداى زرتشت ؛ «در مورد «يگانه بودن» يا «دوگانه بودن» خداى زرتشت دو نظر است : يكى نظريه كلاسيك است كه زرتشتيهاى عادى نه آنهايى كه توجيه كنندگان مطالب اند) نيز قبولش دارند. از اين نظرگاه، مذهب زرتشت، مذهب دوگانه پرستى است، مذهب «اهورا» و «اهريمن»، مذهب «انگرمئى نو» و «سپنتامئى نو» و دو ذات «خير» و «شر». هر كه و هر چه بد باشد، جزء «انگرئى نو» است، و اگر خوب (باشد، جزء) «سپنتامئى نو»، و اين هر دو ذات (انگرمئى نو و سپنتامئى نو) همواره در نبردند. پس اعتقاد مذهب زرتشت به «دوگانگى ذات» در جهان است. نظر دوم از آن مورخين و نويسندگان جديد است كه در كار تجليل و احيأ مذهب زرتشت اند. اينها كه مى بينند ذهن امروز جهان، توحيد را مى شناسد و مى ستايد و مى پرستد و حتى غير مذهبى ها نيز با مقايسه مذاهب، اعتراف مى كنند كه : «توحيد عالى ترين شكل تكامل يافته بينش مذهبى است» (كه مسلم است و غير قابل ترديد) مى كوشند تا از مذاهب مورد توجهشان چهره اى توحيدى بسازند... » (356)

2 «اهورا مزدا» و خلق جهان ؛ «اهورا مزدا را زرتشت خداى ازلى و ابدى خردمند و بصير و قادر و عليم مى داند كه چون خواست جهان را بيافريند، ابتدا روحى جاويد و مطلق ساخت به نام «و هومن» يعنى : منش، ذهن، فكر و انديشه نيك، و بعد و هومن تمام پديده هاى عالم را آفريد. » (357)

3 «انگرمئى نو» و «سپنتامئى نو» ؛ «در اعتقاد زرتشت، دو نظام يزدانى، به نامذات بد (انگرمئى نو) و ذات خوب (= سپنتامئى نو) در جهان وجود دارد كه «انگر» شراست و «سپنتا» خير مقدس، و «مئى نو» به معناى «من»، «منش »، «مانتاليته» (اين ها همه يك كلمه اند و به معناى فكر و انديشه و خرد و حكمت) كه «انگرمنش» و«سپنتامنش» (ذاب بد و ذات خوب) همواره در جنگند و هر يك دستياران و فرشتگانىدارند» (358).

4 ياران «سپنتامئى نو» ؛ «شش فرشته يا يزدان مقرب، ياران «ذاب خوب » جهانند، كه با «سپنتامئى نو» جهان خير را اداره مى كنند و با «انگرمئى نو» ودستيارانش مى جنگند. اين شش آمساسيند (روح جاويد و ازلى و ابدى عبارتند از:

1 بهمن ؛ «به» به معناى خوب و خير و «من» به معناى منش، يعنى فرشته اى با منش خير. 2 ارديبهشت ؛ فرشته راستى و عدالت. 3 شهريور فرشته قدرت (يا به اصطلاح خودشان)؛ يزدان قدرت. 4 خرتات ؛ برخوردارى و كاميابى و موفقيت و عافيت. 5 اسپندارمد؛ «سپند» به معناى مقدس است، آنچنان كه يكى از صفات زرتشت هم «سپند من» است ؛ يعنى داراى منش سپند (مقدس). اسپندارمد همان «اسفند» است و يزدان بركت و عشق و محبت. 6 مرداد يا امرتات ؛ يزدان خلود و جاودانگى. اين شش «امشاسپند» در تحت رهبرى «سپنتامئى نو» گروه هفت نفره اى را تشكيل مى دهند كه مجرى اراده «اهورامزدا» يند در مبارزه با شر و يارى انسانهايى كه راه «اهورامزدا» را مى پيمايند.

در برابر اينها، شش فرشته شر (اگر بشود، ملك عذاب) همراه انگرمئى نو گروه هفت نفرى روح خبيث را تشكيل مى دهند. «سپنتامئى نو» و «انگرمئى نو» و ياران شان در دو سوى هستى صفوف «خير و شر» را آراسته اند، و «انسان» در اين ميانه، مخير است كه هر صفى را كه بخواهد، اختيار كند. البته بغير از اينها باز فرشتگان ديگرى هستند... اين، مجموعه نظام اعتقادى متافيزيك مذهب زرتشت است، كه جهان بينى زرتشتى را نيز نشان مى دهد. » (359)

### ج. زرتشت موبدان ؛

«تاكنون، هر چه رفت، در تعريف و شناخت زرتشت اوليه بود، و پس از اين مى كوشم كه زرتشتى را كه موبدان ساختند ومذهبى كه به دفاع موبدان و منافع آنها گمارده شد، تصوير نمايم، چه در اين صورت است كه مقايسه و نتيجه گيرى ممكن مى شود:

در ابتدا مذهب زرتشت مبتنى بر خصوصيت زندگى كشاورزى است : «هر كس قناتى حفر كند به بهشت مى رود»...

تقدس آب، تقدس گاو، تقدس قنات و تقدس سبزه و درخت، نشان دهنده اين واقعيت است كه مذهب زرتشتى بر خلاف ميترائيسم كه مذهب دوره دامدارى است، كاراكترى كاملا كشاورزى دارد... مذهب زرتشت نيز دوگانه است ؛ يكى مذهبى است كه زرتشت آورده است و ديگرى مذهبى كه جانشينان زرتشت (حكام و موبدان) ساخته اند... » (360)

منابع ؛ «... «زراتستريسم» يا مذهب زرتشت، مجموعه اسنادى است كه مى تواند محقق را به چهره واقعى زرتشت نزديك كند، و «زراستريسم» مجموعه كتاب «اوستا»، «دينكرد» و كتب ديگر زرتشتى است كه در طور تاريخ پيش و پس از اسلام، در قرنهاى پنج و شش ‍ تا قرن نهم، بدست «موبدان» نوشته شده است... » (361)

## تحريف مذهب زرتشت ؛

1 اصالت طبقات ؛ «... زرتشت همه خدايان را بيرون رانده بود و از يك خدا و يك «اهورامزدا» گفته بود، كه يگانه است ؛ و خداى فقير و غنى، موبد و غير موبد (همه و همه) فقط يك خداوند است : «اهورامزدا». اما «موبدان» خداى يگانه زرتشت را تجلى تثليثى دادند و گفتند كه : زرتشت خود فرموده كه «آتش»، رمز و اشاره اى از جهان ملكوتى اهورايى است و بايد «آتش» را تقديس كرد و احترام گذاشت. آنگاه موبدان، آتش (رمز و اشاره اهورائى) را به سه قسمت كردند و سه آتش ‍ ساختند: يكى در استخر (فارس) كه آتش روحانيان و موبدان بود، و يكى در آذربايجان، كه آتش شاهزادگان و جنگجويان، و سومين آتش «ريوند» كه آتش دهقانان و كشاورزان بود. بنابراين، «موبدان»، توحيد زرتشت را به صورت يك زيربناى «شرك» در آوردند و اين ديگر مهارت شگفت انگيزى است... » (362)

2 اصالت روحانيت ؛ «مقام موبدى موروثى بود. موبدزاده، چه بد و چه خوب، جانشين پدر مى شد. فقط كافى بود كه مقدارى قوانين و حركات و رسومى را بياموزد. براى موبد شدن، و به جامه روحانيت زرتشتى در آمدن، علم شناخت دين لازم نيست، فقط بايد مراسم پيچيده نذر و قربانى و تشريفات عمومى را دانست و ادعيه اى را حفظ داشت، همين... در دين زرتشت، هر طبقه اى خداى خاص خويش دارد، و روحانيون خداى روحانى... » (363)

3 شرك، تعدد خدايان ؛ «در مذهب زرتشتى، غير از امشاسپندان خدايان ديگرى نيز وجود دارند:

1 سروش ؛ مظهر اطاعت و تقوى و عبوديت انسان است، و مظهر روحانيونى كه تبليغ كنندگان اطاعت و عبادت خدايند در زمين.

2 فره ايزدى روح مقدسى است كه بركت و تقدس ايجاد مى كند و وارد هر روح و جانى كه بشود، توفيق پيدا مى كند و به عافيت و سلامت يا به سلطنت و مقام و قدرت مى رسد، و در دنيا و آخرت، نجات مى يابد. با نيايش و پرستش «اهورا مزدا» مى توان «فره ايزدى» يافت، و «فره ايزدى» اگر وارد روحى بشود، صاحب آن روح «سعيد» مى شود، و اگر نه، «شقى» مى ماند.

3 منتر؛ اين همان كلمه اى است كه هنوز هم هست. مى گوييم : «منترش ‍ كرده اند» يا «منتر شده است». «منتر» عبارت بوده است از كلمات مقدس و اوراد و دعاهايى كه مى بايست با زبان و دهان و لباس و دست و پا و... پاك، خوانده مى شد، يا بعضى از حالات و مراسم خاص مذهبى و روحانى بود كه مى بايست بوسيله موبد رسمى با قرائت و آهنگ خاص ‍ القأ و بيان مى شد... » (364)

آنچه نقل گرديد، بيان جامعه شناختى مذهب زرتشت بود كه توسط برجسته ترين محقق و متخصص در تاريخ اديان و مذاهب شرقى مطرح گرديده است. اين ترسيم، محققانه ترين و منصفانه ترين قضاوتى است كه پيرامون مذهب زرتشت بعمل آمد است. و اينك معمول به نقل مطالب تاريخى پيرامون دين زرتشت و شخص او مى پردازيم.

## زرتشت ؟

«زوراست» يا «زرتشتر» يعنى دارنده شتران زرد... مستشرقين با حقه بازى عجيبى، تاريخ تولد «زرتشت» را از 329 تا 600 ق. م. به 6000 سال ق. م. و حتى 6000 سال پيش از حمله اسكندر عقب مى برند تا به يك نتيجه گيرى نژادى دست بزنند! چرا كه اروپائى (هر دين و مذهب و مكتبى داشته باشد) با نوعى «خودپرستى» خود را منشأ و دليل وجودى هر مذهب و مكتب و فلسفه اى مى داند...

... همچنين محل تولد او نيز مجهول مانده. بعضى گويند در ناحيه ماد (آذربايجان) درشمال غرب ايران و بعضى گويند در باكتريا (بلخ شرق) بوجود آمده. ولى از قرارمعلوم وى در غرب ايران زائيده شده و در شرق ايران به كار دعوت خود پرداخته است. روايات باستانى بر آن است كه زرتشت در پانزده سالگى نزد آموزگارى تعليميافت و از او «كشتى» (نام كمربند مقدس زرتشتيان است) دريافت كرد. از آغاز عمر بهخوى مهربان و سرشت لطيف معروف گرديد. در هنگام بروز قحط سالى كه در ايام جواناو اتفاق افتاد، نسبت به سالخوردگان حرمت و رأفت و درباره جانوران محبت و شفقتبعمل مى آورد. چون به بيست سالگى رسيد، پدر و مادر و همسر خود را رها كرده براىيافتن اسرار مذهبى و پاسخ مشكلات روحانى كه اعماق ضمير او را پيوسته مشوش مىداشت، در اططراف جهان سرگردان شد و از هر سو رفت و با هر كس سخن گفت، شايدكه نور اشراق درون دل او را منور سازد... در منابع يونانى گفته شده كه زرتشت مدتهفت سال در بن غارى درون كوهى بسر آورده ك به خاموشى مطلق مى گذرانيد. آوازه كار اواز شرق به گوش مردم «روم» رسيد و شهرت يافت كه مردى مرتاض ‍ يستسال تمام در بيابانها گذرانيده و جز پنير، طعامى نخورده است. چون به سى سالگىرسيد ك زرتشت را مكاشفاتى دست داد. روايات در اين باب بقدرى فراوان و اغراق آميزاست كه براى او «معجزات» عجيبه و «كرامات» غريبه ذكر كرده اند. گويند نخستينباركه براى او كشف و شهود دست داد، در سواحل رود «ديتا» در نزديكى موطن او بود. ناگهان خيال شبحى كه بلندى قامت او نه برابر انسان متعارف بود، در برابر نظرشنمودار گرديد كه او را فرشته «وهومنه» (= بهمن) يعنى : «پندار نيك » نام نهادهاند. پس فرشته با او گفت و شنود كرد و به او فرمان داد كه جامه عاريتى كالبد را ازجان دور سازد و روان را پاك و طاهر فرمايد ك آنگاه صعود كرده، در پيشگاه «اهورامزدا» يعنى خداى حكيم حاضر گردد... از آن پس هشتسال ديگر بر زرتشت بگذشت و او در عالم كشف و شهود با شش فرشته مقرب (امشاسپندان) يكايك گفت و شنود كرد... از آن پس دهسال تمام بر زرتشت بگذشت كه به پرستش و عبادت اهورا مزدامشغول بود و پيوسته از مردم روزگار جفا و آزار مى ديد. پس از اين مكاشفه بى درنگتعليم خلائق را آغاز كرد. ولى در ابتدا كسى به سخنان او گوش نداد. چندين بار نوميدشده، در معرض فتنه و آزمايش قرار گرفت... عاقبت پس ‍ از دهسال، زرتشت به مقصود رسيد و نخستين كسى كه آئين او را پذيرفت، عموزاده وى مردىبه نام «ميندى نيمون ها» بود. پس در يكى از بلاد شرقى ايران به دربار پادشاه آنديار به نام «ويشتاسپ» راه يافت. مدت دوسال زرتشت كوشش بسيار كرد كه اين پادشاه را به دين خود درآورد. پادشاه با زرتشتهمراه گرديد، ولى چون تحت نفوذ كارپانها (= مغان = روحانيون) واقع بود، آنان بااقدامات شيطانى خود عليه عقايد زرتشت برخاستند و باعث شدند كه زرتشت را دستگيرساخته و به زندان اندازند.

سرانجام پس از دو سال از زرتشت معجزه اى به ظهور رسيد...

بالاخر شاه به دين او در آمد... ويشتاسپ سراسر نيروى خود را براى نشر دعوت آن پيامبر بهدين بكار برد. درباريان و امرا نيز به دنبال شاه بر او گرويدند... از مدت بيست سال ديگر كه از عمر زرتشت باقى بود، روايات و حكايات بسيارى نقل كرده اند. در سراسر اين روزگار وى به نشر دين اهورامزدا در ميان ايرانيان بگذرانيد. در اين زمان دو پيكار و جنگ با دشمنان بر پا ساخت..... جنگ دوم در زمانى روى داد كه زرتشت به سن هفتاد و هفت سالگى رسيده بود. در اين پيكار اگر چه پيروز گرديد، ليكن عاقبت كشته شد. نويسندگان اوستا در هزار سال بعد گفته اند كه چون تورانيان شهر بلخ را به غلبه گرفتند، يكى از آنان ناگهانى بر آن پيامبر يزدانى تاخته و او را در برابر محراب آتش در حال عبادت به قتل رسانيد. » (365) «زرتشت» را يونانيان «زورو آسترس» و روميان «زوروآستر» و اروپائيان «زوروآستر» مى نامند. وجود تاريخى او محل اختلاف است و اعتراض. مفسر فرانسوى اوستا «جميزدارمستر» از زرتشت «خدائى » مى سازد و او را تظاهر «هوم» به شكل «انسان» مى داند. «كرن» هلندى او را افسانه اى منسوب به خورشيد مى شناسد. با وجود اين آثارى موجود است كه وى را شخصيت تاريخى مى دهد.... معمولا اين رأى رايج است كه زرتشت ميان قرن هفتم و ششم ق. م. بوده است (366). «افلاطون» (429 347 ق. م) صريحا از «زرتشت» نام برده و او را مؤ سس آئين «مزديسنا» دانسته است. «بروسوس» مورخ قرن سوم ميلادى «زرتشت» را سر سلسله پادشاهان ماد مى داند (367). مورخان اسلامى، «زرتشت» را معاصر «گشتاسب» يا «ويشتاسپ» مى دانند (368).

يك مححق معاصر ايرانى زمان زرتشت را قرن هشتم ق. م. مى داند (369).

«پيرنيا» مورخ ايرانى نظريه جكسون را مى پذيرد (370) «هربرت جرج» دوران زرتشت را به عصر هخامنشى مى برد (371). در فروغ مزديسنا آمده است كه زرتشت در شهر «رى» (به زبان اوستا: «وغ» و به زبان پهلوى «راكا») بدنيا آمده است (372). يونانيان زرتشت را «زروآستر» مى ناميدند؛ يعنى «ستاره شناس». «ديوژن» زرتشت را به معناى «ستاره پرست» گرفت است. (هرمودورس » شاگرد افلاطون زرتشت را به همين معنا گرفته است. يك خاورشناس المانى مى گويد برخى يونانيها، نام زرتشت را از كلمات «زئيرا» به معناى «نياز» و «استر» يعنى «ستاره» گرفته اند كه مى شود: «ستاره نياز». يك محقق آلمانى ديگر مى گويد: زرتشت را از دو كلمه «زئوتر» يعنى «نيازدهنده» و «استر» به معنى «چراگاه» گرفته اند كه مى شود «مالك مزرعه شايسته براى نياز». زرتشت به معناى «شخم كننده با شتر» نيز آمده است. يك دانشمند انگليسى مى گويد زرتشت يعنى كسى كه شتران را مى چراند يا مى راند. محققان غربى معناى ديگرى براى زرتشت از قبيل گ «ستاره زرين»، «عذاب دهنده شتران»، «ستاره طلائى، «درخشش طلائى»، «سلطنت زرين» و... آورده اند. اعراب زرتشت را «سلطنت زرين» گفته اند.

زرتشتيان نام وى را «سپيتامه» مى دانند. مارتين المانى مى گويد زرتشت در اصول «جارات اوتارا» بوده است كه به زبان سنسكريت به معنى «ستايش كننده عالى» مى باشد كه چون به پيامبرى مبعوث شد، لقب زرتشت گرفته است، زرتشت يعنى تركيبى از «اوش» به معنى «سوزاندن و درخشيدن» و «زر» به معنى «زرين»، پس «زرت اوشتر» يعنى كسى كه چهره اش از نور خدادادى روشن است. «آذر گشسب» مى نويسد كه «اسفتمان» پس از رسيدن به مقام روحانى به لقب «شترپير» يا «زرد رنگ» مفتخر گرديده باشد. آذرگشسب مى نويسد: شتر حيوانى نبوده كه در بين آريائيهاى ايرانى اهميت و ارزشى داشته باشد تا دارنده آن به خود مباهات كند.

پس «دارنده شتران زرد رنگ» به پيامبر ايران نمى چسبد. (373)

واژه زرتشت در تاريخ به دوازده گونه ضبط گرديده است :

زردشت، زردتشت، زرهشت، (اين سه، بر وزن : انگشت)

زاردشت، زاراهشت، وزراتشت (اين سه، بر وزن : خارپشت)

زرادشت، وزراهشت، وزرادشت (اين سه، بر وزن، چراكشت)

زره دشت، زره تشت، وزره هشت (بر وزن دره پشت)

زردشت، زرتهشت، وزاردهشت، وزارتهت (به دال مهمله و تأ مضموم) (374).

نام پدر زرتشت «پورشب» و نام مادرش «دغدويه» آمده است. (375)در باب تحصيلات زرتشت نيز اختلاف بسيار است ك برخى او را تحصيلكرده يونان و برخى ديگر شاگرد مكتبهاى فلسفى هند مى دانند. (376) زرتشت با دختر «فراشائوش ترا» به نام «هووى» ازدواج كرد و شاه نيز با دختر زرتشت «و جامناسياه» كه از زن اول او بود، ازدواج نمود. زرتشت در سن هفتاد يا هفتاد و هفت سالگى در حالى كه در برابر محراب به عبادت مشغول بود، بوسيله يك سرباز تورانى كشته شد. (377)

## دين زرتشت

«دينى كه اين پيامبر ايرانى تعليم فرمود، يك آئين اخلاقى بود و طريقه يگانه پرستى. » (378) «دين زرتشت با وجود اين كه داراى ارزش اخلاقى بسيار است، به اصلاحات اقتصادى و اجتماعى نيز توجه دارد، با چادرنشينى مبارزه مى كند و طرفدار اسكان مردم و خانه سازى است. تربيت چهارپايان اهلى و مراقبت از آنان در چراگاهها، زندگى خانه نشينى، داشتن خانه يا محل سكونت مناسب، رفتار نيكو با گاو نر از دستورات دين بزرگ ايران است. با قربانى كردن از طريق ريختن خون حيوانات مخالف است. مؤ من حقيقى دهقانى است خدمتگذار و واقعى و مربى چهارپايان مفيد، سرپرست خانه، و بزرگ ده و درستكار. بنابراين شغل اصلى زرتشتى كشاورزى و مراقبت از چهارپايان است كه در «گاتها» نمودار است. » (379)

«دين زرتشتى نخستين مذهبى است كه در جهان از مسئله «حيات عقبى» و مسئله «قيامت» سخن به ميان آورده و مسئله «آخرالزمان» را به مفهوم كامل خود طرح كرده است... » (380)

«در دين زرتشت مفهوم بزرگى وجود دارد كه نه در آئين مصريان قديم ديده مى شود و نه در انديشه هاى بسيار عميق هندو: جهان داراى تاريخ است و از قانون تحول پيروى مى كند. وضع فعلى، جهان را به مرحله نهائى رهبرى مى كند، و همه نيروها در كار خود، بايد به آن راه بروند. در نظر زرتشت دنيا از برنامه استمرار تاريخ پيروى مى كند و ميدان جنگ است. مبارزه اى پرشور نيروها را مقابل يكديگر قرار داده است و اين امر واجب است و نتيجه آن تكامل مردم با تقوى و بهره مندى از زندگى جاويدان است. » (381)

... آئين جين و دين بودا با آئين زرتشت مشابهت دارد.

آزادى در انتخاب دين، بيزارى از قربانى هاى خونين و احترام زندگان، از اصول هر سه دين و نفوذ اصطلاحات زرتشت است. فلسفه دوگانگى و اخلاقى كه مبارزه ريشه آن را تشكيل مى دهد، نشان نزديكى ميان آئين جين و ديانت زرتشت است (382)

پس از زرتشت «آئين مزدا» دوباره به سنن ملى و مراسم قديمى بازگشت. بابرقرارى «اهورا مزدا» در رديف اول، خدايان ديگر نظير«ناهيد» و «مهر» براىخود جايى در اين آئين باز كردند... اين آئين با نوشته هاى كارشناسان معاصر پارسى، تفسير ماورأ الطبيعه اى ساده يافته است. به اين صورت كه : در جنگ با «لاوجود» (اهريمن) و «وجود مطلق» (اهورا مزدا) موجود است. ممكن الحدوث و جهان مربوط به انهارا بوجود مى خواند و جهان ناقصى كه «لاوجود» به نابودى آن مى كوشد، وجودكامل آن را با مشيت الهى و دائمى خود نگهدارى مى كند تا زمانى كه بالاخره مطابق باخواست خداوندى پايان پذيرد. (383)

كريستن سن مى گويد: قبل از جدا شدن دو تيره هندى و ايرانى از يكديگر، تفاوتى ميان دو دسته از خدايان عمده آنها وجود داشته است. يكدسته «ديوها» را مى خوانده اند كه در رأس آنها خداى جنگجوئى به نام «ايندرا» قرار داشت و دسته اى ديگر «آسوراها» را كه به ايرانى «اهورا» گفته مى شود (384).

دكتر محمد معين مى گويد: آريائيان از ارواح مضر متنفر بودند و آنها را لعنت مى كردند و... (385)

## اوستا

### يشت ها و گاتها

«يشت ها»، سرودهاى توحيد است (كه مى گويند خود زرتشت گفته است) كه بعضى با كلمه «ياسين» در قرآن برابر دانسته اند. چون اين كلمه قرائت هاى مختلفى دارد و به صورت «يشمه» و «يشما» و «يسن» و «يسنا» و... هم نوشته شده است. «يشت ها» سرودها و ادعيه اى است در ستايش ايزدان كه ايزد از ريشه «يزد» است كه همان «يسنا» و «يشت» و «يزدان» همه ريشه مشترك «يزد» دارند كه به معناى «ستايش» و «پرستش» است. » (386)

«كتاب «اوستا» شش فصل است... اولين فصل گاتها است كه به عقيده زبان شناسان بزرگى چون «بن و نيست» اثر خود زرتشت است كه به نام سرودهاى دينى خطاب به «اهورامزدا» سروده است. زبان شناسان، زبان اين سرودها را كهنه ترين زبانى مى دانند كه در ميان ما وجود دارد، و از لحاظ مفاهيم نيز چنين است. بر «گاتها» سرودهايى افزوده اند كه مجموعه «گاتها» و اضافات «يسنا» را مى سازند، كه سرودهايى است مربوط به عدالت و پرستش خدا. آنچه بر «گاتها» افزوده شده است، زبان جديدى دارد كه از لحاظ زبان شناسى متعلق به دوره هخامنشى است، و بعد به «ويسپرد» و «ونديداد» مى رسيم، كه از نظر زبان شناسى به اواخر دوره ساسانى... مربوط است. پس از نظر زمانى، اوستا از زمان زرتشت آغاز مى شود (گاتها) و به پايان دوره ساسانى (زمان انوشيروان) و آستانه ظهور اسلام مى رسد. در مطالعه اوستا هر چه از گاتها دور مى شويم ك از توحيد و لحن اهورامزداى واحد و يگانه و زرتشتى كه اهورامزدا را خالق همه چيز (نور و ظلمت و نيكى و بدى و زشتى و زيبايى) خطاب مى كند، فاصله مى گيريم و به اواخر كتاب كه مى رسيم، بطور روشن و مشخصى، جهان به دو نيم مى شود، دو كشو، دو مرز، دو نژاد، و دو رئيس ‍ پيدا مى كند كه هر دوشان هم شأن و هم نيرويند و در برابر هم، سويى اهورامزدا است و سوى ديگر اهريمن ؛ يعنى خداى واحدى كه خالق شيطان و يزدان بود و خير و شر، خود نزول كرده است و به دو نيم شده است (نيمى خير و نيمى شر) و خود در برابر نيمه بد خويش ايستاده است. كاملا روشن و مشخص است كه اين، ثنويت و دوگانه پرستى است. بنابرانى، اوستاى قديم يك متن دينى توحيدى است و هر چه پيش مى آئيم و به روزگار ساسانيان نزديكتر مى شويم، به شركى مى رسيم كه بر اساس ‍ دوگانه پرستى بسيار مشخص و غير قابل توجيه و تفسيرى استوار است. » (387) «كتاب مقدس آئين مزدا «اوستا» يا «زند اوستا» است (اوستا متن و زند تفسير است). اين نوشته هاى مقدس فقط در قرن سوم ميلادى گردآورى شد و در قرن چهارم مسيحى به عنوان كتاب شريعت دين زرتشت اعلام گرديد، ولى يك بخش از اين آثار، مخصوصا پنج سرود موسوم به گاتها به عصرى بسيار پيشين تر تعلق دارد و تأليف زرتشت است... » (388) «يشت» ها از مهمترين قسمتهاى «اوستا» است و در بردارنده 21 فصل كه هر فصلى در تعريف و ستايش يكى از «فرشتگان» يا «امشاسپندان» است. هر قسمت از اين فصول را در زمان مخصوصى مى خوانند. مثلا در فروردين يك قسمت از «يشت» را، در روز 19 فروردين كه به نام فروردين و روز فروردين ماه است، مى خوانند. و يا «مهريشت» را در روز مهرگان (16 مهرماه) در تعريف مهر (خورشيد) بيان مى دارند. و تير پشت را در جشن ابر تيرگان بايد قرائت كرد.

نامهاى فصول با ذكر فرشته ويژه آن شناخته شده است :

1 هرمز يشت، 2 خرداد يشت، 3 ماه يشت، 4 مهر يشت، 5 فروردين يشت، 6 دين يشت، 7 زماياد يشت، 8 هفت امشاسپند، 9 آبان يشت، 10 تير يشت، 11 سروش يشت، 12 بهرام يشت، 14 هوم يشت، 15 اردى بهشت يشت، 16 خورشيد يشت، 17 گوش يشت، 18 رشن يشت، 19 رام يشت، 20 اشتاد يشت، 21 ونند يشت. «يشت» كلمه اوستائى «يشتى » از ريشه همان كلمه اوستائى «يسنا» مى باشد كه به معنى «نيايش» بكار مى رود و «يشتى» از ريشه همان كلمه اوستائى «يسنا» مى باشد كه به معنى «نيايش » بكار مى رود و (يسنا» را در موقع (ستايش» و «عبادت» مى خوانند. اما يشت ها ويژه ستايش ‍ خداوندگار و امشاسپندان و ايزدان است. بعضى محققان در رابطه با يشت ها گفته اند: در آغاز تركيب شعرى داشته و اين اندازه نبوده، ولى بعدها به تدريج مطالبى بر انها افزوده شده و از صورت شعرى بيرون آمده اند. يشت هايى كه تا امروز باقى مانده اند، به 21 يشت مى رسند. نام هريشتى با يكى از ايزدان و امشاسپندان مشخص گرديده است. اما نخستين يشت معلوم و موسوم به هرمزديشت، درباره پروردگار و صفات و افعال اوست. در يشت ها نشانه هائى از آئين آريائى ديده مى شود. در اين يشت، مضامين و مطالبى است كه نشانه قدمت آن مى باشد. قديمى ترين يشت ها عبارتند از: آبان يشت، مهر يشت، فروردين يشت، بهرام يشت، ارديشت و رام يشت (389)

هزمرديشت اولين يشت است كه در آن از صفات خدا سخن رفته است. دومين يشت از دو قسمت تشكيل گرديده است كه عبارت است از: هفتن يشت كوچك و هفتن يشت بزرگ. اولى درباره هفت امشاسپند است كه قبلا اشاره شد. در ميان يشت ها فقط دو امشاسپنداند كه داراى يشت ويژه اى هستند: «اشاوهيتنه» يا «اردى بهشت» و «همه لوتا وات» يا «خرداد».

اگر چه گمان مى رود كه ديگر امشاسپندان هم داراى يشت مخصوص ‍ باشند، ولى چون بخشهايى از اوستا از بين رفته، اثرى از آنها در دست نيست. سومين يشت موسوم به «اردى يهشت يشت» كه دومين «امشاسپند» است و چهارمين يشت موسوم به «خرداد يشت » كه به حساب پنجمين «امشاسپند» مى باشد. يشت پنجم به نام «آبات يشت»، ويژه «ايزد آب» است به نام «آناهيتا». الهه ايزد آب ديگرى به نام «ايم نبات» داريم كه به معنى «زاده آبها» است. و اين قديمى ترين قسمت اوستا است (390)

## سخن ابوريحان بيرونى درباره كتاب زرتشت

بنا به گفته ابوريحان بيرونى در آثار الباقيه : زرتشت كتابى آورد كه آن را «اوستا» يا «انبا» گويند و لغت اين كتاب با لغات تمام كتب جهان مغايرت دارد. لغات و حروف اين كتاب با ديگر كتب فرق دارد. علت اين است كه اين كتاب به اهل يك زبان اختصاص داشته است. اين كتاب (اوستا) در خزانه «دارابن دارا» پادشاه ايران بوده كه طلاكارى شده و بر دوازده (هزار) پوست گاو نوشته شده بود. «اسكندر مقدونى» اين نسخه را بسوزانيد و «هربدان» را از دم شمشير گذرانيد. از اين زمان «اوستا» معدوم شد و به اندازه 5/3 آن بكلى از ميان رفت و امروزه 12 قسمت از آن در دست زرتشتيان است (391)

نام اوستا نيز مانند زرتشت صور ضبط گوناگونى در تاريخ دارد:

«اوستا»، «اوستا»، «اويتسا» «بستاق»، «ايساق»، «ابستاع»، «ايستا»، «آبستا»، «افستا»، «اپسنتا». «اوستا» مشهورترين نام كتاب زرتشتيان است. در منابع اسلامى «بستاه»، «ابستاق» و «افستاق» ضبط گرديده است. در معناى اين كلمه نيز توافق وجود ندارد، برخى آن را به معناى «پناه» گرفته و برخى ديگر به مفهوم «دانش معرفت» دانسته اند. عده اى ديگر به معنى «متن اساسى» گرفته اند.

آنچه مسلم است ك «اوستا» به معناى «اساس و متن اصلى» مى باشد.

كلمه «اوستا» هميشه همراه با لفظ «زنده و پازند» است. پازند شرح و تفسير اوستا است كه پس از زرتشت توسط «موبدان» كيش زرتشت نوشته شده است. به اين تفسير «باررو» نيز مى گويند (392).

پورداوود محقق ايرانى مى گويد: اوستا كهن ترين نوشته ايرانيان است. اوستا نيز همچون زرتشت در هاله اى از ابهام قرار دارد. تاكنون زمان حيات زرتشت روشن نشده، بنابراين نمى توان به زمان نگارش اوستا پى برد (393)

## نظر يك محقق فرانسوى

يك محقق فرانسوى مى گويد: كتاب زرتشتيان اوستا نام دارد كه يكى از قديمى ترين كتب جهان بشمار مى رود و شايد كهن ترين اثر مكتوب قوم ايرانى باشد. اوستا در يك عهد و به دست يك نفر نوشته نشده، بلكه در طول ساليان توسط افراد بسيار نگاشته شده است. محققان بر اين باورند كه بخشى از «اوستا» كه «گاتاها» نام دارد، كهن ترين قسمت اوستا است. اين قسم حاوى سرودهائى است كه بر زبان زرتشت جارى شده است. اوستاى موجود، اوستاى اوليه نيست، زيرا اصل آن درگذر روزگار از بين رفته است. اوستاى اصلى به خط زرين نوشته شده بود كه در حمله اسكندر به ايران نابود شد. از آن پس، دوباره در روزگار «بلاش اشكانى » و «شاپور اول» قسمتهائى از آن گردآورى و تدوين شد. زبانى كه اوستا به آن نوشته شده، يكى از كهن ترين زبانهاى ايران قديم است. اگر چه به درستى روشن نيست كه اين زبان در چه دوره اى رواج داشته، اما همين اندازه معلوم است كه با زبانهاى ديگر اقوام آريائى چون فارسى باستان و سنسكريت (زبان مردم هند) تجانس داشته است (394). «سايكس» نيز بر اين عقيده است كه : كتاب اوستا به زبانى نوشته شده كه آن را «اوستيك» مى گويند و با زبانى كه شاهان هخامنشى در كتيبه هاى خود بكار برده اند، فرق دارد. گفته اند كه اوستا 21 كتاب بوده كه با خطا طلا بر دوازده هزار پوست گاو نگاشته شده. پس از انقراض هخامنشيان است كتاب نيز از ميان رفت و فقط قسمتهاى كوچكى از آن بدست امده است. بلاش اول پادشاه اشكانى اين كتاب را احيا كرد و اردشير ساسانى انجام آن را به پايان برد. گمان مى رود كه در دوره هاى بعد بر آن اضافاتى شده باشد. انچه از اوستا در دست است، عبارت است از:

1 يسنا؛ مشتمل بر 72 فصل حاوى سرودها كه گاتها جزء آن است.

2 ويسبرد؛ مجموعه اى از ادعيه و سرودها.

3 ونديداد؛ قانون و دستورات موبدان و مبين احكام عبادات و...

4 يشت ها؛ شامل سرودهايى در تجليل فرشته هاى موكل ايام و... مهمترين قسمت اوستا گاتهاست كه شبيه «مزامير عبريان» است. گمان مى رود «گاتها» سروده هاى شخص زرتشت باشد (395).

## عقيده محققين معاصر در اين باره

«جان ناس» مى گويد كه : كتاب مقدس زرتشتيان، «اوستا»، مجموعه اى از مطالب گوناگون و بى ارتباط با هم است. اين كتاب، باستانى ترين كتاب ادبيات جهان بشمار مى رود كه قسمت عمده آن از بين رفته است. مهمترين قسمت موجود اوستاى فعلى، يسنا است كه مشتمل بر گاتها يعنى سروده هاى زرتشت مى باشد كه به لهجه محلى بسيار كهن سالى (نزديك به زبان وداها) سروده شده است. از اين مجموعه اطلاعاتى در مورد زمان حيات زرتشت و انديشه هاى او بدست مى آيد. قسمتهاى ديگر اوستا عبارتند از: ويسبرد، ونديداد و يشت ها كه شامل سرودها و نغمات و... مى باشند اوستاى كوچك (خرده اوستا) به لحاظ وثوق به پاى يسنا نمى رسد، زيرا در قرون بعد تأليف شده است (396)

«ملك الشعراى بهار» مى گويد: اوستاى هخامنشيان 21 كتاب بود كه مشتمل بر 815 فصل مى شده است. در عهد ساسانيان كه به جمع آورى اوستاى پراكنده پرداختند، فقط 348 فصل از آن بدست آمد كه آن را به 21 نسك تقسيم كردند (397).

«فليسين شاله» مى گويد: كتاب مقدس آئين مزدا، اوستا و يا زند اوستا است. اوستا متن و زند تفسير آن است. اين نوشته هاى مقدس فقط در قرن سوم ميلادى گردآورى شد و در قرن چهارم ميلادى به عنوان كتاب شريعت زرتشت اعلام گرديد.

گاتها به عصرى بسيار پيشين تر تعلق دارد و تأليف زرتشت است (398).

دكتر وحيدى مى گويد: كتاب «اوستا» مربوط به «اتوزرتشت» است.

«اوستا» زبانى است كه كتاب «اتوزرتشت» به آن نوشته شده و لذا «اوستا» نام گرفته است. «اوستا» داراى دو بخش جداگانه است، بخشى مربوط به شخص زرتشت است و بخشى كه در طى روزگاران دراز مخصوصا دوره ساسانى بر آن افزوده شده است. بخش اصلى اوستا «گاتها» است كه حاوى انديشه هاى ژرف زرتشت است. براى شناخت كيش زرتشتى مى بايد «گاتها» را خواند. بخشهاى ديگر «اوستا» كار موبدان است. در اوستا مطالبى ديده مى شود كه مربوط به پيش از زرتشت است. «اوستا» قبل از اسلام به 21 نسك تقسيم شده بود كه بسيارى از اين نسكها از بين رفته است. آنچه باقى مانده، به قرار ذيل است :

1 يسنا؛ كه به معنى نيايش است و داراى 72 بخش مى باشد.

2 گاتها؛ 17 گات است كه به شعر سروده شده و در بردارنده ژرف ترين و رساترين گفته هاى فلسفى زرتشت مى باشد.

3 يشت ها؛ كه ستايش و نياز است و 21 بخش مى باشد. به نظر مى رسد بخشى از آن متعلق به دوره قبل از زرتشت باشد.

4 ويسبرد؛ شامل 24 بخش است كه اوراد بزرگان گفته مى شود.

5 ونديداد؛ كه در اصل وى ديود است يعنى قانون مندديو كه داراى 22 بخش است. اين كتاب مربوط به دوره هاى قبل از زرتشت است.

6 خرده اوستا؛ يعنى اوستاى كوچك كه شامل ادعيه روزانه است. اين كتاب به وسيله موبدان زرتشتى دوره ساسانى گردآورى شده و ضمن اين كه داراى انديشه هاى «گاتها» است، انديشه هاى دوره قبل از زرتشت و انديشه هاى دوره ساسانى را نيز در بردارد. الفباى اوستا 48 حرف است كه آن را «دين دبيره» يا «خط دبير» مى گويند. «زند و پازند» گزارش ‍ و تفسيرى از اوستا به زبان پهلوى است كه در زمان ساسانيان نوشته شده است. «پازند» شرحى است بر «زند» كه به زبان «پارسى درى» نوشته شده است، هر چند كه واژه هاى «آرامى» را نيز دارد. در ادبيات خارجى معمولا به اوستا، «زند اوستا» مى گويند (399).

«هنر يك ساموئل پنيرك» مى گويد: دليلى بر وجود يك كتاب مزديسنى قبل از زمان ساسانيان در دست نيست. پس از حمله اسكندر به ايران مطالبى تأليف شد كه نام آن را «اوستا» گذاشتند. در زمان ساسانيان اين واژه را «اوستاغ» تلفظ مى كردند. سريانيان مسيحى با اين واژه آشنا بودند. كهنه ترين صورت اين واژه «اپستاك » است كه به معنى «پايه» و «بن» مى باشد. در زمان ساسانيان مردم به زبان اوستائى سخن نمى گفتند. بر اوستا تفسيرى نوشته شد كه ان را «زند» گفتند و در زبان اروپائى به «زند اوستا» مشهور است. اوستا به صورت كتاب اصلى روايات دينى در زمان ساسانيان درآمد كه سرودهاى آسمانى منسوب به زرتشت است... (400).

گفته مى شود كه «زنداوستا» به صورت رقعات بوده و بعد به صورت اوستا تدوين شده است و «خرده اوستا» نام گرفته است (401). بسيارى از دانشمندان بر اين باورند كه اوستا تا سده ششم و هفتم ميلادى دوره ساسانى) همچنان سينه به سينه حفظ شده و در آن زمان كتابت گرديده است.

خط اوستائى اختراع همان دوران است (402)

## توضيحات پورداوود پيرامون اوستا و بخشها و شرح هاى آن

پورداوود توضيح مى دهد كه «زند و پازند»، شرح الشرح» اوستا است ؛ به اين صورت كه «زند» تفسير متن اوستاست و «پازند» تفسيرى بر «زند» است (403). اوستا داراى معانى گوناگونى است كه مجموعه سخنان زرتشت است. اين كتاب به فرمان گشتاسب شاه ايران نگاشته شد. منابع اسلامى متفق اند كه اوستا بر روى پوست گاو (12 هزار پوست) با طلاى ناب نوشته شده بود. اين اوستا در چهار نسخه نگارش ‍ يافته بود كه يكى در آتشكده آذر گشسب (آذربايجان) و دومى در تخت جمشيد و سومى در آتشكده بلخ بود و چهارمى را تحويل يك براهمى دادند كه با مريدانى بسيار براى انحراف و انصراف زرتشت از ادعاى خود، از هند به بلخ آمده بود، ولى خود او به زرتشت ايمان اورد. نسخه اى كه در آتشكده بلخ بود، براثر حمله تورانيان كه منجبر به كشته شدن زرتشت گرديد، از ميان رفت و نسخه تخت جمشيد بدست اسكندر به آتش كشيده شد. از ديگر نسخ اطلاعى در دست نيست. محققان گويند كه «اوستا» در دوره هخامنشى به زبان اصلى خود نوشته و تدوين شد؛ آن گونه كه قبلا در خاطره ها وجود داشت. زبان اوستائى از ريشه سانسكريت است و لهجه يكى از ايالات ايران بوده است كه از راست به چپ مى نوشتند و نمونه هائى از الفباى آن در كتيبه ها موجود است، اگر چه از خط اوستائى اثرى باقى نمانده است. اوستاى دوره هخامنشى در دو نسخه تدوين گرديد؛ يكى را در استخر فارس در دبيرخانه شاهى (گنج نبشت) يا كتابخانه سلطنتى گذاشتند كه با آتش اسكند بسوخت و دومى را آتشكده آذرگشسب (گنج شاپيگان) نهادند كه به فرمان «اسكندر» به يونانى ترجمه شد. از ان پس، قرنها بود كه اوستا فقط در خاطره ها محفوظ بود.

«بلاش اشكانى» به تدوين آن همت گمارد؛ ولى توفيق كامل نيافت. بعدها «اردشير پاپكان» مؤ سس سلسله ساسانى و مروج آئين زرتشت با كمك شوراى روحانى و رياست «تنسر» (هيربدهيربدان) «اوستا» را از سينه ها و خاطره ها درآورد و مكتوب داشت. گفته مى شود كه «تنسر» به «يونان» رفت و اوستاى دوران اسكندر را با خود به ايران آورد. آنگاه به فرمان «شاپور اول» پسر «اردشير»، علوم گوناگون آن عصر (ستاره شناسى، طب، فلسفه، تاريخ، جغرافى و...) را از هند و يونانى و سريانى و... ترجمه كرده و ضميمه «اوستا» نمودند. در زمان «شاپور دوم» اختلافات مذهبى باعث گرديد كه اوستا مورد تجديد نظر قرار گيرد. در اين زمان «اذرباد مهراسپند» (310 379 م.) مأمور اين كار شد. اين فرد يكى از «موبدان» مشهور زمان بود كه كراماتى را به وى نسبت مى دهند. سرانجام «اوستا» در اين زمان تدوين شد و رسميت يافت. اوستاى دوره ساسانى را به سه «بهر» و هر «بهر» را به هفت «نسك» تقسيم كرده اند. اسامى بهرها عبارت است از: گاسانيك، هايتگ مانسريك ك دانيك. «بهر اول» درباره پيدايش جهان، بهر دوم درباره علوم، بهر سوم در خصوص ادعيه و مناجات مى باشد. اسامى 21 نسك اوستا عبارت است از: 1 بهر گاسانيك، 2 سوتكرنسك، 3 ورشتمان سرنسك، 4 بغ نسك، 5 سپنته نسك، 6 هاتخت نسك، 7 تسوت نسك، 8 بهرهاتك مانسريك، 9 دامدات نسك، 10 ناترنسك، 11 پازكسانسك، 12 اتورات نسك، 13 بريش نسك، 14 كشكيرروب نسك، (بهر دانيك) 15 وشتك نسك، 16 بغان نسك، 17 نيكاتوم نسك، 18 گنه پاسوئرت نسك، 19 هويسارم نسك، 20 ساكاتوم نسك، 21 ونديداد نسك. خلاصه اين كه اوستاى مدون توسط اين موبد مشهور به پنج قسمت تقسيم مى شود:

11 يسنا، شامل 72 فصل كه 17 فصل آن را گاتها تشكيل مى دهد.

2 ويسبرد، به معناى سروران، مجموعه اى از ملحقات يسنا شامل 24 فصل است.

3 ونديداد، قوانين و احكام، داراى 22 فصل است.

4 يشت ها، داراى 21 فصل، هر فصلى در ستايش يكى از فرشتگان مى باشد.

5 خرده اوستا، شامل ادعيه گوناگونى كه توسط «آذرپادما را سپند» از ديگر قسمتهاى اوستا جمع آورى شده است.

اوستاى زمان هخامنشيان داراى هزار فصل بوده كه در زمان ساسانيان 348 فصل آن باقى مانده و شامل 345700 كلمه بوده است. «فردوسى» در «شاهنامه» اوستا را 1200 فصل مى داند. اوستاى موجود شامل 83 هزار كلمه است.

اوستاى دوره هخامنشى به زبان اوستائى نوشته شد و قسمتى از آن كه در زمان اشكانيان تدوين گرديد، به زبان پهلوى اشكانى نوشته شد. اما در دوره ساسانى، زبان «اوستائى» منسوخ شد. ابتدا به خط «پهلوى» ساسانى نوشتند و در حدود قرن ششم ميلادى كه خط «دين دبيرى» بوجود آمد، «اوستا» را با آن خط نوشتند. كهن ترين نسخه اوستا، اوستائى است كه در حال حاضر در «دانمارك» موجود مى باشد.

اوستاى دوره ساسانى به نام «گزارش» معروف بود. گزارش معناى «زند» است بر «زند» تفسيرى نوشته شد و «پازند» ناميده شد. برخى محققان معتقدند كه اين تفسير و ترجمه دقيق درست نيست، زيرا در آن دوران كسى زبان اوستاى را نمى دانست. «خسرو پرويز» بار ديگر هوشيارترين «موبدان» را مأمور كرد تا شرح و تفسيرى نوين بر اوستا بنويسند (404).

## بخشهاى اوستا؛

### الف : يسنا.

«يسنا» مهمترين بخش «اوستا» ست. كلمه «يسنا» به معنى «ستايش و پرستش» است. «يسنا» از ريشه «يزد» و «يزت» گرفته شده كه «ايزد» و «ايزدان » نيز از آن مشتق گرديده است.

يسنا شامل 72 فصل كه هر فصل را «هائيتى» گويند، مى باشد. «هائيتى» به معناى «پيوند» است كه در برخى فصول اوستا به آن اشاره شده است. «يسنا» را در مراسم مذهبى، دو «موبد» به نامهاى «زوت» و «راسپى» با هم مى خواندند.

17 فصل از 72 فصل يسنا به نام «گاتها» معروف است كه شامل سرودهاى مذهبى است. «گاتها» به پنج قسمت تقسيم شده است گ

1 اهنودگات ؛ داراى 7 فصل (از فصل 28 تا 34، شامل 300 خط و 2100 كلمه مى باشد).

2 اشنودگات ؛ داراى 4 فصل (از فصل 43 تا 46 شامل 330 خط و 1850 كلمه مى باشد).

3 اسپنتامينوگات ؛ داراى 4 فصل (از فصل 47 تا 50، شامل 146 خط و 900 كلمه است).

4 وهو خشرتره گات ؛ داراى 1 فصل، فصل 51، شامل 66 خط و 450 كلمه است.

5 وهيشتوگات، داراى 1 فصل، فصل 53، شامل 36 خط و 260 كلمه است.

جمع گاتها 17 فصل، 896 خط و 5560 كلمه مى باشد.

در گاتها نام «مزدا» 200 بار و اسم «زرتشت» 16 مرتبه و نام «اشا» (اردى بهشت) 180 بار و نام فرشته «هومن» (بهمن) 130 بار آمده است. گاتها از قدمت و اعتبار بيشترى برخوردار است و از جهاتى شباهت بسيار به متون مذهبى ريگ ودا دارد و نيز شبيه نغمات داوودى در زبور مى باشد. علت اين است كه در گذشته مردم خداوند را با كلمات منظوم ستايش مى كرده اند و اين اقتباسى است از دوران بدويت مذهب و عصر بت پرستى. در تلقى بدويان مذهبى، خدايان را از آواز و ترانه خوش ‍ آيد.

در ادوار گوناگون «يسنامزدا»، «امشاسپندان»، «يزدات»، «زرتشت» و... مورد ستايش قرار مى گرفتند. هر يك از قسمتهاى «اوستا» در مراسم ويژه اى (اعيادك نذورات و...) خوانده مى شود. بعضى فقرات آن براى جلوگيرى از تأثير «اهريمن» (فصل 61) خوانده مى شد. در مواردى جچند «ديوها» نكوهش شده اند (يسنا 12) و به «گرسا» دشمن دين حمله گرديده اسست (فصل» بند 24). در هنگام تهيه «نان فطير» فصلهاى 3 الى 5 «يسنا» را مى خوانند و آن را «سروش درون» گويند، زيرا براى «فرشته سروش» نذر مى كنند و نيز هنگام تهيه «هوم» (شراب مقدس) فقرات 22 تا 27 «يسنا» مى خوانند.

«كريستن سن» مى گويد «يشت» هاى 10 و 19 از همه قديمى تر است.

«بار تلمه» يشت 15 را از بقيه قديمى تر مى داند. او يشت» (ونديداد) را ساخته زمان اشكانيان مى داند و معتقد است كه «يشت» 16 در اواخر دوره اشكانى ساخته شده و «خرده اوستا» در عصر ساسانى تدوين گرديده است. اوستاى دوره ساسانى ثلث يا ربع اوستاى اصلى بوده است و هيچ مأخذى قبل از آن در دست نيتس.

علت آن است كه آئين زرتشت از حمله اسكندر تا زمان اردشير پايكان به مدت نزديك به شش قرن فاقد كتاب و مركزيت بوده و روشن نيست براى تدوين جديد اوستا از چه منابعى استفاده شده است. بدون شك بسيارى از آداب و عقايد ملل ديگر در اين آئين راه يافته است. پس از مهاجرت زرتشتيان ايران به هندوستان در قرن» ميلادى آنها در آنجا به گردآورى كتب خود پرداختند و اوستائى جديد تدوين كردند كه از اوستاى دوره ساسانى دوره ساسانى كم حجم تر بود. «پورداوود» محقق مشهور متعصب و افراطى ايرانى با همت زرتشتيان هند براى نخستين بار «اوستا» را با استفاده از زبانهاى باستانى هند و ديگر منابع مربوطه به فارسى ترجمه كرد (405)

### ب : يشتها؛

«يشتها» نيز از قسمتهاى مهم «اوستا» است. «يشت» به معناى «فديه» و«نيايش» است. اين بخش شامل 21 فصل بوده و هر فصلى در تعريف و توصيف وستايش يكى از فرشتگان يا «امشاسپندان» مى باشد و هر يك از آنها در موقع ويژه اىخوانده مى شود. مثلا در ماه فروردين «يشت» مربوطه را در 19 فروردين ماه، روز«فروردينگان» مى خوانند. يا مهر يشت را در روز مهرگان (16 مهرماه) در تعريف مهر (خورشيد) بيان مى دارند. و تير يشت را در جشن ابريزگان (= تيرگان) مى خوانند. اسامى فصول كه با ذكر نام فرشته مخصوص ‍ آن معروف است، عبارت است از: 1 هرمزديشت، 2 خرداد يشت، 3 ماه يشت، 4 مهريشت، 5 فروردين يشت، 6 دين يشت، 7 زاميانيشت، 8 هفت امشاسپندان، 9 آبان يشت 10 تيريشت، 11 سروش يشت، 12 بهرام يشت، 13 اردى بهشت يشت، 16 خورشيد يشت، 17 گوش ‍ يشت، 18 اشن يشت، 19 رام يشت، 20 اشناديشت، 21 وننديشت (406)

### ج : ونديداد؛

«ونديداد» نيز يكى از بخشهاى مهم پنجگانه «اوستا» است. اين كلمه به معناى «قانون عليه ديوها» ست و در آن آداب و رسوم مذهبى و احكام و مجازاتهاى دنيوى و اخروى وجود دارد. و بيشتر قوانين جزائى كه عليه تبهكاران و گناهكاران پيش بينى شده مانند تازيانه زدن، محو حشرات موذى و انجام كارهاى نيك در اين كتاب آمده است. ونديداد يك كتاب فقهى است كه حاوى 22 «فصل» يا «فركرد» مى باشد.

هر فصلى درباره يك موضوع بحث مى كند كه به شرح زير مى باشد:

فصل اول ؛ از بهترين چيزها و شهرها سخن گفته : 1 بهترين مكانها، مسكن آريا است كه ده ماه گرما و دو ماه سرما در آن حكمفرماست. 2 كاوه كه مركزش سغد است. 3 مرو، دير مقدس، 4 بلخ قشنگ، 5 نسأ، بين مرو و بلخ، 6 هرات، 7 دكرات، 8 اورداى 9 ختته كه مركزش گرگان است. 10 هومنت، 11 رى كه در آن سه نژاد است. 12 مخرم، 13 گيلان كه محل تولد فريدون قاتل ضحاك است. 14 هفت رود، 15 ملكى (روم) كه بدون شاه حكومت مى كند.

فصل دوم ؛ اهورمزدا در پاسخ زرتشت فرمود: قبل از تو با جمشيد، زيبا و مقدس سؤ ال و جواب نمودم و به علت كفرى كه گفت، از رياست بر مردم بر كنار گرديد؛ ولى بعد از آن كه هزار سال با پاكى پادشاهى كرد، مردم فاسد شدند، به جمشيد خبر دادم كه برف و سرماى زيادى خواهد آمد و تمام خانه ها، دره ها و قلعه ها را آن سرما فرا خواهد گرفت. در آن موقع، تو غارى به شكل مربع بساز كه هر ضلعش به درازاى يك ميدان اسب باشد. و از حيوانات و سبزيها و خوراكيها و زنان و مردان خوب در آن غار جاى ده.

فصل سوم ؛ بهترين امكنه جائى است كه مرد مقدس، هيزم مقدس در دست داشته و آتش، آب و گاو و گوسفند، زن و فرزند و اهل بسيار و علف بسيار، سگ فراوان، مواشى، چراگاه و اسباب زندگى زياد، و زمين پر آب داشته باشد. بدترين مكانها قبر انسان يا سگ مرده است. خوشا به حال فردى كه زمين را براى كشت و كار زير و رو كند و سوراخ حشرات را كه آفريده اهريمن هستند، نابود نمايد. و علف و غله و درخت بكارد.

فصل چهارم ؛ در بيان انواع وعده هاى دنيوى و اخروى است و در فضيلت آموزش و پرورش و زن گرفتن و فرزند داشتن و داشتن غلام و گوسفند و اسب.

فصل پنجم ؛ آتش فرزند اهورامزد است. مرد گناهكار نزد موبد توبه كند و او، ثلث گناه او را بريزد. اگر كسى در ميان جمع خوابيده باشد و بميرد، بقيه افراد نجس مى باشند. و اگر كسى در ميان گروهى از گله گوسفند و... بميرد، تا هشت گوسفند نجس است و اگر ساير سگان باشند، افراد كمترى را نجس ‍ مى كنند.

زنى كه بچه مرده بزايد، محل او را سى قدم از آب و آتش و از مردان مقدس ‍ و مذهبى سه گام دور نموده و لباس و خوراك جداگانه براى او فراهم نمايند. و مقدارى ادرار گاو نر، چند قطره، و مقدار كمى خاكستر در رحم او بريزند و آنگاه با شاش گاو او را بشويند تا پاك شود. زن حائظ را با لباس زن بچه مرده زائيده، بپوشانند.

فصل ششم ؛ كشاورزى كه زمين را شخم مى زند، بايد استخوان، مو، ناخن و ادرار آدم و سگ و خون را از آن زمين دور سازد؛ و گرنه با تازيانه مجازات مى شود. مرده سگ و آدم آب را كدر و نجس مى كند. اگر در چاه و يا قنات افتد، حداقل 5/1 آنرا بايد بكشند تا پاك شود و در آب جارى 3 قدم و برف و تگرگ را تا 4 قدم در اطراف، نجس مى كند.

فصل هفتم ؛ ادرار گاو نر از مطهرات است و كثافات مرده مانند بول و منى و ساير اشيأ را پاك مى كند. كسى كه مرده حيوانى را نزديك آتش ببرد، براى هميشه نجس باشد. پزشكان ابتدا عملى را درباره ديو پرستان آزمايش ‍ نمايند و مزدا پرستان را معالجه كنند. آنگاه حق العلاج را نوشته و اگر بيمار سرپرست و رئيس خانه باشد كه او را درمان كنند، يك خر ماده يا معادل آن را پزشك دريافت كند...

فصل هشتم ؛ كسى كه نزديك مرده آدم و سگ برود، بايد بدن خود را با ادرار گاو نر و آب طاهر بشويد...

فصل نهم ؛ درباره مس ميت و چگونگى طهارت آن و دورى از آب و آتش و حيوان و همسر و... و غسل كردن و تشريفات آن.

فصل دهم ؛ براى جلوگيرى از حمله ديوان بايد گاتها را خواند و بحث از طهارت وجدان.

فصل يازدهم ؛ مطالبى در مورد آتش، آب، درخت، مرد پركار، زن، زرتشتى، آفتاب و ساير مخلوقات خوب و خواندن دعاى تطهير بيان گرديده است.

فصل دوازدهم ؛ درباره مرگ نزديكان، مانند پدر، مادر، برادر، خواهر، زن، عمو، عمه، دائى، خاله و... مطالبى ذكر گرديده است كه براى انجام هر كدام چند روز بايد دست از كار كشيد.

فصل سيزدهم ؛ جوجه تيغى روزى هزار ضربه بر اهريمن زند. در مقابل، موش صحرايى هزار ضربه بر اهورامزدا وارد مى كند. كشنده اولى را بايد هزار تا زيانه زد و كشتن دومى كفاره گناهان است. انواع مجازات سگها و مجازات كشنده آنها. هر سگ داراى هشت خصلت است.

فصل چهاردهم ؛ سگ آبى هزار رو سگ خشكى دارد. كسى كه او را زخمى نمايد يا بكشد، بايد ده هزار پشه و هزار مگس را بكشد و اسلحه يك لشكر را بدهد و يا يك دختر باكره به مرد مقدس اهدأ نمايد. زمين زراعتى و 14 حيوان كوچك بدهد، و 14 توله سگ پرورش دهد.

فصل پانزدهم ؛ گناهان بزرگ عبارتند از: كافر شدن، سگ پاسبان يا گله را داغ زدن و يا استخوان او را شكستن، سگ حامله را زدن يا ترساندن به طورى كه در گودال افتد. با زن حائض نزديكى كردن، با زن حامله وطى كردن به طورى كه زخمى شود. كسى كه با دختر باكره نزديكى كند، بايد خرج او و مادرش را بدهد و...

فصل شانزدهم ؛ وظايف زن حائض و دورى او از عناصر و افراد مقدس و تطهير او با ادرار گاو نر و آب.

فصل هفدم ؛ بايد مو و ناخن را در گودالى دور از آب و آتش و مرد مقدس ‍ بريزند، و بايد آنها را چال كنند؛ زيرا روى زمين را نجس مى كند.

فصل هجدهم ؛ كسى كه اشتباها براى دعا در برابر آتش دستمال جلو دهان بگيرد، مورد نكوهش قرار گرفته است. بهترين پرهيزكارى عبارت از گفتار نيك و كردار نيك است. سروش (جبرئيل) از ديو پرسيد: چه چيز تو را بدون نزديكى، باردار مى كند؟ ديو گفت : 6 دسته از مردم : 1 كم فروشان 2 كسى كه ايستاده ادرار مى كند 3 كسى كه در خواب محتلم شود و دعا نخواند 4 زناكار 5 پس از بلوغ كمربند مخصوص (كشتى) نبندد 6 با زن حائض نزديكى كند.

فصل نوزدهم ؛ جريان نبرد اهريمن با زرتشت و غلبه دائمى بر اهريمن. زمان شوشيانس كه از شرق متولد مى شود و سپس از وضع افراد در پل چينوات (پل صراط) سخن به ميان آمده است.

فصل بيستم ؛ از انواع گياهان صحبت كرده است.

فصل بيست و يكم ؛ از ابر و آب و... سخن گفته است.

فصل بيست و دوم ؛ از حيوانات پليد مانند مار، و بعضى حيوانات مطالبى آورده است.

### د: ويسبرد؛

«ويسبرد» به معناى «جاويد»، «گردش زندگى» و «سروران» است. اين بخش از اوستا در واقع ستايشنامه اى است به پيشگاه اهورامزدا، زرتشت، امشاسپندان، ايزدان و ساير سروران جهان مينوى آسمان و زمين و آنچه در آنهاست. و نيز از جشنهاى دينى و مراسم مربوط به آنها سخن رفته است. (407)

ويسبرد شامل 22 يا 27 فصل است و داراى سه هزار و سيصد كلمه مى باشد. (408)

### ه : خرده اوستا؛

به پهلوى «خورتك اوستا» يعنى «اوستا كوچك» ناميده مى شد. اين بخش از«اوستا» (پنجمين قسمت) توسط موبد معروف عصر ساسانى «آذر پادماراسپند» (نگهبان آتش) تدوين شد. اين كتاب شامل : ادعيه، نيايش، نماز، مناجات ايام مختلف وجنبشهاى دينى، مراسم ازدواج و مرگ، ايام خوشى و ناخوشى، كفار گناهان، رفعحاجات و... مى باشد. (409)

«نماز» در آئين زرتشت به سه نام آمد است : 1 اشم و هو، 2 نيااَهو، 3 ينگهه هاتم. مطالب نماز، منظوم است كه قبلا جزء «گاتها» بوده است و از اهميت ويژه اى برخوردار مى باشد.

كمربستن يا نيرنگ كشتى بستن. هر زرتشتى بايد از هفت سالگى كشتى ببندد و «سدره » بپوشد. اين كمربند از هفتاد و دو رشته نخ پشم گوسفند سفيد به وسيله زن موبد بافته مى شود. اين كمربند به شش رشته از دوازده نخ تشكيل شده، بافته مى شود. اين هفتاد و دو نخ، رشته هاى كالبد انسان را از گزند شياطين محفوظ مى دارد. «سدره» عبارت است از لباس ‍ سفيدى كه با 9 تكه پارچه دوخته شده و طى مراسم ويژه اى كه به دعاى موبد همراه است، بر تن كودك مى نمايند. گويا اين رسم قبل از زرتشت نيز وجود داشته است.

دعاى «چركرت دينيك» را در مراسم مختلفه مى خوانند. نسخه اى از اين دعا در سال 1754 ميلادى بدست آمد. لذا برخى معتقدند كه اين دعا

جعلى است زيرا در اوستا نيامده است.

دعاى سروش باژ مانند ساير ادعيه از قسمتهاى مختلف اوستا جمع آورى شده است كه پس از خواب زير لب آهسته خوانده مى شود. «باژ» يعنى «زمزمه كردن» و «سروش » از فرشتگان است. اين دعا در پنج بند براى توبه از گناهان نيز خوانده مى شود. «هوشيارم» به معناى «سحرگاهى» دعائى است از قطعات «اوستا» (ازيسنا گرفته شده) كه شامل پنج بند مى باشد. «پنج نيايش» دعا و نمازى است كه مخصوص خورشيد، ماه، مهر، آب و آتش مى باشد. اين دعا را از «يشت ها» گرفته اند. «پنجگاه» دعائى است كه در شبانه روز پنج بار خواند مى شود «ائوگمه ئيجا» ؛ شامل 29 دعا كه پنج تاى آن از «اوستا» گرفته شده است. در اين رساله آمده است كه هيچ كس حتى موبدان و پادشاهان از مرگ نمى توانند فرار كنند، كه اگر كسى مى توانست، بايد «كيومرث» كه سه هزار سال جهان را از آسيب نگاه داشت، و «هوشنگ » كه 3/2 اهريمنان را نابود كرد، و «جمشيد» كه 616 سال و 6 ماه و 13 روز جهان را از مرگ بازداشت و «ضحاك» كه هزار سال و نيم روز جهان را دچار بدبختى كرد، از مرگ مى گريختند. پس مرگ به سراغ همه خواهند آمد.

«سى روزه» ؛ اين قسمت نيز از «اوستا» گرفته شده است. هر روز از اين سى روز مربوط به يك فرشته است. (410)

«ارتاويرافنامك» از كتب معتبره زبان پهلوى است. «ارداويراف» يكى از موبدانمشهور دوره اردشير پاپكان و شاپور اول بود. گويند وى براى رفتن به «معراج» توسط هفت «موبد» بزرگ برگزيده شد و براى پيمودن اين سفر روحانى وضوءگرفت و غسل كرد و معجون خواب آورى به نام «منگ كشتاسبى» بخورد و... هفت شبانهروز به معراج رفت و از محل آتشكده «آذر تيغ» قدم به جهان ديگر گذارد و از طبقاتگوناگون بهشت و جهنم ديدن كرد و مجازات گناهكاران را ديد و جايگاه مردان پاك وانجمن «اهورا مزدا» و «امشاسپندان» و «زرتشت» را مشاهده كرد. در طى اين سفر كدو فرشته به نام «سروش» يا «جبرائيل» و «آذر» او را راهنمائى مى كردند. او«پل صراط چسنوات» را نيز ديد (411).

### و: دساتير آسمانى ؛

اين كتاب در بردارنده نامه هاى پانزده نفر از پبسوابان مذهبى زرتشت است كه اولى«مه آباذ» و آخرى «ساسان پنجم» است. گفته مى شود كه اين كتاب در عصر خسروپرويز به زبان فارسى در آمده و در سال 1158 هجرى در هند تدوين شده است. گروهى بر اين باورند كه اين كتاب از جعليات فرقه «آذر كيوان» است. «آذركيوان» از پيشوايان مذهب زرتشت و از مردم «استخر» فارس (معاصر دوره صفوى شاهعباس ‍ اول و ميرفندر سكى عالم شيعى معروف) بوده كه به هندوستان رفت و در آنجافرقه اى بوجود آورد. عقايد اين فرقه به عقايد صوفيه نزديك است و با عقايد مانوىو بودائى همسوئى دارد. لغت «دساتير» به معنى «ضد تيرگى» است.

محقق ايرانى پورداوود مى گويد كه اين كتاب، جعلى است، زيرا در آن لغات جديدى بكار رفته كه از ابداعات نويسنده است (412).

## بخشهاى ديگر اوستا

ز: دينكرد؛ يا دينكرت نيز از جمله كتب مهمه زرتشتى است كه محتواى آن، بيانات شفاهى زرتشت را تشكيل مى دهد. اين كتاب توسط يكى از پيروان زرتشت تحرير يافته كه شامل آداب و رسوم مذهبى، فقهى، تاريخى، نجوم و... مى باشد.

ح : صد در بندهش ؛ اين كتبا نيز شبيه كتاب فوق است كه شامل مسائل مذهبى و تعاليم مهمه زرتشت است. اين كتاب داراى صد بخش و هر بخش ‍ داراى چند بند است.

ط: ماتيكان هزار داستان ؛ كه شامل هزار فتواى قانوى مانند پرداخت ديون، قيموميت، طلاق و... مى باشد.

ى : دادستان دينيك ؛ اين كتاب مربوط به امور قضاوت و عدل و داد است كه شامل فتاواى يكى از علمأ زرتشتى در پاسخ به سئوالات پيروان و مريدان خود از قبيل : نكاح، ارث، فرزند خواندگى، مراسم دينى و... مى باشد.

ك : روايات ؛ اين كتاب دربردارنده فتواهاى موبدان ايرانى در پاسخ به سئوالات پارسيان «هند» است كه در طى 300 سال به تدريج به كشور هند فرستاده شده است. اين كتاب در «هند» به چاپ رسيده است. نسخه خطى آن در موزه ملى پاريس موجود است (413).

## سرنوشت اوستا؛

ابوريحان بيرونى مى گويد: اوستا در خزانه دارا ابن دارا پادشاه ايران بود كه طلا كارى شده بود و بر دوازده جلد گاو نوشته شده بود (414). در روايات اسلامى سخن از دوازده هزار جلد گاو است. و چون اسكندر مقدونى اتشكده پارس را ويران كرد، اين نسخه اصلى اوستا سوخته شد. كه ما در صفحات گذشته به اين موضوع و چگونگى تدوين اوستا اشاره كرديم.

به گفته يك محقق اروپائى : در منابع زرتشتيان امده است كه در گذشته هاى دور، آنان سند ارزنده و گرانبهائى داشتند كه به دست اسكندر از ميان رفت. بنابراين متن مزديسنى قبل از دوره ساسانى در دست نبوده و نيست و آنچه در دست هست، متون تدوين شده دوره هاى متاخر است كه «اوستا» ناميده مى شود (415).

زبان اوستائى در عصر ساسانيان مرده بود و مردم به آن زبان گفتگو نمى كردند و كلمات آن بويژه در كهن ترين متون بطور ناقص فهميده مى شد. سرودهاى مقدس دينى كه موبدان مى خواندند، براى خودشان نيمه مفهوم بود و براى ديگران غير قابل فهم. و اين مسئله باعث شد تا متون موجود را به زبان معاصر آن دوره ترجمه كنند... كتاب اصلى روايات دينى زرتشتيان در زمان ساسانيان، مجموعه اى بود از سرودهاى آسمانى زرتشت و متنهاى دوره اشكانى با اضافاتى از موبدان (416).

تا قبل از ساسانيان، پيروان زرتشت كتاب مذهبى خود را سينه به سينه حفظ مى كردند... (417) يك محقق آلمانى مى گويد: حكومت ساسانيان در آغاز با روحانيون زرتشتى متحد شد. «اردشير اول» در تدوين «اوستا» نقش مهمى داشت (418)محققان اسلامى بر اين باورند كه اوستا هيچگاه تدوين نگرديده است و هميشه سينه به سينه نقل گرديده است. در دوره ايران پس از اسلام، اين تدوين صورت گرفته تا خود را در رديف اهل كتاب قرار دهند (419). برخى بر اين باورند كه اوستا در دوره هخامنشى مدون بوده است (اين مطلب مورد تائيد محققان شرقى است) و در حمله اسكندر منهدم شد و دباره در دوره اشكانى تدوين شد. در آغاز دوره ساسانى نيز كار تدوين و ترجمه آن به زبان زنده روز از سر گرفته شد (420) بين اوستاى نخستين و اوستاى دوره ساسانى اختلاف است. دين زرتشت در دوره ساسانى دچار تغيير بسيار گرديد. اين دين در آغاز عصر ساسانى شكل و محتواى ديگرى داشت و در اواخر اين عصر صورتى ديگر. پس از سقوط امپراطورى ساسانى، روحانيون زرتشتى دريافتند كه بايد دين خود را از انحطاط و انحلال نجات دهند. آنان اساطير و پيرايه ها را از دين بهى جدا كردند و آئين مزديسنى را بدون زنگ زروان پرستى و خورشيد پرستى، ارائه كردند. بسيارى از روايات دينى را حذف كردند. بخشهائى از اوستاى ساسانى و تفسير آن را كه آلوده به افكار زروانيه شده بود، از ميان بردند. «يشت ها» ى مربوط به «تكوين» كه خلاصه انها در «دينكرت» باقى مانده، بقدرى تحليل رفته است كه چند سطرى بيش از آن باقى نمانده است و چيزى از آن مفهوم نمى شود. در هيچيك از متون پارسى، اشاره اى به اين اصلاح شده را چنان وانمود كردند كه گويا همان دين اوليه است. يك محقق فرانسوى مى گويد: متون مقدس مزديسنان تا اواسط قرن هفتم ميلادى سينه به سينه نگهدارى مى شد. تا اواخر دوره ساسانى كتب مذهبى مدون زرتشتى وجود نداشت. پس از انقراض ساسانيانك موبدان زرتشتى كه مى خواستند از مزاياى اهل كتاب در اسلام برخوردار شوند، به تدوين اوستاى ساسانى اقدام كردند. اگر چه لفظ اوستا در قرن ششم ميلادى متداول بوده، ولى معناى اين واژه در آن دوران به معناى قانون بوده است. در سال 634 ميلادى محفوظات و خاطرات تدوين شد و از خط پهلوى به زبان رايج روز نگاشته شد (421). هنر يك ساموئل مى گويد: موبدان براى احكام خود هرگز به كتاب مقدس استناد نمى كنند. در اوائل نيز متونى را آهسته زير لب مى خواندند. و به همين خاطر بود كه «عربها» اوستا را «زمزمه» ناميده اند. و اين شيوه فراگيرى بسيار قديمى است. بنابراين، اوستا قبل از دوره ساسانيان هرگز نوشته نشده بود (422).

يك محقق المانى مى گويد: در جنگ «جلولا» عده اى از سربازان ايرانى به دست مسلمانان اسير شدند. اسرا از قبول اسلام خوددارى كردند. وقتى فرمانده عرب، دستور قتل آنان را داد، «امام على بن ابيطالب (عليه السلام) فرمود: اينها جزء كفار حربى نيستند، بلكه اهل كتاب مى باشند و من كتاب دينى ايرانيان را ديده و خوانده ام، آنگونه كه تورات و انجيل را خوانده ام (423).

## ديدگاهها؛

«آيا زرتشت داراى داراى كتاب بوده است»

### الف : منابع اسلامى ؛

منابع اوليه اسلامى تصريح و تاكيد دارند كه زرتشتيان اهل كتاب هستند. قرآن (424) كتاب مقدس و آسمانى اسلام به اصالت مذهبى زرتشتيان تصريح مى كند و پيروان اين دين را به عنوان صاحبان كتاب به رسميت مى شناسد. و بر همين اساس در فقه اسلامى زرتشتيان در كنار يهوديان و مسيحيان قرار گرفته اند.

در سيره و سنت پيامبر اسلام نيز رهنمودهائى در برخورد با زرتشتيان وجود دارد. پيشوايان معصوم اسلام شيعه نيز رهنمودهائى داده اند. كتب خراج اسلامى قواعدى در رابطه با اهل ذمه و صاحبان كتاب دارند كه شامل زرتشتيان مى شود. مورخان اسلامى كم و بيش به آئين زرتشت پرداخته اند.

ابن عباس مى گويد: پيامبر اسلام دستور داد تا از زرتشتيان مقيم يمن جزيه بگيرند. زرتشتيان جزيه دادند و بر آئين خود باقى ماندند (425).

امام ششم شيعيان، حضرت جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام) در رابطه با زرتشتيان فرمودندگ مجوسيان پيامبرى داشتند كه او را كشتند و كتابى داشتند كه آن را سوزاندند (426).

اسبغ بن بناته را وى شيعى و صحابى امام على بن ابيطالب (عليه السلام) روايتى نقل مى كند كه حضرتش فرمود: زرتشتيان كتابى داشتند و پيامبرى كه بر آنان مبعوث شده بود (427)

روايت ديگرى از امام على بن ابيطالب (عليه السلام) نقل شده كه فرمودگ مجوسيان چون داراى كتاب آسمانى بودند، لذا مانند اهل كتاب (يهود و مسيحيت) جزيه مى دهند (428)

شيخ طوسى در كتاب «الخلاف» مى گويد:

« المجوس كان لهم كتاب ثم رفع عنهم... دليلنا اجماع الفرقه و اخبارهم... (429) »

و در كتاب «المبسوط» مى گويد:

« من له شبهة كتاب و هم المجوس ؛ قال قوم : هم اهل الكتاب، كان لهم كتاب ثم نسخ و رفع. و قال اخرون : ما كان لهم كتاب اصلا... (430) »

ديدگاههاى فقهأ شيعه بر اساس همين نظر اخير شيخ طوسى در «المبسوط» دور مى زند و با مسئله با «احتياط» برخورد كرده اند.

مفسران شيعه براساس تصريح قرآن، زرتشتيان را از اهل كتاب مى دانند. علامه طباطبائى مفسر شيعى معاصر تصريح مى كند كه بدون شك زرتشتيان داراى كتاب آسمانى و پيامبرى بوده اند (431)

### ب ؛ در «تورات» و انجيل

واژه «مجوس» در تورات نيز آمده است. در قاموس كتاب مقدس كه شرح لغات و اعلام توراتت و انجيل است، آمده كه : «مجوس» لفظى است «كلدانى» و مقصود از ان «كهنه» است كه درجه ايشان فيما بين حاكم و قوم است و خادمان دين زرتشت را نيز مجوس گويند به واسطه لباس مخصوص و عزلت... در كتاب ارميا فصل 32، آيه 3 آمده : هر چند كه دانش ايشان بر قواعد صحيحه بنا نشده بود، با وجود اين، دانيال ايشان را به حكمت و دانشمندى توصيف مى كند. در تورات چند بار واژه مجوس بكار رفته است (432).

### ج ؛ در «انجيل» ؛

در انجيل بيش از تورات سخن از مجوسيان رفته است. در باب دوم انجيل متى آمده سات كه : مجوسيان نخستين افرادى بودند كه به هدايت ستاره اى در مشرق بر ولادت «مسيح» آگاهى يافته و به راهنمائى ان ستاره به زيارت «عيسى» نائل آمدند:

آيه (1): و «عيسى» چون در «بيت لحم» يهوديه در زمان «هيروديس» شاه زائيده شد، ناگاه مجوسى چند از ناحيه مشرق

آيه (2): به اورشليم آمده، گفتند: كجاست آن مولود كه پادشاه يهود است. زانكه ما به ستاره او در طرف شرق ديده ايم و از براى آن كه او را بپرستيم، آمده ايم.

آيه (7): «هيروديس» به پنهانى مجوسان را نزد خويش خوانده ك زمان ظهور ستاره را از ايشان استفسار نمود.

آيه (8): پس ايشان را به «بيت لحم» فرستاده، گفت : برويد و از حالات آن طفل اطلاع تمام بهم رسانيد و چون او را دريافته باشيد، مرا مطلع سازيد تا من نيز آمده او را پرستش كنم.

آيه (9): ايشان گفته شاه را شنيده، رو به راه نهادند و ناگاه ستاره اى كه در ناحيه مشرق ديده بودند، در پيش روى ايشان مى رفت ؛ تا آنكه آمده، بر جائى كه طفل بود ايستاد.

آيه (10): پس چون ستاره را ديدند بى نهايت خوشحال گشتند

آيه (11): و به خانه درآمده طفل را با مادر وى «مريم» يافتند، پس افتاده او را سجده كردند و مخازن خود را گشوده، از طلا و كندر و مربا پيشكش ‍ دادند.

آيه (12): و از آنجا كه در خواب ملهم شده بودند كه به نزد هيروديس ‍ بازگشت نكنند، پس از راه ديگر به وطن خود بازگشتند. » (433)

## واژه مجوس ؟

«مجوس» معرب «موى گوش» يا «سيخ گوش» نام شخصى است كه در آئين زرتشت بدعتها گذاشت و اكنون پيروان زرتشت را «مجوسى» گويند. مجوسى (با ياى مجهول) يعنى آتش پرست (434). و نيز مغ به معناى آتش پرست، بيدين، كافر، بت پرست ك راهب، خمار، خداوند ميكده، شاخ گاو و ريشه درخت خرما آمده است (435).

در قاموس قران امده است كه لفظ مجوس فقط يك بار در قرآن بكار رفته و مراد از آن ايرانيان قديم مى باشد كه دين انان را در كنار يكى از چهار دين مشهور دوران باستان قرار مى دهد. گفته مى شود كه مذهب مجوس در اصل مذهب شركت نبوده و در رديف اديان توحيدى قرار داشته است. جزيه گرفتن از مجوسيان دليل روشنى بر موحد بودن انان است. رواياتى مبنى بر اينكه مجوسيان اهل كتاب هستند، وجود دارد كه به انها اشاره شد. واژه «مجوس» در كتب آسمانى پيشين بكار رفته است كه به ان نيز اشاره شد.

يك محقق ايرانى مى گويدگ در هيچيك از كتب آسمانى تورات، انجيل و قران از كتاب اوستا صريحا نام برده نشده و هر گاه از مذهب باستانى ايرانيان سخن به ميان آمده، تنها به نام «مجوس» بسنده كرده اند و اين قوم را نماينده مذهب ايران باستان دانسته اند. نويسندگان اوليه اسلامى گمان كرده اند كه مراد از مجوس، آفتاب پرستان بوده و برخى مانند «جواليقى» و «سيوطى» و «خفاجى» آن را از لغات دخيله در قرآن گفته اند. «ابن سيده» و ديگران آن را از واژه «منبج» كه به معناى كوتاه است، مشتق دانسته و با كلمه «گوش» مركب گرفته و روى هم رفته منبج گوش ‍ را به معناى كوتاه گوش پنداشته اند. «فيروز آبادى» در «قاموس ‍ المحيط» مى گويد: «مجوس ؛ كصبور، رجل صغير الاذنين وضع دينا و دعا الناس اليه. «منبج گوش» ؛ رجل مجوسى كيهودى و يهود، و مجسه تمجسا اى صيره مجوسيا. » در «قاموس اللغه»، «منبج» به كسر «جيم» نوشته شده ولى «صاحب معيار اللغه» آن را به «ضم» جيم نوشته است و آن را در فارسى به معناى مگش و زنبور گرفته است. در برهان قاطع نيز به همين معنى آمده است. منابع ديگر لغت ان را به معناى «نخل انگبين» و... گرفته اند. صاحب كتاب «سافى فى الاسامى ئ مى گويد: «مى گويد: «المجوس»، گبر و «المجوسية»، زن گبر است. واژه مجوس در قران اشاره به ظهور مردى است كه دينى آورد و مردم را به آن دعوت كرد و دين مغان را تباه نمود. برخى گويند كلمه ايرانى «مجوس» مشتق از «مگوش» است و به معناى «مگو» بوده كه در حالت مفعوليت «مگوم» مى گردد. در «اوستا» اين كلمه به شكل «مغو» و در گاتها مكرر به صورت «مگ» بكار رفته است. در زبان پهلوى «مگوى يا «موگ» و در زبان فارسى معاصر «مغ» مى باشد.

كلمه «مغ» را با «مغاك» به معنى «گودال» نبايد يكى دانست. اين كلمه در زبان عبرى «مگ» و در پهلوى «مگوشا» آمده كه مستقيما از زبان پارسى باستان گرفته شده است. همين كلمه در زبان آرامى «امگوشا» و «مگوش» و در زبان سريانى «مجوس»، مگوش آمده كه به معناى موبد زرتشتى و مجوس آتش پرست و جادوگر مى باشد. وجوه ديگر اين كلمه در زبان سريانى چنين است : مگش، مگشا، مگوشانا، مگوشيا، مگوشوتو، به معناى مجوسيت و آئين آتش پرستان، سحر و جادوگرى است كه از «مگوشا» يعنى «مجوس» و آتش ‍ پرست كه «كلدانى» است، گرفته شده است. گمان مى رود كه اين معنى از كتيبه «بيستون» گرفته شده باشد. كلمه مجوس در قرآن احتمالا از مگوشاى سريانى اخذ شده است (436).

## واژه مغ ؟

«مغ» واژه مترادف مجوس مى باشد كه لفظ آشورى آن «مج ماج » يعنى«بزرگ و عظيم» است. «موبد» يا «مگويت» سابقهاستعمال بسيار قديمى دارد. اين واژه به پيشوايان دين زرتشت اطلاق شده است. روحانيتزرتشت مقام تشريفاتى و موروثى است كه از پدر به پسر مى رسد و ديگران را چنينحقى نبوده است. بنابراين گفته «هرودت» مبنى بر اين كه : «لفظ مغ به قبيله وطايفه خاصى از مادها اطلاق مى شده» درست نمى باشد. بلكه مغان يك طبقه مذهبى بودهاند كه با فلسفه و تعاليم زرتشت آشنائى داشتند. مغان از دوران زرتشت تا به امروزسمت پيشوائى دين زرتشت را بر عهده داشته و دارند. آنان در ديدگان ايرانيان ازفرزانگان و دانشمندان بشمار مى آمدند. «مغ » يعنىحامل علم الهى و ستايشگر پروردگار است. در عهد عتيق «مغ» به معناى «چادوگر» آمده است. در زبان يونانى نيز به همين معنا بكار رفته است. در سنگ نوشته بيستون (كتيبه داريوش) آمده است كه : «گوماتا» از جماعت «مغ ‌ها» بر آن شد كه خانوادههخامنشى پارس را منقرض كند؛ ولى «داريوش» بر او پيروز شد و گروه بسيارى ازمغ ‌ها را بكشت و حكومت هخامنشى را نجات داد. «هرودت» مى گويد: مغ ‌ها تاقبل از پارسيان بر سكنه بومى باستان ايران نفوذ سياسى و مذهبى زيادى داشتند. درمذهب زرتشت بسيارى از اصول عقايد مغان از جمله احترام به آتش ‍ مورد توجه قرار گرفت... همين باعث شد تا مورخان اسلامى مغان و زرتشتيان را پيرو يك عقيده بدانند. (437)

## 4: تعاليم و احكام ؛

در آئين زرتشت اشيأ به دو نوع تقسيم شده است گ «0وب» و «بد». «خوب ها» يك مبدأ دارند و آن «اهورامزد» ست يا «سپند مينو». و بدها هم مبدأ ديگرى به نام «اهريمن» يا «انگره مينو» دارند كه ناپاك و پليد است.

براساس اين ادعا است كه مورخان و علمأ اسلامى «زرتشت» را «ثنوى مذهب» دانسته اند. شهرستانى مى گويد:

« المجوس اثبتوا اصلين... الا ان المجوس الاصلية زعموا ان الاصلين لا يجوز ان يكونا قديميين ازليين... » (438)

و اين اشاره به ازلى بودن «نور» و «ظلمت» دارد. «نور» ازلى و ذاتى است و «ظلمت» حادث از غير «نور» است.

بنابراين ثنويت مخصوص قوم مجوس است. در تلقى علمأ اسلامى كيش ‍ مجوس جهان را داراى دو صانع و خالق مى داند: «يزدان» و «اهريمن» از «وحشت» پديد آمد (439)

«پارسيان ايزد تعالى را هرمزد و ايزد و يزدان گويند و به وجود پروردگار مقر بودند. گروهى از ايشان آتش را پرستيده اند و مذهب آنان در آتش ‍ پرستى همان بوده است كه مذهب بت پرستان عرب در رابطه با بت پرستى...

مذهب ثنوى اين مردم همان را مى گويد كه زرتشت گفته است : صانع دو است ؛ نور كه صانع خير است و تاريكى كه صانع شر است. و اين دو صانع را قديم گويند. » (440)

لاهيجى مى گويد: «گبر» كه «مجوس» نام دارند، مبدأ افعال را دو چيز مى دانند؛ يكى فاعل «خير» و آن را «يزد» گويند و يكى فاعل «شر» و آن را «اهريمن» گويند (441).

جوزف گئر ايران شناس معروف مى گويد: در بلخ از زرتشت پرسيدند: اين پروردگار بزرگ كيست ؟ زرتشت در پاسخ گفت : پروردگار دانا و فرمان رواى بزرگ جهان. از زرتشت پرسيده شد: آيا تو معتقدى كه او همه چيزهايجهان را آفريده است ؟ زرتشت مى گويد: او هر چه را خوب است، آفريده است. زيرا اهورامزدا جز نيكوئى به كارى توانا نيست. از زرتشت سؤ ال شد: پس ‍ زشتى ها و پليدى ها ساخته كيست ؟ زرتشت مى گويد: زشتى ها و پليدى ها را انگرمئو يعنى اهريمن به اين جهان آورده است. به زرتشت مى گويند: بنابراين دو جهان و دو خدا وجود دارد؟ زرتشت مى گويد: آرى ! در جهان دو آفريدگار هست. (442)

گيرشمن مى گويد: «آئين زرتشتى مبتنى بر توحيد نبود، ولى در عهد ساسانى بر اثر نفوذ اديان بزرگ (مسيحيت و يهود) وحدت را پذيرفت. » (443)

دانشمندان خاورشناس كه در اوستا تحقيق كرده اند، در سرود 24 گاتها چنين آورده اند: رزتشت مى گويد:

اى خداوند هستى بخش ! از تو با فروتنى پرسشى دارم : آيا آن كس كه دلداده تو و در راه تو است، چگونه بايد تو را پرستش نمايد؟

اى مهين دادار! دلم از مهر تو لبريز است، آيا مى شود كه در پرتو راستى و درستى از ياريت برخوردار گشته و دلمان از نور پاك منشى روشن گردد؟

اى خداوند! سرچشمه بهترين و والاترين زندگى پاك كدامست ؟ چه كسى خالق و سرچشمه راستى بوده است ؟ چه كسى مسير ستارگان و خورشيد را مشخص نموده و هلال را به بدر و بدر را به هلال تبديل مى كند؟ راز آيات و اسرار طبيعت را از تو خواهانم.

كيست نگهدارنده زمين در پائين و سپهر در بالا؟

كيست آفريننده آب و گياه ؟

كيست آنكه به باد، وزش و به ابر تيره، باران زلال بخشيد؟

آفريننده و الهام بخش منش پاك كيست ؟ كدام سازنده بزرگ، تاريكى و روشنائى و خواب و بيدارى را آفريده است. و شب و روز را پديد آورده كه هشدار دهنده مرد دانا است ؟ آيه حقيقت دارد كه عشق و ايمان به خداوند در پرتو عمل نيك و راستى و درستى افزايش خواهد يافت ؟ آيه آن جهان بارور را آفريدى كه شادى و فراوانى به ما بخشد؟...

زرتشت دربند هفتم از سرود 24 گاتها به اين سئوالات پاسخ مى دهد:

«اى مهين دادار هستى بخش !

مى كوشم تا در پرتو خرد پاك، تو را آفريننده همه چيز بدانم. »

## نظر محققين درباره توحيدى بودن آئين

يك محقق غربى مى گويم : آنچه در گاتها بسيار مشخص است، ايت است : خداى دانا، تنها خالق مى باشد. او حتى خالق همه موجودات جهان را «مزدا» معرفى مى كند:

«تو را اى اهورا مزدا! خالق همه اين چيزها مى شناسم. »

اين محقق غربى تاكيد مى كند كه حتى در دوره ساسانى نيز «اهورا مزدا»، تنها خداى زرتشتيان بوده است.

بار تلمه مى گويد: نوآورى زرتشت اين است كه به جاى خدايان متعددى كه وجود داشت، بك هداى دانا (اهورا مزدا) را جانشين نمود.

پرفسورگرى مى گويد: دين زرتشت از دوالسيم بسيار بدور بوده و اصولا، دين توحيدى است.

يك محقق ديگر مى گويد: فضاى گاتها از تعدد خدايان وداها و اوستاى متاخر، كاملا خالى است. زرتشت فقط يك خدا مى شناسد كه او را سرور دانا مى نامند:

«او خالق و سرورى است كه خورشيد و ستارگان را در مسير خود روان مى سازد. او خالق و سرورى است كه ماه را زوال و كمال مى بخشد. او زمين را در پائين و ابرها را در بالا استحكام مى بخشد. »

مستد مى گويد: زرتشت يك موحد واقعى بود. براى او اهورا مزدا كاملا به معنى واقعى كلمه تنها خدا بشمار مى رفت.

يك محقق غربى مى گويد: خداوند در آئين زرتشت، خالق همه چيز است...

ويل دورانت مى گويد: «با وجود اين كه هنوز تحقيقات جديد راجع به زرتشت كامل نشده، در عين حال دين زرتشت دين «توحيد» است و «امشاسپندان» كيفيات الهى هستند. ولى پيروان زرتشت كه به چند خدائى عادت كرده بودند، اين كيفيات را به صورت موجوداتى درآورند كه به فرمان «اهورا مزدا» دنيا را خلق كرده و اداره مى كنند.

به اين طريق، توحيد با عظمتى كه به وسيله بانى اين دين عرضه شده بود، مانند مسيحيت به «چند خدائى» مبدل شد. زرتشت ارواح خبيثه را خدايان ساختگى و قلابى مى داند كه مانع پيشرفت بشر مى گردند... »

گيلگر مى گويد: «در آئين آرياهاى قديم كه با هندوها مذهب مشتركى داشتند، خدايان متعدد و قدرتهاى طبيعى هر كدام به حكم ضرورت در حكم تواناترين و برترين خدايان ظاهر مى شدند. ولى در دين زرتشت اثرى از چنين ايده هائى نيست، و تمام نيروها و قدرت هاى مختلف در خداى يكتا، وجودى كه سر آمد همه است، جمع گرديده است. مذهب چند تا پرستان به مذهب يكتاپرستى زرتشت تبديل شد... » (444)

استاد مرتضى مطهرى مى گويد: آنچه در مورد زرتشت محقق است، اين كه او به توحيد در عبارت مى كرده است. اهورا مزدا از نظر شخص زرتشت نام خداى ناديده خالق جهان و انسان است و تنها موجودى است كه شايسته پرستى است. زرتشت كه رسما خود را مبعوث از طرف اهورا مزدا مى خوانده است، مردم را از پرستش ديوها كه معمول آن عصر بوده است، نهى مى كرده است. (445)

جان ناس مى گويد: دينى كه اين پيامبر ايرانى تعليم داد، يك آئين اخلاقى و طريقه يگانه پرستى است. زرتشت خداى معبود و متعال كيش خود را اهورا مزدا لقب داده ؛ يعنى خداى حكيم. اين نامگذارى اختراع او نبود؛ بلكه از اسم «مزدا» كه در زمان او معروف و معلوم بود، گرفته شده است. بدون شك «اهورا مزدا» را عموم مردم خداى جهان و طبيعت مى دانسته اند و آن همان خدائى است كه نزد آريائيهاى هندوستان به لقب و نام «وارنا» مورد پرستش بوده است... برخى اهل تحقيق بر آن هستند كه زرتشت، «اهورا مزدا» را در «گاتها» خداى بزرگ دانسته است كه آسمانها را مانند ردا و جامه براندازد خود پوشانده است.

«وارنا» در همين رابطه بوده، لذا «اهورا مزدا» نام گرفته است. همان گونه كه لقب «شيوا» يعنى «مبارك» به جاى نام كهن «رودرا» معمول گرديد، «اهورا مزدا» براى عظمت آن خدا بكار رفته است. اهورا درست همان كلمه به تدريج از مفهوم اصلى خود منحرف شده و مفهوم ثانوى به خود گرفت. در ايران زرتشت طريق مخالف را در پيش گرفت و اسامى و القابى را كه با مفاهيم هندى ضديت دارد، برگزيد. وى «مزدا» را صاحب اهوراى حقيقى دنسته و عبارت و پرستش را خاص «ذات مطلق» قرار داده است. ولى بيم داشته كه شايد عامه مردم «مزدا» را به درستى نشناسند و تحت تعاليم روحانيون اديان قديم ايران قرار گيرند. زيرا ايرانيان قديم به «ديوها» يا ارواح علوى باور داشتند؛ لذا به عظمت «اهورا مزدا» پى نمى برده اند. روحانيون مذاهب پيشين از اين رهگذر به ساحرى و جادرگرى پرداخته و نام «ديوها» قربانى از مردم مى گرفتند. زرتشت براى مبارزه با روحانيون ساحر و جادوگر صريحا اعلام نمود كه «ديوهاى» معبود مغان و تورانيان، همه ارواح شرير و زيان كارند كه با ارواح نيك و روانهاى پاك در ستيراند. آنها پدر دروغ و فريب دهنده نهادهاى پاك هستند.

## اصول تعاليم زرتشت بعقيده جان ناس

اصول تعاليم زرتشت چنين است :

«1 به پيروان مكاشفات و الهامات خويش، «پيامبرى» مبعوث. از طرف «اهورا مزدا» را اعلام كرد. و در «گاتها» تكرار فرمود كه خداوند او را بهترين و كاملترين اديان است.

2 - از آن همه ارواح متعدده تنها يك روان خوب و نيكو را كه «اهورا مزدا» بود، پذيرفته، او را بالاترين و بزرگترين خدايان دانست. آفريدگار و دانا و برترين روانهاى علوى قرار داد كه ابدالاباد با بدى و دروغ به نبرد و پيكار مشغول و به راستى و راستگوى راهبر است. و بر خلاف عقايد بعضى متاخرين از جماعت زرتشتيان، آن پيامبر باستانى گفت كه بر حسب مشيت و اراده متعال اهورا مزدا، تمام موجودات آفريده شده اند. و چنان كه در «آيه» آخرين از «گاتها» صراحت دارد: «اهورا مزدا» موجب و موجد نور و ظلمت مى باشد.

3 «اهورا مزدا» اراده قدوسى علوى خود را به وسيله روحى مقدس و نيكو نهاد از «قوه » به «فعل» مى آورد كه آن را «سپنتامئى نو» ناميده است و اعمال الهى او به دستيارى ارواح مقدسه كه «امشاسپنتا» گفته مى شود، اجرا مى گردد...

4 با آنكه اهورا مزدا در عرش جلال خود هيچ ضد و بدى ندارد، مع ذلك زرتشت معتقد است كه در برابر هر نيكى يك بدى موجود است، چنانكه در برابر راستى و حقيقت، دروغ و باطل جاى گرفته و در برابر حيات و زندگى، مرگ قرار گرفته است. به همين قياس در برابر روح مقدس پاك سپنتامئى نو روح شرير و ناپاك «انگرمئى نو» جاى دارد كه به معناى «روان پليد» است. از فحواى كتاب گاتها مشهود است كه زرتشت همان طور كه دائما در عالم طبيعت به تنزيه و تطهير هز عناصر بد و وجودات ناپاك دعوت مى كند، در حيات انسانى نيز آدميان را به روش راستى و نيكى و پرهيز از دروغ و بدى مى خواهد. و بر آن است كه اين ضديت و دوگانگى بين دو عنصر بدى و نيكى از ابتداى خلقت وجود داشته است :

«اينك دو روان نخستين در عالم شهود مانند، توامان جلوه گر گشته اند: يكى نيك و يكى بد؛ در پندار و گفتار و كردار. دانايان، از اين دو، نيكى را برگزيدند و ابلهان بدى را اختيار كردند. روز نخست كه اين دو روان توأم با يكديگر پديد آمدند، يكى حيات و هستى را بر قرار كرد و ديگرى فنا و نابودى را. و سرانجام جايگاه جاويدى بدان (دوزخ) بهره پيروان دروغ خواهد بود. ليكن انديشه پاك و جايگاه جاويدى نيكان (بهشت) نصيب پيروان راستى خواهد شد. از اين دو روان توأمان، آن يك كه سفلى و پيرو دروغ است، همواره چيزهاى بد را برمى گزيند، ولى آن ديگرى كه پاك و نيكوكار است، به ديگرى كه دشمن او بود چنين گفت : تا آخرين روز، نه در جهان كنش و گويش و منش و نه در عالم ارواح و اجسام ما دو روان با يكديگر هم آهنگ نخواهد شد. »

از اين قرار از روز آغاز جهان كه «روان نيك» و طاهر از «اهورا مزدا» تراوش كرد، با معاندت و تباين روح ناپاك پليد روبرو گرديد. اين «روان پليد» همان است مه در از منه بعد به نام «شيطان» ملقب شد. نصوص ‍ كتب زرتشتى درباره حد مسئوليت «اهورا مزدا» در مسئله ايجاد روح شرير مبهم و غير مشخص است و معلوم نيست كه «انگرامين يو» يعنى «روان پليد» هم از روز ازل با «اهورا مزدا» متفقا به وجود آمد يا آنكه «اهورا مزدا» بعدا او را آفريده است. به عبارت ديگر: آيا «اهورا مزدا» روان با پاك اهريمنى را خلق كرد يا آنكه «انگرامئى نو» موجودى بود، «پليد» و «مزدا» او را كشف فرمود. از اين رو هر جا كه «خوبى» بود، «بدى» را در مقابل معين ساخت و هر جا كه «روشنائى» بود، «تاريكى» را در برابرش پديدار نمود. گرچه ظاهرا سرودهاى گاتها روى هم رفته مبتنى بر نظريه دوم است، ولى درست معلوم نشده كه در ساير نصوص «اوستا» اين معنى چگونه تبيين گرديده و چگونه روح نا مقدس و روان پليد «انگرامئى» به صورت «شيطان» در آمده است كه همواره با «اهوارامزدا» كه خود خالق و جاعل او است، در ستيز و پيكار است.

5 - نفطه اصلى و پايه اساسى اخلاق در آئين زرتشت بر روى اين قاعده است كه نفس و ضمير هر فرد آدميزاد، يك ميدان نبرد نزاع دائمى بين خير و شر است و سينه آدمى تنورى است كه آتش اين جنگ همواره در آن مشتعل مى باشد. روزى كه اهورامزدا آدم را بيافريد، او را آزادى عمل كرد كه خود عمل خود را برگزيند، يعنى داراى نيروى اختيار گرديد كه ما بين دو راه خطا و صواب هر يك را بخواهد انتخاب نمايد. هر چند «اهورا مزدا» به وسيله نيروى «نيكى» يعنى «سپنتامئى نو» و نيز به دستيارى «وهومنه» هميشه آدمى را به سوى راستى مى كشاند، ولى در همان حال نيروى «زشتى» و «بدى» «انگرامئى نو» نيز در او ظهور يافته و در خاطره او همواره وسوسه مى كند، از اين رو تكليف و وظيفه هر فرد بشر آن است كه در دل خود ما بين آن دو منادى يكى را اجابت كند. يعنى فرشته نيك را اطاعت كرده و «خوبى» را اختيار كند و يا آن كه سخن «ديو» را شنيده و راه «بدى» را برگزيند. البته نيكان «بدى» را نمى پسندند.

6 اما «خير و شر» در كتب زرتشتى، چنان كه بايد، به وضوح تعريف نشده اند. البته از متن «گاتها» كه سرودها و مناجاتهائى بيش نيست و كتاب كلامى و فلسفى روشنى نمى باشد، انتظار تصريح و بيان روشنى در اين باب نمى توان داشت، ولى آنچه از فحواى آن مستفاد مى شود، مى توان اختلاف علمى واضحى بين «خطا» و «صواب» تشخيص داد. مثلا مردم نيكوكار و صائب، در ديده زرتشت كسانى هستند كه به «دين بهى» ايمان مى آورند و آدميان «بد عمل و خطاكار» كسانى هستند كه از آئين «مزدا» روى گردانند، خاصه آنان كه كيش قديم عوام را كه عبارت از پرستش «ديوها» باشد، اختيار كردند. از متن گاتها به خوبى معلوم مى شود كه ديوها در صف نيروى انگرامئى نو قرار دارند و در نتيجه هر كس ‍ كه آنها را پيروى كند، در زندگى خود در رديف بدكاران و شريران منسك مى شود. اين گونه كسان نابكار را نبايد رها كرد، بلكه بايد با اسلحه قتال و آلات رزم با آنها پيكار نمود.

... «من «ديو» را دشمن مى دارم و «مزدا» را مى پرستم. من پيرو «زرتشت» هستم كه دشمن ديوان و پيامبر يزدان بود. روان هاى مقدس ‍ جاويدى «امشاسپندان» را مى ستايم و نزد خداى دانا پيمان مى بندم كه هميشه نيكى و نيكوكارى پيشه كنم. راستى را برگزينم. با «فره ايزدى» بهترين كارها را در پيش گيرم. درباره «گاو» كه از عطاهاى خير فرد است، مهربان باشيم. قانون عدالت و انوار فلكى و پرتوهاى آسمانى را كه منبع فيض يزدانى اند، محترم شمارم. من فرشته «ارمى تى» (سپندارمذ) را كه پاك و نيكوست، بر مى گزينم ؛ اميد كه او از من باشد. از دزدى و نابكارى و آزار به جانوران و ويرانى و نابودى ديه ها و شهرها كه مزدا پرستان منزل دارند، بپرهيزم. »

7 از تشريفات و آداب و عبارت و اعمال مذهبى از مذهبى اصلى زرتشت چيز مهمى باقى نمانده. همين قدر معلوم است كه زرتشت رسوم و مناسك آريانهاى قديم را كه مبتنى بر اعتقاد به سحر و جادو و بت پرستى بوده، بكلى منسوخ فرموده است. تنها يك رسم و يك عبادت از زمان زرتشت باقى است و آن چنان كه گفته اند: وى در هنگام انجام مراسم پرستش در برابر محراب آتش مقدس به قتل رسيد و در هنگام عبادت جان سپرد.

در يكى از سرودهاى «گاتها» آمد است كه زرتشت مى گويد:

هنگامى كه بر آذر مقدس نيازى تقديم مى كنم، خود را راست كردار و نيكوكار مى دانم.

در جاى ديگر آتش مقدس را عطيه يزدان مى شمارد كه «اهورا مزدا» آن را به آدميان كرامت فرموده. ولى بايد دانست كه زرتشت خود «آتش» را نمى پرستد و آن عقيده كه پيشنيان و نياكان او درباره اين عنصر مقدس ‍ داشته اند، وى نداشته است و معتقدات او با آنچه بعدها آتش پرستان اخير عنوان كرده اند، اختلاف دارد. بلكه او «آتش» را فقط يك «رمز» قدوسى و نشانى گرانبها از «اهورا مزدا» مى دانسته است كه به وسيله او به ماهيت و عصاره حقيقت علوى خداوند دانا پى مى توان برد. اين است كه آنچه بطور خلاصه از منطق و فلسفه زرتشت استنباط مى توان كرد.

8 سرانجام اين نبرد و تنازع بين خير و شر چگونه خاتمه خواهد يافت ؟... هر چند زرتشتيان در اردوار بعد معانى و تفاسير مبتنى بر سهو و اشتباه در اين اصل به عمل آورده اند، اما آنچه مسلم است اين كه : زرتشت بدون شك معتقد بوده كه چون دور زمان تكميل شود، اهورا مزدا فيروز و بر خصم باپاك و زشت كار خود چيره خواهد گرديد و به هيچ وجه بر آن نبوده كه نيروى پليد اهريمنى مانند قوه روانبخش نيكى و پاكى ابدى و جاويدى باشد.

زرتشت به حد كمال داراى روح اميدوارى بوده و ايمان داشتند كه سر انجام خوبى بربدى، مظفر و پيروز خواهد گرديد.

... اما شمار اعمال و داورى بين كارهاى زشت و نيكو. از همان كتاب بطور مبهم چنين بر مى آيد كه اندكى بعد از مرگ محاكمه مرده آغاز مى شود و سرنوشت روان او از آن پس معلوم خواهد گرديد تا آنكه روز رستاخيز در آخر الزمان بر پا شود. البته آيات گاتها در اين باب بسيار مبهم و مجمل است و آن را مى توان چنين تفسير كرد كه هر روان خواه خوب يا بد بايد در روز قيامت از فراز پل جدا كننده (چينوات) عبور كند. اين پل بر روى دوزخ قرار دارد و يك جانب آن به دروازه بهشت منتهى مى گردد. در روى اين پل نامه اعمال آن روح خوانده مى شود و سراسر كارهاى او را در دوكفه ترازو مى گذارند كه شاهين آن در دست اهورا مزدا است. اگر كفه حسنات بر كفه سيئات بچربد. هر آينه آن روان بسوى بهشت مى خرامد. ولى اگر كفه سيئات فزونى گيرد، او را به قعر دوزخ مى افكنند. نيكوكاران به هدايت زرتشت از آن پل بسلامت و آسانى مى گذرند، ولى بدكاران راهى و مفرى جز فرو افتادن به اعماق هاويه ندارند. زرتشت مى گويد:

«اراده آدمى تنها عامل تعيين سرنوشت نهائى اوست و بس. »

وى درباره شر ابدى چنين گفته است :

«روان ناپاك يا نفس پليد انسان هنگامى كه به پل (جدا كننده) چينوات مى رسد، دچار شكنجه و عذاب خواهد گرديد و جاويدان در خانه دروغ زندان خواهد بود. »

گمراهان خطاكار كه در برابر وجدان خود محكوم به گناهند، به پاى خود به سوى سرنوشت خود مى روند.

بر حسب گاتها دوزخ يا خانه دروغ مكانى است كه به نام جايگاه ناخوشى ناميده مى شود. در آنجاست كه پندار نابكار و انديشه هاى جاى دارند. سرزمينى است كه بوئى گند از آن بر مى خيزد و پر است از چركى و پليدى و در اعماق ظلمانى آن فرياد شيون و ناله غم به گوش مى رسن و هر كس كه در آنجا بيفتد، تنها به شكنجه ابدى معذب است. بر خلاف راستكاران كه در آن سوى پل در خانه نغمات كه به گفته گاتها «بهشت برين» است، جاى مى گزينند و آن مكان، «جايگاه خوشى» است و سرزمين انديشه هاى سخن و پندارهاى پسنديده كه آفتاب در آنجا هيچگاه غروب نمى كند و نيكوكاران در آنجا از بركات و طيبات روحانى برخور دارند و با ياران و هم نشينان سعادتمند، روزگار مى گذرنند.

از سخنان زرتشت چنين مستفاد مى شود كه وى از روىدل و خلوص جان ايمان داشته است كه دين بهى و آئين مزدا عاقبت پيروان و گرويدگانبسيار خواهد داشت و سرانجام بر اعمال سر و اهريمن چيره و كامياب خواهد گرديد و اميدواربوده است كه برخى از پيروان اهورا مزدا مانند خود او بعدها براى نجات و رهبرىفرزندان آدم خواهند آمد. وى نجات دهندگان آينده را «سااوشيان» سو شيانت (= سياوش) ناميده است. با آنكه زرتشت شك نداشته است كه اهورا مزدا آخرالامر كامياب و فيروز است، مع ذلك كى گويد مبادا اين مردم كه شاهد منازعه وجدال بين راستى و دروغ هستند، راستى را فروهشته و دروغ را برگزينند. (446)»

## الف : نيايش در آتشكده ؛

«پاكى آتش و حفظ آن از لوث كدورات و پليديها يكى از رسوم مهمه زرتشتيان است. مقدس ترين آتش آن است كه از شانزده آتش جداگانه شده باشد كه هر كدام از آنها به نوبت در ضمن يك سلسله عبادت مفصل و تشريفات طولانى مرتبه تقديس حاصل كرده اند. از جمله آداب طهارت آتش آن است كه چند شاخه هيزم از چوب صندل معطر تراشيده و توده مى كنند و بر فراز شراره، بدون آنكه آن را لمس كنند، قاشقى فلزى نگاه مى دارند كه روزنى كوچك در ميان آن است و در آن نيز خرده ريزه چوب صندل ريخته اند، پس آنگاه آن توده چوبهاى مقدس را مشتعل مى سازند و به قرائت دعاها و سرودها مشغول مى شوند. اين عمل را نود و يك بار تكرار كى كنند. آتشهاى ديگرى نيز هستند كه اصل هر يك از آنها از درخشش برق يا از سايش سنگ چخماق يا از آتش مخصوص معابد و بت خانه ها و محل تعريق و خانه هاى مقدسان و ابرار روشن شده و هر يك در درجات قدس و طهارت مختلف جمع كرده اند، در كوره مقدسى در آتشخانه افروخته مى شود و موبدان از شانزده آتش مطهر كه موبدان در حالى كه به پارچه لطيفى دهان خود را بسته اند و از دور تنفس مى كنند، آن را مشتعل مى سازند. آتشدان در مركزيت اطاق اندرونى است و پر از خاكستر و در آنجا يك چهار پايه سنگى قرار داده اند و به تناوب موبدان آن را با قطعات چوب صندل تازه و فروزان مى كنند و همواره دستمال بر دهان بسته اند كه مبادا دم ايشان به آتش پاك دميده شود و آنرا پليد سازد و همچنين در برابر آن آخشيج ايزدى از سرفه و عطسه اجتناب دارند. افراد زرتشتى در هر وقت روز بخواهند، مى توانند منفردا بدرون آتشكده بروند. قبل از ورود به معبد، دست و روى خود را با آب شسته و قسمتى از اوستا را تلاوت مى كنند و دعا مى خواهنند. سپس كفشها را از پا بيرون آورده و به اطاق معبد داخل مى شوند و در برابر آتش دان مقدس نماز برده و هديه و نيازى با مقدارى چوب صندل به موبد تقديم مى دارند و در برابر، يك چمچه از خاكستر مقدس از دست او مى ستانند. آن خاكستر قدوسى را به نيت كسب فيض و بركت به صورت و چشم خود مى مالند. سپس به سوى آتش به تعظيم خم شده و نماز و دعا مى خوانند و در همه حال آن آتش را رمز و نشانه ملكوت الهى مى دانند نه عين ذات ربوبى. آنگاه آهسته رو به قهقرا رفته به كفش كن مى رسند و به خانه خود باز مى گردند. مهم ترين زيارت آتشكده در روز نوروز است. در آن روز زرتشتيان بامدادان از بستر برخاسته و بدن را شستشو مى دهند و جامه نو بر تن كرده به آتشكده مى روند. مراسم نيايش را بجا مى آورند. آنگاه صدقات و بريات به فقرا مى دهند. تمام اوقات آن روز مقدس را به ديد و بازديد دوستان و تبادل شاد باش و تقديم تهنيت و جشن و سرور مى گذرانند 0» (447)

## ب : روحانيت زرتشت ؛

«اداره زندگى مذهبى زرتشتيان بر عهد موبدان يعنى «طبقه روحانيان» ايشان است كه به «وراثت» از ديرباز و از پدران و نيكان مجوس خود را محفوظ داشته اند و پيشوايان بزرگ را «دستور» مى گويند و غالبا ايشان مردمى تحصيل كرده و تربيت شده اند. اما وظيفه افروختن آتش مقدس در آتشكده بر عهده جماعتى خاص است كه آنها را «موبد» گويند. آنها بايستى هميشه بدقت رسوم دينى و آداب تطهير و تغسيل را رعايت نمايند. اين موبدان قسمت عمده اوستا را از بردارند و بدون اينكه معمولا معانى متن آن كتاب را بدرستى بفهمند (زيرا زبان اوستا اكنون جزو السنه مرده قرار دارد) الفاظ آن را تكرار مى كنند. ديگر عوام زرتشتيان نيز مانند آنها بعضى آيات و جزوات اوستا را از حفظ داشته و در هنگام انجام مناسك دينى مى خوانند. » (448)

## ج : اعياد و مراسم ؛

«آئين زرتشتيان غالبا مبتنى بر مذهب اوستائى اعصار اخير است و سادگى و بساطت ابتدائى زمان زرتشت را از دست داده است. اين نكته از مطالعه رسوم و جشنهاى ساليانه كه آنها به عمل مى آورند، بخوبى مشهود مى شود. از آن جمله، ايشان را عيدى مخصوص پرستش و نياش مهر (ميترا) است كه در آن روز خداى آفتاب به پرستندگان خود راستى و مهربانى و پاكى ضمير و روشنائى دل عطا مى فرمايد.

جشن بزرگتر و مهمتر آن است گخ در فروردين گرفته مى شود و آن را به نام خدائىكه بر ارواح گذشتگان (فره وش ها) نظر دارد، بر پا مى سازند. اين جشن مدت ده روزبه طول مى انجامد. گويند كه در اين مدت فره وش ها به ديدار بازماندگان وفرزندزادگان خود مى آيند. از اين رو براى شادباش و خير مقدم آنها در روى كوههاى يادر برابر برج خاموشان تشريفات خاصى بجا مى آورند. جشن ديگرى ويژه و هومنه (=بهمن) است كه حافظ جانوران نيك و دواب سودمند است. در آن هنگام زرتشتيان بهحيوانات مفيد بى آزار نوازشهايى مى كنند. زرتشتيان جشنهاى عديده به نام هر يك ازعوامل و عناصر آفرينش يعنى آسمان و زمين و آب و نباتات و حيوانات و آدميان بر پا مىدارند. (449)»

## ه‍:آتش مقدس ؛

فروغى پديد آمد از هر دو سنگ

دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

نشد مار كشته و ليكن ز راز

پديد آمد آتش از آن سنگ باز

كه او را فروغى چنين هديه داد

همى آتش آنگاه فيله نهاد

بگفتا فروغى است اين ايزدى

پرستيد بايد اگر بخردى (450)

«كرتير» هيربد و موبد بزرگ كه سى سال رهبرى روحانى را در سلطنت شاپور اول هرمز اول و بهرام دوم بر عهد داشت، مى گويد: آئين مزدائى با دست من تحكيم يافت و مردان فروزانه بدست من تنبيه شدند و يا با اعتراف به خطاى خويش، گناهانشان بخشوده شد. آتشكده ها بدست من ايجاد شد و مغان بر آنها گماشته شدند. به فرمان آفريدگار، منصب پادشاهان را تأئيد نمودم ؛ و در سراسر ايران آتشكده هاى متعددى ساخته شد. و ازدواج با اقارب دوباره ممنوع گرديد. به هر جا كه ارتش شاهنشاهى قدم گذاشت، آتشكده هائى در آن بر پا شد، در انطاكيه و... آتشكده ها بنا گرديد... (451)

در اساطير مذهبى اديان از جمله اسلام، آمد است كه بشر از ديرباز «آتش» را گرامى مى داشته است. برخى اساطير مدعى اند كه «آتش» پرداخت و بر اين كار اصرار كرد كه آتش قربانى او را قبول كند و بسوزاند. برخى گفته اند آتش پرستى پس از داستان حضرت ابراهيم آغاز شده است. (452)

برخى معتقدند كه قبل از پيدايش نفت و مواد سوختنى، آتش در نزد اقوام مختلف، اعتبارى تام و ارزشى فراوان داشته است. مؤلف فرهنگ قرآن مى گويد: اگر چه بعد از اين، عقيده آتش پرستى در بسيارى از نقاط زمين رونق گرفت، ولى در نقاط نفت خيز رواج بيشترى داشت. مى توان گفت كه كيش آتش پرستى با مواد نفتى و سوختى رابطه نزديكى داشته است. در غرب باكو منطقه اى نفت خيز وجود دارد كه در آن آتشكده بزرگى داشتنه اند. آئين زرتشت كه تركيبى از آئين «زروانى» يعنى عناصرپرستى و ستاره پرستى بود، از باكو به اطراف و اكناف ايران و هند و قسمتى از عربستان انتشار يافت. آئين زروانى قبل از زرتشت نيز در مأورا النهر و غرب هند و افغانستان رايج بوده است. كلمه «زروانى» مشتق از كلمه «زو» كه معنى عناصر چهارگانه : آب، خاك، آتش و باد است، همين را مى رساند. چون آتش از ميان اين عناصر الطف و حالت فعال ترى دارد، مردم آن نواحى آن را به عنوان خداى بزرگ مى پرستنده اند و آن سه عنصر ديگر را خدايان كوچك مى دانسته اند. زرتشت ميان اين دو آئين را (زروانى و ستاره پرستى) تلفيق كرد و آئين خود را پديد آورد. تقديس آتش از ايران به يونان راه يافت و پيروانى پيدا كرد. آتش المپياد يادگارى است از آن دوران كه جزء تشريفات اوليه مراسم جهانى ورزش معاصر است. (453)

فلاسفه اسلامى بر اين باورند كه تقديس آتش نتيجه اعتقاد به خير و شر، پاك و پليد نور و تاريكى است. و اين جزء ضدين است يا عنصر غالب دو ضد، و عنصر برتر آن، پس شايسته تقديس بوده است.

محققان جديد بر اين عقيده اند كه سابقه آتش پرستى به دوران طبيعت پرستى مى رسد. (454) به گفته بك مورخ ايرانى، در عهد اردشير آتشكده هاى خاموش دوباره مشتعمل شد و اين زمان رسميت يافتن آئين زرتشت به عنوان دين رسمى و سراسرى كشور ايران بوده است. (455)«كريستن سن» مى گويد: «نصوص متعدده «اوستا» ثابت مى كند كه پرستش «عناصر طبيعى» از اصول ديانت زرتشتى بوده است. منظور از عناصر طبيعى : آب، خاك، و آتش است. «آتش » در اين مذهب از ساير عناصر مهم تر بوده است.

«اوستا» آتش را پنج نوع مى شمارد و نام آنها را در «يسناى» «11» و «17» آورده است. در كتاب «نبدهشن» اسامى اين آتشها با مختصر اشتباهى نقل شده است :

1 آتش معابد كه آتش و هرام ناميده مى شد.

2 آتش در جسم و جان آدميان و جانوران.

3 آتش نهفته در نباتات.

4 آتش نهفته در ابر (صاعقه).

5 آتش موجود در بهشت در حضور اهورا مزدا. و ظاهرا اين آتش مربوط به جاه و جلال و جبروت پادشاهان است كه پيوسته همراه آنان بوده و به نام «خورنه» (و در زبان پهلوى «خور») و در فارسى «فرشيده» مشهور است. آتش در اوستا «آتر» ناميده شده كه در فارسى دورهاى ميانه «آذر» مى باشد و آن را پسر «اهورا مزدا» خوانده اند. عيسويان گاهى آتش مقدس زرتشتيان را دختر اهورا مزدا ناميده اند، چنانكه هئونام كشيش عيسوى كه از روى خشم آتش يكى از آتشكده ها را خاموش كرد، گفته است : نه آن خانه، خانه خداست و نه آن آتش دختر خدا بود، بلكه دخترى بود دستخوش هوس شاهان و گدايان. احتمالا اين از جمله تغييراتى باشد كه در نزد ارمنيان قبلا زرتشتى صورت گرفته است، زيرا در آثار عاميانه ارمنه هنوز هم آتش را موجودى مونث مى شمارند. گفته مى شود در «اوستاى» دوره ساسانى كه فعلا مفقود است، مطالب فراوانى در رابطه با تقديس آتش و فوائد روحانى حاصله از آن و وظايف انسان در قبال آتش موجود بوده است. » (456) وى (كريستن سن) مى گويد يكى از ماههاى زرتشتيان «آذر» نام داشته است. ماههاى زرتشتى 30 روزه بوده اند و هر روز اختصاص به خدائى خاص داشته است. جد «اردشير» اول رياست معبد «آناهيتا» در استخر فارس را بر عهده داشته است. (457) «سايكس » مى گويد:

در مذهب زرتشت با ارزش ترين چيزها «آتش» است و از قداست بسيارى برخوردار مى باشد. وى اين تقديس و تكريم را به سنت هاى كهن مردم آذربايجان (باكو) ربط مى دهد. او ضمن نقل خاطره اى مى گويد كه خود ديده است كه چگونه آتش در باكو زبانه مى كشيده است. زرتشتيان آتش را مظهر خالق جهان مى دانند. زرتشتيان به پاس گرامى داشت آتش ‍ مقدس شمع روشن را خاموش نمى كنند و بر آن نمى دمند. دخانيات نزد آنان ممنوع است، زيرا بايد چوب كبريت را با دهان خاموش كنند و اين اهانت به آتش است. (458)«فليسين شاله» مى گويد: آتش، نشان وجود نورانى خداوند متعال است. آتش اصل آداب دينى است و هر آتشگاه، محل و مكان ويژه دارد و در آنجا شعله آتش جاويدان مى سوزد. با دست داشته باشد و پوششى بر دهان قرار دهد (459). وجود نقش آتشدان و آتش در حال اشتعال بر قبور سلاطين هخامنشى، نشانه اى از تقديس آتش در دوره هخامنشى است. احترام براى آتش با آنجا بود كه باعث گرديد تا بنائى برگرد آتش بسازند كه آن را از عوامل طبيعى حفظ كند. براى حفظ آتش ‍ مقدس طريقه اى بكار

رفت كه از تابش نور خورشيد بر جايگاه آتش و شعله فروزان آن در آتشكده جلوگيرى شود. تابش آفتاب بر آتش، اهانت به آتش مقدس محسوب مى شود. بر مسكوكات رايج ايران نقش آتشكده و آتشدان حك شد. و اين سنت، تا اوائل دوره ساسانى ادامه داشت. غير از آتش شاهى آتشهاى ديگرى وجود داشت ؛ از جمله، آتش خانه (اجاق)، آتش معابد (آتش ‍ آذران)، آتش و هرام، و... (460)

در آغاز يادآور شديم كه آتش ذدر زندگى انسان بدوى (اوليه) نقش بسيار تعيين كننده اى داشته است. وجود چاههاى نفت و فوران ناگهانى آن و در نتيجه افروختن مشعلى فواره اى كه در چشم و روان بدويان عظمتى شگفت مى آفريند، زمينه هاى روانى پرستش يا تقديس آتش را پديد آورد. اين تقديس و تكريم علتى ديگر نيز داشت و آن اعتقادات خورشيد پرستى و ستاره پرستى بدويان بود، و چون خورشيد و اجرام سماوى كه ارباب انواع بودند در تمام ساعات شبانه روز ديده نمى شدند، معابدى به نامشان بر پا كردند و در آنها آتش افروختند. نور آتش را پرتوى از ذات خداى خورشيد يا ساير خدايان دانسته، در برابر آن سجده و عبادت مى كردند. در مذهب مهرپرستى ايران باستان، مهر يا ميترا توتمى بود كه خداى خورشيد و آفريدگار جهان وجود ناميده مى شد. هوشنگ بنيان گذار اين آئين بود. فردوسى بر اين نكته اشاره مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كه ما را ز دين كهن ننگ نيست |  | به گيتى به از دين هوشنگ نيست |

در آئين زرتشت مهر از مقام خدائى فرو افتاد و در رديف فرشتگان (ايزدان) قرار گرفت كه از طرف اهورامزدا حافظ عهد و ميثا و طرفدار پادشاهان گرديد و عنوان فرشته روشنائى به خود گرفت. در آخرت نيز وظيفه داشت تا در سر پل چينوات داورى اموات را به همراه فرشته چنوه (عدل) انجام دهد. زرتشتيان مهر را چشم اهورامزدا مى دانند. اهورامزدا به خورشيد (مهر) هزار گوش و دو هزار چشم داد تا اعمال بندگان را ببيند و سخنانشان را بشنود (ن. ك : يسناى 4 / بند 2+ يسناى 17 بند 2). مهرپرستى در جوامع ديگر نيز رواج داشته است كه به آن اشاره شد. در اساطير هند نيز سخن از تقديس آتش رفته است. در چين نيز وضع به همين صورت است. يونگ نخستين پادشاهى است كه در ين آتش را كشف كرد و در رديف خدايان قرارش داد (461). محققان بر پيشينه تاريخى تقديس آتش در كليه ادوار ما قبل و ما بعد تاريخ اعتراف كرده اند. آتش علاوه بر عظمت ذهنى، عامل و سپر تدافعى بدويان و حتى انسان متمدن بوده و مى باشد. براى بر حذر بودن از خطر حيوانات وحشى و... آتش عامل مهمى بوده است. جشن آتش افروزى در ايران باستان و ايران پس از اسلام همچنان رواج داشته و دارد. گويند «مردآويج» سردار ايرانى در سال 323 هجرى قمرى جشن آتش افروزى بزرگى تدارك ديد. او دستور داد تا هيزم بسيارى گرد آوردند و نفت و آلات آتش افروزى تدارك ديدند. استادان آتش افروز جمع شدند، مشعلها ساختند و بر سر هر كوه و كمر و پشته، توده ها و مشعلها گذاشتند، كلاغها و بازها به كمك آتش بازان شتافتند و آسمان تاريك آن مقطع سياه تاريخ ايران را به نور مشعلهاى خويش كه بر منقارها و پاها داشتند، روشن ساختند (462).

## و: آتشكده ها؛

مسعودى مورح اسلامى آشكده بزرگ استخر فارس را ديده و چنين توصيف كرده است :... بنائى زيبا و با شكوه، با ستونهائى از سنگ يك پارچه ك با قطر و ارتفاع حيرت انگيز، بر فراز آن اشكال عجيب و غريب از حيوانات ؛ اسب و... كه از لحاظ شكل و عظمت انسان را به حيرت مى انداخت. در اطراف ساختمان خندقى وسيع و ديوارى از سنگهاى عظيم با صور فراوانى بر آن. مردم آن ناحيه اين صور را شمايل پيامبران سلف مى دانند (463). بر قبور پادشاهان هخامنشى واقع در نقش رستم آتش ‍ دان هائى ديده مى شود كه در آنها آتش مقدس در حال اشتعال است (464). در ايران باستان سه آتشكده بسيار معروف و مشهور بودند: آتشكده مخصوص پادشاهان در آذربايجان، آتشكده موبدان و اصناف در استخر فارس، آتشكده كشاورزان و... در شمال غربى نيشابور در كوههاى «ريوند». اين آتشكده در قريه «مهر» سر راه خراسان به يك فاصله از مياندشت و سبزوار قرار داشته است. شواهد باستان شناسى آشتكده هاى بسيارى در شهرهاى ايران را نشان مى دهد. تواريخ نيز به آتشكده هاى بسيارى اشاره دارند از جمله : آتشكده طوس، نيشابور، ارجان فارس، سيستان، اصفهان، قزوين، شيروان، رى، قلعه دختر، قم، فيروز آباد، فارس، قصر شيرين و... برخى معتقدند كه خيابان «آذر» شهرستان قم به طرف آتشكده دوره ساسانى ادامه داشت است (465). «تاريخ قم» بر وجود زرتشتيان در اين شهر تصريح مى كند. نخستين گروه مهاجر عرب به قم، بر زرتشتيان كه ساكنان اصلى اين ناحيه بودند، شبيخون زدند و قلع و قمع شان كردند.

آتشگاه را در مكانى قرار مى دهند كه اطراف آن باز باشد. در آتشكده كانون ويژه اى براى افروختن آتش وجود دارد كه جز «اتربان» يا موبد نگهبان آتش كسى ديگر حق ورود به ان مكان را ندارد. «اتربانان» كه به طرف آتش مى روند، بايد «پنام» يعنى «دهان بند» ببندند تا دم ايشان آتش ‍ مقدس را نيالايد. در سمت راست آتشگاه اطاقى وسيع و چهارگوش قرار دارد كه به قسمتهاى متعدد و مساوى تقسيم شده و هر يك را براى كار خاصى در نظر گرفته اند. اين اطاق را «يزشن گاه» يعنى «مكان تشريفات عبادت» مى گويند. آفتاب نبايد بر آتش بتابد، زيرا كه آن را آلوده مى سازد. براى جلوگيرى از تابش آفتاب بر آتش، آتشگاه را در وسط آتشكده مى ساختند. آتش مقدس انواع گوناگون دارد: آتش خانه، آتش ‍ قبيله، آتش قريه، آتش آذران، آتش ايالت. نگهبان آتش را مانبذ مى گفتند. براى حراست و نگهدارى آتش هيئتى از روحانيون زير نظر يك موبد انجام وظيفه مى كردند. آتشكده به بوى كندر و سوختنى هاى معطر دائما خوشبو است. آتش را با قطعات چوبى كه طى مراسم ويژه مذهبى تطهير شده، نگاه مى داشتند. اين چوبها غالبا از گياهى موسوم به «هذانه اپنا» بود و روحانى نگهبان آتش دائما به وسيله چوبى كه آن را «برسم» مى خوانند و مطابق آداب ويژه اى بريده شده است، آتش را روشن و ادعيه اى را تلاوت مى كند. آنگاه روحانيون ديگر «هومه» يا «هوم» را نثار مى كنند در اثناى قرائت ادعيه، روحانيون شاخه گياه (هومه) را پس از تطهير در هاون مى كوبند.

آلات و ادوات آتشكده عبارت است از:

1 هاون ؛ براى فشردن هوم يا گياه مخصوص مورد استفاده است.

2 دسته هاون ؛ كه براى همين منظور بكار مى رود.

3 چوب برسم كه «موبد» مخصوص آتش را به وسيله آن مشتعل نگاه مى دارد. در فرهنگ فارسى آمده است كه : به شاخه هاى باريك گياهى برسم گويند. «برسم» را از درخت «هوم» مى برند. «هوم» درختى است شبيه «گز». اگر «هوم» نباشد، از شاخه درخت «گز» و يا از شاخه هاى «انار» استفاده مى شود. براى بريدن هوم تشريفات خاصى دارند: براى بريدن هوم از كاردى استفاده مى كنند كه دسته آن نيز از آهن باشد. آن كارد بايد تكاملا تطهير شود. سپس «زمزمه» اى به عنوان دعائى كه در موقع عبادت و غسل و طعام مى خوانند، خوانده مى شود. آنگاه «برسم» را از درخت هوم مى برند. در حال حاضر «برسم» را از فلز نقره يا برنج مى سازند.

4 برسمدان. 5 كارد كوچك. 6 چند جام براى هوم و آب مقدس. 7 چند پياله كوچك به نام «طشت» براى هوم ؛ اين طشت نه سوراخ دارد. 8 «رسن» ؛ ريسمانى كوچك از موى گاو كه شاخه هاى «برسم» را با آن بهم مى بندند.

9 سنگ بزرگى به نام «ارويس گاه» كه چهار گوشه است و آلات مزبور را روى آن مى گذارند (466).

پس از اسلام آتشكده ها هم چنان به قوت خود باقى بود. «استخرى» در كتاب «مسالك و ممالك» از آتشكده هاى «فارس» ياد مى كند:

1 آتشگاه كاريان، 2 آتشگاه بارين، 3 آتشگاه خره كه زرتشتيان به آن سوگند ياد مى كنند، 4 آتشگاه شير خشين، 5 آتشگاه كارتيان در شيراز، 9 آتشگاه هرمز در شيراز، 10 آتشگاه مسوبان در ورقان.

«بلاذرى» مى گويد در سال 22 هجرى وقتى آذربايجان فتح شد، مردم آن ديار با فاتحان پيمان بستند كه هشتصد هزار درهم بپردازند و آنان آتشكده ها را ويران نسازند. آتشگاه معروف «گشتاسب» در «شيزه» آذربايجان قرار داشت.

گويند آتشكده قومس (معرب كومس، شهرستانى در جنوب كوه طبرستان كه مركز آن دامغان بوده است و آن را حريس نيز گفته اند)، از تخريب اسكند مقدونى مصون ماند و آتش آن خاموش نگرديد. در كرمان آتشكده اى وجود داشته است كه زرتشتيان از آتش آن به ديگر نقاط ايران مى برده اند. (467)

«شهرستانى» مى گويند: نخستين كسى كه آتشكده بنا كرد، «فريدون» بود كه در «طوس» آتشكده اى بساخت. آخرين آتشكده را «بردسون» در «بخارا» بنا نهاد. «بهمن» در «سجستان» آتشكده اى بنا كرد كه آن را «گرگر» مى گفتند. زرتشتيان در نواحى «بخارا» آتشكده اى بر پا كردند كه آن را «قياذات» مى گفتند. «كيخسرو» در فارس و اصفهان آتشكده اى ساخت كه آن را «كوسه» مى گفتند. سياوش در چين «آتشكده گنلكرز» را ساخت. «ارجان» نياى گشتاسب در «ارجان» از شهرهاى فارس آتشكده اى ساخت. اين آتشكده ها قبل از ظهور زرتشت ساخته شده است. زرتشت نيز آتشكده اى را در نيشابور و در نسا بنا كرد. گشتاسب دستور داد تا آتشى را كه جمشيد جم برافروخت، براى او بياورند. آتش جمشيد جم را در «خوارزم» پيدا كردند. اين آتش را مجوسيان بسيار احترام كنند. «كيخسرو» چون به جنگ «افراسياب» رفت، در مقابل آن آتش به سجده افتاد. «انوشه روان» آن آتش را به «كاريان» فرستاد و قسمتى از آن را به «نسا» روانه كرد. «شاپور» فرزند «اردشير» در «روم» و «قسطنطنيه» آتشكده هائى بنا كرد و اين آتشكده ها تا دوران «مهدى» خليفه عباسى آباد بود. «توران دخت» در «بغداد» يا نواحى آن آتشكده اى بر پا داشت (468). آتشكده آذر جو دارابجرد، بنا به گفته مسعودى به دستور زرتشت توسط گشتاسب ساخته شده است. اسفنديار ساختن آتشكده ها را ترويج و تشويق مى كرد. در آذربايجان و بلخ، ارز روم (تركيه)، در هند و روم و چين و... آتشكده هائى ساخته شد (469). در عهد زرتشت آتشكده هائى ساخ 9ته شد كه اهم آنها به قرار ذيل است :

1 آتشكده آذربايجان ؛ ويژه پادشاهان و خاندان سلطنتى.

2 آتشكده استخر پارس ؛ ويژه موبدان.

3 آتشكده ريوند سبزوار (يا آتشكده مهر)؛ ويژه كشاورزان.

به دستور شاهان ساسانى و موبدان در مراكز و نقاط مختلف ايران، آتشكده هائى بر پا مى كرده اند. «كريتر هربد» موبد بزرگ عصر شاپور اول دستور داده بود كه در سراسر كشور آتشكده هائى بسازند. او «مغان» را به نگهبانى آتشكده ها مى گماشت. پوران دخت ساسانى دستور داد كه در بلخ و طوس و اصفهان و كرمان و سجستان و بغداد آتشكده هائى بسازند. هر جا كه ارتش ساسانى قدم مى گذاشت، آتشكده هائى در آن بر پا مى گرديد. آتشكده هاى انطاكيه، ارمنستان، گرجستان، چين، روم و... از اقدامات ارتش ‍ ساسانى است.

## زناشويى و مراسم خاص زرتشتيان

### ازدواج و محارم ؛

ابوريحان بيرونى مى گويد: درباره نكاح مادر كه به زرتشتى ها نسبت مى دهند، از سپهبد مرزبان بن رستم شنيدم كه : زرتشت اين عمل را تشريع نكرده و چون گشتاسب، خردمندان و سالخوردگان كشور خود را براى گفتگو با زرتشت در مجلسى گردآورد، يكى از پرسشها اين بود كه : اگر مردى با مادر خود در حال اضطرار و جهالت و ترس از انقطاع نسل، بسر برد، بايد چه بكند؟

زرتشت بگفت كه بايد با او هم بستر شود تا انسان و نسل او باقى باشد (470). مسئله ازدواج با محارم يك سنت بدوى بوده و از ديرباز در ميان جوامع قبايلى رواج داشته است. اصالت نژاد و طهارت خون و خويشاوندى و منافع اقتصادى عامل مهم و تعيين كننده اين سنت كهن بوده است. از آنجا كه ازدواج با محارم با طبع فطرى انسان سازگار نبوده، مذهب عامل توجيه اين سنت گرديده است. منابع تاريخى نشان مى دهند كه سنت ازدواج با محارم در برخى سلسله هاى سلطنتى ايران باستان رواج داشته است. در «دينكرت» يكى از بخشهاى «اوستا» اصطلاح «نزد پيوند» به معناى «پيوند با نزديكان» گرفته شده است و به پيوند پدر با دختر و برادر با خواهر اشاره كرده اند (471). در متون مذهبى پهلوى آمده است كه ازدواج با هفت خواهر لازمه معراج بوده است (472).

يك محقق آلمانى مى گويد اهتمام در پاكى اصل و نسب و خون و نژاد يكى از صفات بارز جامعه ايرانى بشمار مى رفت ؛ تا آنجا كه ازدواج با محارم را جايز مى شمردند. اين گونه پيوند را «خويدوگدس» يا «خوايت ودث» مى خواندند. اين رسم از قديم معمول بود. حتى در دوره هخامنشيان نيز انجام مى شد. كمبوجيه با دو خواهر خود ازدواج كرد داريوش نيز خواهرش را به زنى گرفت. اردشير با دو دختر خود و داريوش ‍ سوم نيز با دختر خود ازدواج كرد (473). هر چند كه معناى لفظ خوادت ودث در اوستا نيامده و موجود نيست، ولى در نسكهاى مفقوده، مراد از آن ازدواج با محارم بوده است. در «بغ نسك » 6 و 7 اشاره به اين معنى شده است. ازدواج برادر با خواهر بوسيله «فره ايزدى» روشن مى شود و ديوان را به دور مى راند. «نرسى بزرگمهر» مفسر ادعا كرده است كه «خويدوگدس» معاصى كبيره را محو مى كند. اين مطلب در شايشت نى و شايشت 8 و 18 آمده است. در كتب دوره ساسانى و ادوار بعد به اين موضوع اعتراف شده است. اين ديصان نيز اعتراف كرده كه او خود با خواهرش ازدواج كرده است. «بهرام چوبين» با خواهرش «گرديك» ازدواج كرد. «مهران گنشسب» خواهرش را به زنى گرفت. او مدعى بود كه خويدوگدس معاصى كبيره را محو مى كند (474). مترجم كتاب كريستن سن مى ويدگ يا اصلا در شريعت زرتشتى چنين رسمى نبوده ؛ و اگر بوده، اختصاص به فرقه خاصى داشته ؛ و در غير اين صورت كه اصل مطلب را در دين زرتشت ثابت بدانيم ك اين از فروع مباحث فقهأ بشمار مى آمده كه اگر هم به آن عمل شده، بسيار نادر الوقوع بوده است. او در رد سخنان كريستن سن مى گويد كه مؤلف با اسناد به نسكهاى مفقوده از روى خلاصه دينكرت كه دو قرن بعد از اسلام نوشته شده، چنين ادعاهائى كرده است. آنچه را مورخان مسيحى در اين باب نوشته اند، ممكن است در مورد يكى از فرقه هاى زرتشتى باشد و عيسويان از روى تعصب اين مطلب را به همه ايرانيان نسبت داده اند. چنان كه در كتب فقهى اسلام نام مجوسى آمده كه يكى از طوايف زرتشتى است و در «شرح لمعه» و كتاب «رياض» در باب «ميراث مجوس» آمده كه «امام على بن ابيطالب (عليه السلام): كان يورث المجوس اذا تزوج بامه و ابنته ؛ من جهة انها امه و انها زوجه. » و نيز شيخ مفيد و شيخ طوسى روايتى نقل كرده اند كه شخصى نزد حضرت صادق (عليه السلام) زبان به دشنام مجوسى گشود كه آنان با محارم خود ازدواج مى كنند. حضرت فرمود: اما علمت ان ذالك عندهم هو النكاح، و كل قوم يعرفون النكاح عن السفاح، فنكاحهم جايز و ان كان قوم دانوا بشيئى يلزمهم حكمه.

اگر چه در نزد مسلمانان، همه زرتشتيان، به اعتبار تسميه كل بر جزئ، مجوس خوانده مى شوند، ولى ممكن است كه در اينجا اشاره بر همان طايفه خاص از زرتشتيان باشد كه در قديم مجوس گفته مى شده اند. از طرفى هر كجا كه نص در كار نبادش، فقها به تجزيه و تحليل آن مى پردازند، و اين مسئله در عصر ساسانى از مسائل فقهى بوده است. از ديگر طرف، بر فرض ‍ عملى شدن اين مسئله، آن چنان نادر الوقوع بوده كه جز چند مورد، بيشتر در تاريخ ديده نمى شود (475). كريستن سن مستشرق آلمانى مى گويد: با وجود اسناد معتبرى كه در منابع زرتشتى و كتب بيگانگان معاصر دوره ساسانى ديده مى شود، كوششى كه بعضى از پارسيان جديد براى انكار اين عمل (ازدواج با محارم) مى كنند، بى اساس و سبكسرانه است (476).

يك محقق مشهور ايرانى مى گويد: چيزى كه از اسناد آن زمان به دست مى آيد و با همه هياهوى جاهلانه اى كه اخيرا بپا كرده اند از بديهيات تمدن آن دوران است، نكاح با محارم درجه اول است كه معمول و متعارف بوده است. (477). مورخان يونانى تصريح كرده اند كه در دوره هخامنشى، مغ ‌ها ما مادرانشان ازدواج مى كرده اند (478). در دوره اشكانى نيز اين رسم معمول بوده است. برخى از شاهان اشكانى با محارم خويش ازدواج مى كرده اند. علت روانى اين رسم اين بوده كه ازدواج با محارم تنها راه حفظ اصالت نژاد و طهارت خون شناخته مى شده است (479). مورخان اسلامى نيز بر اين سنت تصريح كرده اند. يعقوبى مورخ ايرانى مسلمان از ازدواج ايرانيان باستان با مادران و خواهران و دختران شان ياد مى كند كه اين كار را نوعى صله رحم و عبادت مى دانسته اند (480). گويا عيسويان ايرانى نيز تحت تأثير زرتشتيان عليرغم مخالفت با دين شان با اقارب خود ازدواج مى كرده اند (481). در صدر اسلام، ازدواج با محارم در ميان زرتشتيان امر رايجى بوده است، لذا مورد سرزنش مسلمانان قرار مى گرفته اند (482). در اين زمينه رواياتى در منابع شيعى ديده مى شود كه حكايت از برخورد مسلمانان با زرتشتيان و رهنمودهاى امامان شيعه را در خود دارد (483). فقهأ شيعه و سنى (عرب و عجم) در ابواب گوناگون فقه اين بحث را به عنوان مسئله اى كه در خارج مصداق دارد، مورد بحث قرار داده اند.

شيخ طوسى در كتاب مشهور «الخلاف» به اين مسئله پرداخته است (484).

اخيرا يك مقام مذهبى زرتشتى كليه اتهامات از اين قبيل را كه نسبت به دين زرتشت و زرتشتيان روا داشته اند، پاسخ گفته است و ريشه چنين اتهاماتى را متوجه مورخ مشهور يونانى «هرودوت» كرده است (485)

### احكام حقوقى زن و مرد در آئين زرتشت ؛

در اين آئين، مردان بر اموال زنان ولايت داشتند. زن بدون اجازه همسر خود حق دخالت و تصرف در اموال خود را نداشت. به موجب قانون زناشوئى، شوهر فقط شخصيت حقوقى داشت و با سند قانونى مى توانست همسر خود را شريك در اموال نمايد. در اين صورت، زن حق هر گونه تصرف در اموال همسر را داشت. هر گاه شوهرى به زن خود مى گفت :: از اين لحظه تو آزاد و صاحب اختيار خودت هستى، اين زن از نزد شوهر رانده نمى شد و اجازه داشت كه به عنوان زن خدمتكار يا «چاكرزن» شوهر ديگى اختيار كند و فرزندانى كه از ازدواج جديد در حيات شوهر اولش بوجود مى آورد، از آن شوهر اولش بود. شوهر حق داشت يگانه زن يا يكى از زنانش و حتى زن ممتازش را به مرد ديگرى عاريه بدهد تا اين مرد از خدمات آن زن استفاده كند. در اين عاريه دادن، رضايت زن شرط نبود. فرزندانى كه در اين ازدواج متولد مى شدند، متعلق به خانواده شوهر اول بودند و مانند فرزندان او محسوب مى شدند. اين اعمال را از كارهاى خير مى دانستند و آن را كمك به يك هم دين تنگدست مى خواندند (486).

### ازدواج ابدال ؛

اگر مردى از دنيا برود و فرزند ذكورى نداشته باشد و زنى داشته باشد، بايد آن زن را در اختيار نزديكترين خويشاوندان متوفى قرار دهند و اگر زن نداشته باشد، دختر او را به نزديكترين بستگان او بدهند. و اگر زن و دخترى نداشت، از اموال شخص متوفى زنى را جهيزيه داده و به يكى از مردان خويشاوند ميت بدهند. فرزند ذكورى كه از اين ازدواج حاصل آيد، متعلق به مرد متوفى است. غفلت از اين امر كه يك تكليف است، به معناى قتل نفوس بسيار است. يعنى كه اجاق ميت براى هميشه خاموش ‍ است (487).

### مراسم ازدواج ؛

نخستين گام، خواستگارى است و تحصيل رضايت دختر و پدر و مادر او است. پس از حصول رضايت مراسم به اين صورت انجام مى گيرد: 1 بستگان درجه يك پسر به خانه دختر مى روند و نامه اى از پسر خطاب به پدر و مادر دختر همراه مى برند. محتواى نامه بر روى كاغذ سبز نوشته مى شود تا از ميمنت و مباركى برخوردار باشد.

2 چند روز بعد از طرف خانواده دختر پاسخ نامه نوشته مى شود و با تشريفاتى مشابه به خانه پسر توسط بستگان درجه يك دختر برده مى شود. طبق تعاليم زرتشت : هر دختر يا زنى را كه خالى از موانع زناشوئى باشد، مى توان خواستگارى كرد. رضايت طرفين به معناى انعقاد پيمان زناشوئى نيست.

3 از طرف خانواده، پسر، يك حلقه، يك سينى نقل و چند كله قند و چند متر پارچه جهت لباس دختر تهيه مى شود. در روز معين اين اشيأ به خانه عروس برده مى شود. حلقه توسط يكى از بستگان درجه يك داماد به انگشت دختر مى شود و پذيرائى به عمل مى آيد.

4 چند روز بعد، اقدامى مشابه از سوى خانواده دختر در حق داماد بعمل مى آيد.

در تعاليم زرتشت آمده است كه : «تشريفات نامزدى را هنگامى مى توان اجرا نمود كه دختر كمتر از 14 و پسر كمتر از 16 سال نداشته باشد. تشريفات نامزدى با مبادله حلقه و هدايا در حصور بستگان و لااقل «هفت نفر» معتمد زرتشتى كه كمتر از 25 سال نداشته باشند، انجام مى يابد. »

5 در هنگام ازدواج يعنى پس از مراسم نامزدى، اقدامات زير صورت مى گيرد وكيل پرسان يا «دهموبد» كه پيشواى مذهبى باشد، به اتفاق عده اى از ميهمانان داماد كه تعدادشان نبايد از «هفت نفر» كمتر باشد، به منظور گرفتن رضايت دختر براى انجام مراسم عقد به منزل عروس ‍ مى روند. عروس به حمام رفته، آرايش كرده و در صدر مجلس مى نشيند و يك پارچه سبز روى سر او مى اندازند به طورى كه صورتش پيدا نباشد. زنهاى ديگر در دو طرف او قرار دارند. دهموبد و همراهان در حالى كه لاله هاى روشن در دستشان است، با آهنگ هبيروشاباش وارد شده و جلو عروس مى روند و پيشواى مذهبى از دختر مى پرسد:

بنام خدا از شما «دخت... » مى پرسم آيا با زناشوپى با «پور... » راضى هستى ؟ «دهموبد» اين سئوال را چند مرتبه در ميان هلهله و شادى تكرار مى كند. غالبا در مرتبه سوم يا هفتم عروس مى گويد: بلى. پس ‍ «دهموبد» از عروس مى پرسد: چه فردى را نماينده يا وكيل خود قرار مى دهى ؟ عروس پدر يا برادر خود را به اين سمت نامزد مى كند. پس از شنيدن اين اقرار، «دهموبد» و همراهان به منزل داماد باز مى گردند.

6 گواه گيران ؛ نماينده عروس به اتفاق عده اى از ميهمانان عروس به خانه داماد مىآيند و اشيأ زير را با خود مى آورند: يك تخم مرغ، يك قطعه پارچه سبز، لباس داماد، چند كله قند و مقدارى شيرينى و آويشن و سنجد. آنگاه آئين مذهبى «گواه گيران» (عقد)آغاز مى شود. داماد در صدر مجلس و نماينده عروس روبروى او نشسته است. «دهموبد ياموبد» در كنار داماد قرار مى گيرد. پس از تحقيق در اينكه عروس و داماد قبلا با ديگرىدر رابطه با زناشوئى حرفى نزده اند و يا قرار ازدواج نگذاشته اند، اوستا را باصداى بلند مى خوانند. در اين هنگام داماد و نماينده عروس ايستاده و «كمربند مخصوص» (= كشتى) را از كمر باز كرده و دوباره آن را مى بندند. سپس موبد، مراسم گواهگيران را كه به منزله اجراى صيغه عقد ازدواج زرتشتيان است، انجام مى دهد. پس ازپايان، پس از پايان، ايستاده و دعاى تندرستى عروس و داماد را مى خواند. در تمام اينمدت داماد و نماينده عروس دست در دست بر روى قند دست گذارند. پسر بچه اى كه معمولابا داماد نسبت نزديكى دارد، پشت سر داماد مى ايستد و انار شيرين و پارچه سبز و قيچى وتخم مرغ و... را در دست گرفت، روى سر داماد نگاه مى دارد. پس از پايان مراسم«دهموبد» تخم مرغ را با تمام قدرت و نيرو از پشت بام به خارج از خانه مى اندازدو انار شيرين به داماد داده مى شود كه بعدها با عروس بخورند.

7 عروس كشان ؛ يا عروس بران. چون آخر شب مى شود، پس از صرف شام و پراكنده شدن ميهمانان، «دهموبد» به همراه چند تن از نزديكان داماد به خانه عروس مى آيند تا عروس را به خانه داماد ببرند (488).

### طلاق و علل آن ؛

در آئين زرتشت «طلاق» اختيارى نيست. چهار چيز عامل طلاق مى شود. در «بند هشن 34» آمده است كه :

1 آنگاه كه بستره شوهر خويش ببرد و بى رسمى كند و ناشايستى از او پديدار آيد. 2 آنگاه كه دشمنان پنهان كند و شوهر نداند. 3 آنگاه كه جادوئى كند و يا آموزد. 4 آنگاه كه فرزند نزايد و عقيم باشد. موارد ديگر نيز منجربه طلاق مى شود: هر گاه در هنگام عقد، زن يا شوهر ديوانه بوده يا اخلاق مشاعره داشته باشند. يا پس از مزاوجت معلوم شود كه شوهر عقيم است. هر گاه در حق زن ستم شود. هر گاه زن زنا كند و يا مرد با زن ديگرى زنا كرده باشد. اگر زن نافرمانى كند. اگر زنى شوهر ديگر يا نامرد ديگر داشته و آن را پوشيده باشد، ازدواج بعدى باطل مى شود. هر گاه شوهر پنج سال غيبت دائم داشته باشد. (489)

### مراسم سدره پوشى ؛

و آن پوشيدن پيراهنى كوچك شبيه زير پيراهنى است كه به شكل خاصى دوخته مى شود. سدره پوشى، تاريخ بس درازى دارد كه به عصر «جمشيد» مى رسد. سدره پوشى از واجبات آئين زرتشت است. در دوره باستان از سن پانزده سالگى كه سن بلوغ بود، سدره بر تن مى كردند و كمربند مخصوص را بر روى آن مى بستند. بعدها اين سنت واجب از 15 سالگى به هفت سالگى تنزل كرد. وقتى دختر يا پسرى زرتشتى به سن هفت الى پانزده سالگى رسيد و معلومات مذهبى را از اوستا فراگرفت، اولياى او روزى را براى برگزارى مراسم «سدره پوشى» و بستن «گشتى» به كمر او تعيين مى كنند و از خويشان و دوستان براى برگزارى اين مراسم دعوت مى نمايند. در روز موعود ابتدا سفره بزرگى را گسترده و آن را با اشيأ زير تزئين مى كنند: مجمر آتش، ظرف صندل، چوب عود، سينى خشكبار (پسته، بادام، گردو، فندق، سنجد، برگه آلوزرد، انجير، نارگيل و $ و مقدارى نقل و شيرينى روى آن پاشيده كه زرتشتيان آن را لرك گويند) و مقدارى گل و سبزه و آويشن و برنج و $ سر سفره مى گذارند. آنگاه پسر ياد دختر، پس از پوشيدن سدره، در يك طرف سفره رو به خورشيد مى نشيند. اگر مراسم قبل از ظهر باشد، كودك سدره پوش رو به مشرق مى نشيند و اگر بعدازظهر باشد، رو به مغرب. «موبد» روبروى او قرار مى گيرد و مراسم را با خواندن «اورمزديشت» يا آتش نياش، آغاز مى كند. آنگاه موبد به طرف ديگر سفره رفته، پشت سر كودك قرار مى گيرد و «گشتى» را به كمر بچه مى بندد. در تمام اين مدت، كودك آستينهاى «موبد» را در دست گرفته و در خواندن سرود با او آهنگ مى شود. پس از پايان مراسم، كودك سر جاى خود مى نشيند، «موبد» به جاى اول خود رفته، در مقابل كودك، سر جاى خود مى نشيند، «موبد» به جاى اول خود رفته، در مقابل كودك، به حال ايستاده، اوستاى تندرستى را به نام كودك مى خواند. در حال سرود خوانى، مقدارى آويشن و برنج و شيرينى مخلوط را به تدريج به سر كودك مى ريزد (490).

در كتب پهلوى واژه «شپيك» به جاى «سدره» به كار رفته است. در گذشته، سدره را از پارچه پشمى، ابريشمى يا پنبه اى درست مى كردند و در حال حاضر «سدره» را از ململ سفيد درست مى كنند. در متون مذهبى زرتشتى آمده است كه «سدره» بايد از پوست و پشم و مو و پنبه و ابريشم درست شده باشد. در برخى متون ديگر آمده است كه «سدره» را مى توان از هر جنسى درست كرد. ولى «سدره» اى كه ريشه گياهى داشته باشد، درست همان چيزى است كه در كتابهاى مقدس به آن اشاره شده. اثرات و خاصيت «سدره»، بندگى اهورامزدا است و به منزله زره و جوشنى است كه صاحب آن رااز شر تمايلات نفسانى و صفات رذيله حفظ مى كند. «سپيدى» علامت آئين زرتشتى است. از هر گونه لباس ‍ سياه بايد دورى جويند، حتى در مجالس عزا و سوگوارى (491).

### مراسم گشتى بستن ؛

گشتى بستن نيز از ضروريات دين زرتشتى است. وقتى كودك به سن هفت، يا ده، ياپانزده سالگى رسيد، بايد گشتى ببندد. اين سنت نيز به «جمشيد» نسبت داده شدهاست در متون مذهبى زرتشتى آمده است كه : «جمشيد رسم گشتى بستن نهاد» يا: «گشتىبه دستور جمشيد بود». اين رسم قبل از ظهور زرتشت در ميان آريائيها جارى بود وزرتشت آن را رسميت داد و مقرر فرمود كه طبق آئين آن را بر روى «سدره» به كمرببندند. در شاهنامه فردوسى از شخصى به نام «هوم» كه مردى زاهد و پرهيزگاربوده، حكايتى نقل شده است ؛ «فردوسى» مى گويد: «هوم بر بالاى كوهى برسيره مرتاضان به عبادت مشغول بود و رياضت مى كشيد. وقتى افراسياب از دستلشكريان كيخسرو فرار مى كند و در كوهها سرگردان مى شود، به دست اين پيرمرد زاهداسير مى گردد. «هوم» او را با گشتى مى بندد تا به درگاه كيخسرو رساند. » موضوع گشتى بستن، چنان قدمتى تاريخى دارد كه در ميان آريانهاى باستان رسمىرايج بود. در كتاب «بندهشتن» باب 10 و 5 آمده است كه : در هر جاى دنيا كه كردارىنيك از بهدينى (زرتشتى) سرزند، همه كسانى كه گشتى بسته اند، از آن ثواب بهرهمند مى گردند. ريسمان گشتى را در عهد باستان از پشم گوسفند، موى بز و پشم شترو پنبه درست مى كردند. ولى امروز زرتشتيان گشتى را از پشم گوسفند درست مى كنند. ريسمان گشتى، بند بندگى «اهورامزدا» است كه بايد زرتشتيان در همهحال آن را با خود داشته باشند. فرد در حال آب تنى نيز زن حائضه بايد آن را از خوددور كنند. نداشتن گشتى، از گناهان كبيره است. اين ريسمان از 72 رشته نخ بافته شدهاست. اين 72 رشته نخ اشاره به 72 بند «يسنا» مى باشد. تقسيم آن به شش قسمت12 رشته اى ك اشاره به شش چهره و دوازده ماهسال مى باشد. ريسمان را بايد سه دور به كمر داد. اين سه دور يادآور سه واژه «همت»، «هوخست» و «هورشت» است. در موقع بستن «گشتى»، بايد اين سه واژه رادر نظر داشت. ريسمان را بايد چهار گره زد. در گرهاول زرتشتيان گواه مى دهند به «خداى يگانه»، در گره دوم گواهى مى دهند كه «دينزرتشت» بر حق و از طرف خداوند است. در گره سوم به رسالت و «پيامبرى زرتشت» گواهى مى دهند. در گره چهارم به پذيرفتن سهاصل مهم مزديسنا: «انديشه نيك، گرفتار نيك، كردار نيك»، اعتراف مى كنند (492).

### احكام اموات ؛

فرد متوفى مراسمى دارد: ابتدا پلك هاى او را بسته، پاهايش را تا زانوها تا مى كنند. پس از آن وى را در خانه اى طاهر روى تخت خواب آهنى يا روى زمين سنگ فرش مىخوابانند و با روپوشى تميز او را مى پوشانند. زيرا در آئين زرتشت مرده ناپاك است وبا هر چه تماس پيدا كند، آن را آلوده مى كند. آنگاه به مرده كشها كه تعدادشان زوج استيعنى يعنى 2 يا 4 نفرند، خبر مى دهند. پس ازغسل و تجديد گشتى، ميت را در تابوتى كه آن را گهن يا گاهان گويند و از فلزساخته شده، گذاشته، به آرامگاه مى برند و نزديكان متوفى چند گامى او را مشايعتمى كنند. تشييع جنازه بايد در ساعات روز باشد و دفن بايدقبل از غروب انجام گيرد. دفن اموات در شب جايز نيست. بنابر يك رسم ديرينه زرتشتياناموات خود را در «دخمه» ها مى گذارند. اين سنت در ايران و هند كم و بيش هنوز جارىاست. برخى از مراكز زرتشتى نشين ايران به اين سنت پاى بند هستند. زرتشتيانايرانى به دخمه «دادگاه» مى گويند و زرتشتيان هند به آن «دخمو» گويند. اروپائيان آن را «برج سكوت» مى ناميده اند. دخمه محوطه اى است مدور كه در بالاىكوه بلندى قرار دارد و غالبا از آباديهاى اطراف چند فرسنگ فاصله دارد. ديوار اطرافدخمه را از سنگ و سيمان مى سازند و يك درب كوچك آهنى براى ورود و خروج دارد. محيطدخمه در حدود صد متر است. سطح داخلى آن از ديوار به طرف مركز سراشيب مى باشد. در وسط دخمه چاه عميق و وسيعى حفر شده است. در چهار گوشه خارجى آن بيرون ازديوار دخمه چاهها تا حدود يك متر باشن و سنگ ريزه پر شده است. چاه وسطى دخمه رازرتشتيان ايران «براده» يا «استه دان» (استخوان دان) مى گويند. فردوسى«استه دان» را «ستودان» آورده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سر جاودان را بكندم ز تن |  | ستودان نديدند و گور و كفن |

اسدى طوسى نيز مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ستودانى از سنگ خارا برآر |  | زبيرون بر او نام من كن نگار |

سطح داخلى دخمه از ديوارها گرفته تا استه دان را به سه قسمت دايره اى شكل تقسيم كرده اند؛ قسمت اول كه از ديوارها آغاز مى شود و بزرگتر از قسمت دوم و سوم است، ويژه اجساد مردان است. قسمت دوم براى زنان و قسمت سوم كه وصل به استه دان است، براى كودكان و بچه ها است. هر يك از اين قسمت هاى سه گانه به قطعات كوچك تر تقسيم شده كه هر قطعه ويژه يك ميت است. شيارهاى كوچكى بين اين قطعات كنده شده تا آب باران و كثافات از اين شيارها به داخل استه دان برود.

چون مرده را به درون سردابه مى گذارند، بايد سر او را به سوى باختر (خورشيد)قرار دهند تا صورت وى به طرف مشرق باشد. سردابه بايد به درازاى 180سانت وپهناى 70 سانت و گودى 2 متر باشد كه برادى كودكان و خردسالان فرق مى كند. اينسردابه براى مرده هائى است كه در دخمه گذاشته نشود (493)، دخمه گذارى ميت بهخاطر هزينه اندكى كه دارد، براى فقير و غنى و بزرگ و كوچك امتيازى محسوب نمىشود و همه يكسان هستند. با اين عمل مرده پرستى و گورپرستى رواج پيدا نمى كند وچون قبرى وجود ندارد، همه اموات در دخمه اى كه بالاى كوه است قرار مى گيرند و ديگرجنبه تشخص خانوادگى و آرامگاه سازى در كار نيست.

يك محقق ايرانى مى گويدگ در آئين مزدائى بسيارى از معتقدات دين بودائى هندى منعكس است. عامل اصلى و اساسى در اينجا «آتش» است. «آتش» در محراب زبانه مى كشد و با هداياى دائمى از خاموشى آن جلوگيى مى شود. با اين حال شيوه ستايش در دين ايرانى بيشتر آشكار است. درست به هيمن دليل از سوزاندن و دفن مردگان خوددارى مى شود، زيرا عقيده بر آن است كه نعش مردگان آتش و زمين را كه پاكيزه اند، ملوت خواهد نمود. از اين رو، نعش مردگان را به دشتها برده و طى تشريفات خاصى در هواى آزاد قرار مى دهند (494).

«كريستن سن» مى گويد: «ونديداد» مجموعه اى است از قواعد دينى راجع به انواع ناپاكى ها و گناهان و وسائل تطهير و توبه و استغفار. در اين كتاب از انواع تعدى به موجودات اهورائى (انسان، سگ، بيدستر) و طريقه رفتار با اجساد مردگان و غيره سخن رفته است. بر طبق اين قواعد مردگان را بايد در «دخمه» نهاد و طعمه پرندگان ساخت. زيرا تدفين مردگان يا سوزاندن اجساد باعث آلايش عناصر مى شود. مراد از عناصر، آب، باد، خاك و هوا است. لذا زرتشتيان اين كار را حرام مى دانند. دست زدن به زنان حائض نيز باعث ناپاكى و نجاست است (495). دخمه گذاردن مردگان از عادات ايرانيان عهد ساسانى بود. «هيون تسانگ» زائر بودائى مى گويد: ايرانيان غالبا اجساد مردگان خود را در بيابان رها مى كردند. چون «سياووش» نمى خواست كه برابر عادات جاريه زندگى كند، زن خود را كه مرده بود، برخلاف مردم، دفن كرد (496).

## تعاليم محورى زرتشت ؛

### سر محور اساسى آئين زرتشت

اساس ديانت زرتشت بر سه محور: «انديشه نيك، گفتار نيك، كردار نيك»، قرار دارد و به همان اندازه كه تاكيد بر راستى و درستى شده است،

به دورى از دروغ و ناپاكى توصيه گرديده است. چرا كه دروغ گويان را به عذاب جهنم وعده داده و راستگويان را ثواب بهشت نويد داده است. بنابراين اساس اين ديانت بر راستى و درستى بنا نهاده شده و نقطه ضد آن ردوغ و نادرستى است. تمام قواى عالم ناشى از راستى و ردوغ مى باشد.

در «گاتها» آمده : «به بهترين سخنان گوش فرا دهيد، ميان دو آئين راستى و دروغ خود داورى كنيد. در آغاز، هنگامى كه اين دو گوهر بيكديگر پيوستند، زندگى و مرگ را پديد آوردند. لذا در اين جهان دروغ پرستان گرفتار بدترين زندگى هستند و پيروان راستى از نيكوترين مكانها و جايگاهها برخوردارند. » و اين، ثنويت اخلاقى آئين زرتشت را نشان مى دهد.

در «يسناى 46 / 11» آمده است كه : «راه نجات در اوستا راستى و درستى است، بهشت به معنى جهان پاكى و راستى مى باشد و دوزخ، خانه دروغگويان ناميده شده كه تبهكاران در آن براى هميشه مخلد مى باشند. »

در «يشت 10»، آمده است كه هدف زرتشت، «راستى» است. «دروغ» با مرگ قرين است. در اوستا آمده كه : بدمنشى كه به «ميترا» دروغ گويد، مرگ را به تمام سرزمينها مى آورد. در «يسناى 47 / 2» آمده است كه : زرتشت از «اهورامزدا» سئوال مى كند كه : «كيست كه روز نخست پدر راستى گرديد؟»

در «يسناى 31 / 8» آمده است كه : «توئى آفريننده راستى. » در «يسناى 31 / 20» آمده است كه : دوستدار راستى از ذلت بدور است. اما دروغ پرستان چنين خواهند بود. »

در «يسناى 49 / 4» آمده است كه : دوزخ جايگاه دروغگويان است. »

در «يسناى 31 / 10» آمده است كه : «هيچ كس از شما نبايد به سخنان دروغ و دستور دروغ پرست گوش دهد. » در «فرگرد 45» آمده است كه : «دوزخ» رون مردى را ديدم كه بدنش را «كرم» مى خورد. فرشته در پاسخ من گفت : اين مرد در دنيا شهادت دروغ داده است. »

در «فرگرد 33» آمده است كه : «مردى را ديدم در دوزخ، كه زبانش را كرم همى خورد، از فرشته پرسيدم : گناه او چه بوده است ؟ گفت : در دنيا دروغ گفته است. »

در «ونديداد، فرگرد 18 / 17» آمده است كه :

«اى مردم ! برخيزيد، بهترين پرهيزگارى را ستايش كنيد. از سه چيز خوب (پندار، گفتار و كردار نيك) برنگرديد. »

در «يسناى 49» مى گويد: «در اوستا» آمده است، كسانى كه با زبان خود در ميان دوستان خشم و ستم را پراكنده سازند و مخالف تربيت ستوارن باشند، در آنها كردار زشت غالب است، نه كردار نيك. و به سبب عقايد دروغشان به سراى ديو در آيند. »

در فرگرد 2» آمده است : «ديدم روان مردى را كه زبان او را از دهانش ‍ بيرون كشيده اندو «خستران» (جانوران موذى همى جوند. سروش در پاسخ من گفت : اين مرد به گيتىسخن چينى كرده است. »

در «ونديداد، فرگرد 4» در رابطه با خلف وعده و بدعهدى نكوهش ‍ فراوان شده است. در «اوستا» آمده است : «كسى كه خلف وعده كند، دزدى وعده است. و بايد شب و روز در فكرى وفاى به عهد بود. »

«اهورامزدا، شش نوع «عهد» مقرر داشت :

1 عهد قولى، 2 عهد دستى (دست بهم دادن)، 3 عهد رمزى كه استخوان حيوان اهلى شكنند و به طرف وعده دهند)، 4 عهد ستوردادن، 5 عهد غلام دادن، 6 عهد يك دهم دادن. عهد بعدى عهد قبلى را باطل مى كند. » آنگاه سزاى بد عهد را تعيين فرموده كه : «در اين دنيا بايد صد تازيانه بخورد و در آن دنيا متحمل گناهان صدها هزار از اقرباى خود گردد. »

در «فرگرد 59» آمده است كه : «دوزخ روان عهد شكن را ديديم كه او را مهميز كشيده و سنگ و تبر زين بر او مى كوبند. »

در «يسناى 44» آمده است كه : «چيست سزاى آن كس كه در اين جهان به «وعده» خود وفا نكرده و «مزد» كار و خدمت ديگرى را نپرداخته است ؟»

و «ونديداد 18» آمده است : «ديو در پاسخ سروش گفت : چهار دسته از مردم مرا بدون مجامعت، حامله كنند: 1 كسانى كه چيز كم قيمت به مردم پرهيزگار دهند... »

در «ارتاويرافنامه، باب 278» آمده است كه : «روان مردى را ديدم كه خاك و خاكستر به خوردش مى دهند. از فرشته سئوال كردم. در پاسخ من گفت : اين مرد در دنيا «دلو» و «سنگ اندازه» در دست نداشت و آبدر شراب ريخت و خاك به غله آميخت و به بهاى گران فروخت و از نيكان چيز دزديد و ربود. »

در «فرگرد 49 و 80» آمده است كه : «روان گران فروشى را در «دوزخ» آويزان ديدم، و نيز زمين خوارى را ديدم كه مدفوع و پليد آدمى و حيوان همى خورد. » (497)

### فره ايزدى ؟

يك محقق ايرانى مى گويد: طبق مندرجات اوستا «فره» را به صورت : مرغ، عقاب، شاهين و... تصور مى كردند. پس از آن كه «جمشيد» به سخن دروغ و ناروا دست يازيد، اين عمل باعث گرديد كه «فر» (پادشاهى) از او خارج شد و به پيكر مرغى بدررفت. اگر چه در كارنامه «اردشير بابكان» «فر» به صورت «بره» معرفى شده است : (498) «اردوان اول» در تعقيب «اردشير و كنيزك» از هر كسىسراغ آنها را مى گيرد. پاسخ مى شنوند كه : آنها را در فلان مكان ديديم كه به سرعتمى رفتند و يك بره نيز پشت سر آنان در حركت بود. «اردوان» از موضوع «بره» در شگفت مى شود و از «دستور» (= روحانى زرتشتى) مى پرسد. او جواب مى دهد كهآن بره خدائى، پادشاهى است كه هنوز به آن نرسيده است، ما بايد كه بوسيو باريم (= بتازيم) شايد كه پيش از آن كه فره به او برسد، ششتاييم گرفتن (499).

### زروان ؛ خالق اهورامزدا و اهريمن ؛

از برخى مندرجات «اوستا» بدست مى آيد كه : «اورمزدا» و «اهريمن» هر دو مخلوق موجودى ديگر به نام «زروان» مى باشند. «زروان» به معناى «زمان لايتناهى» آمده است. «زروان» خداى اصيل و قديم قربانيها كرد شايد فرزندى بيابد و او را «اوهرمزد» نام نهد. بعد از هزار سال قربانى دادن از مؤ ثرترين قربانى هاى خود، به شك افتاد. عاقبت دو پسر در شكم او موجود شد (در شكم زروان)؛ يكى اوهرمزد كه قربانى ها به نام او كرده بود، و ديگرى اهريمن كه زاده شك و ترديد او بود. زروان وعده پادشاهى عالم را به كسى داد كه اول به حضور او بيايد. در اين موقع، اهريمن پيكر پدر خود «زروان» را بشكافت و در برابر او ظاهر ششد. «زروان» پرسيد: كيستى ؟ «اهريمن» پاسخ گفت : منم پسر تو.

«زروان» گفت : پسر من معطر و نورانى است و تو متعفن و ظلمانى هستى. در اين اثنا، «اوهرمزد» با پيكرى معطر و نورانى پديدار گرديد. زروان او را به فرزندى شناخت و به او گفت تا امروز من از براى تو قربانى كرده ام از اين پس تو بايد براى من قربانى كنى. » (500)

«زروان» يا «زروان» يا «زروان» خالق نور و ظظلمت، «اهورمزدا» و«انگرمئى نو» است. در متون يونانى ق. م. آمده است كه در ميان مغان و ايرانيان آريائىنژاد، مفهوم بديهى «وجود» و حقيقت واحد را بعضى «مكان» و برخى «زمان» (زروان) مى نامند؛ از آن، دو گوهر پديد آمد: يكى خالق «خير» و ديگرى خالق«شر». برخى گويند از اين دو گوهر، نور و ظلمت پيدا شد. اين دو گوهر منشأ اختلافو تناقض در جهان طبيعت شدند. ابتدا اختلافى با يكديگر نداشتند و دو دسته موجودات رامشتركا بوجود آوردند. موجودات مطيع آنان بودند. در متون زرتشتى آمده است كه : در رأسنظام الهى و بنياد اشيأ، زروان قرار دارد. در كتيبه هاى باستانى نيز مطالبى به همينمضمون آمده است. مغان گويند: در آن هنگام كه هيچ چيز وجود نداشت، نه آسمانها و نه زمينو نه ديگر مخلوقات موجود در اين دو، تنها موجودى به نام زروان وجود داشت. پس داستانآفرينش اهورمزدا و اهريمن را به گونه اى كه گذشتنقل كرده اند، تا اين كه: «اهريمن» فرزند دوم (زروان» نزد او آمد و گفت :: مگر عهدنكرده بودى كه هر كدام زودتر نزد تو آيند، او را به پادشاهى رسانى ؟! «زروان» در برابر اين سخن، بناچار، نه هزار سال حكومت و پادشاهى به او داد. آنگاه گفت : درپايان اين مدت، حكومت و سلطنت از آن اهورامزدا خواهد بود. بايد او حكومت و فرمانروائىداشته باشد. آنگاه «اهورا» و «اهريمن» هر يك در دايره قدرت خود آغاز بكار كردندو به آفرينش مخلوقات خود پرداختند؛ هر چه را اهورا خلق مى كرد، خوب و راست بود و هرچه را اهريمن مى آفريد، شر و نادرست بود.

در مناظره اى كه بين آذرهرمزد (آناهيد) و موبد موبدان در اواخر عهد ساسانى صورت گرفته، چنين آمده است :

آذرهرمزد:

كدام مذهب كه سودمند باشد، دارى آيا بايد «اشوكر» يا «فراشوكر»، يا «زروكر و زروان» را به خدائى بپرستم يا «اهورامزدا» را كه به دعا و آروزى پدرش زاده شد و پدرش با آن همه دعاها و قربانى ها به آرزوى خود كه داشتن فرزند است، نمى رسد؛ تا اين كه «اهريمن» بدون خواست او بوجود آمد، بدون اينكه «زروان» بداند كه چه كسى آن فرزند را در شكمش پديد آورده و چه كسى آنان را خلق كرده است ؟!

آذرهرمزد ادامه مى دهد:

اگر چنين باشد، پس «اهورامزدا» مانند ما و ديگران در معرض شروع و مرگ و ختم قرار مى گيرد.

در يك متن سريانى مربوط به قرن هشتم ميلادى درباره زروان چنين آمده است گ

زرتشت در آغاز كارش به چهار مبدأ قائل بود: 1 «اشوكر»، 2 «پوشوكر»، 3 «زروكر»، 4 «زروان».

زرتشت گفت : كه «زروان» پدر «اهورامزدا» است.

در «اوستاى» موجود، درباره «زروان» پدر «اهورامزدا» است.

در «اوستاى» موجود، درباره «زروان» آمده است : «فرگرد 19 / 13» :

«آنگاه كه اهورامزدا گفت :: اى زرتوشتر! تواش، خفا، كه آئين ويژه خود است، و از زمان بى نهايت، زروان اكران و ديو دارنده كردار عالى را ستايش ‍ كن. »

دين زرتشت سه ايزد مذكور را ستايش مى كند. «ونديداد فرگرد 19 / 19»:

«روان آدمى كه پس از مرگ در دست ديو گرفتار است ك راهى را كه زروان آفريده و راه نجات است، مى يابد. »

در نظر زرتشت «منيش نيك»، «پسنت مينيو»، «منيش بد» يا «انگرمئى نو» توأم بودند و هر دو به وسيله يك خدا (زروان) كه از نام او اطلاع نداريم، بوجود آمده اند. اين خداى كه نام او بر ما مجهول است، همان است كه زمان مطلق و مكان مطلق مظاهر آن هستند. در دوره هخامنشى در رابطه حقيقت اين خدا و وجود او افكار و انديشه هاى گوناگونى پديد آمد و راههاى شناخت مختلفى مطرح گرديد. گروهى او را همان مكان مطلق «ثواش» و بعضى او را زمان مطلق (زروان) مى گفتند. انديشه زروانى بعدها تكامل يافت و در پايان دوره ساسانى توسط موبدان نفى گرديد و معتقدان به ان، ملحد و كافر خوانده مى شدند. در اين دوره بود كه «اهورامزدا» خداى واحد گرديد و اينكه پيش از همه مخلوقات و موجودات وجود داشته است. و سرانجام همين عقيده بود كه رسميت يافت و عقايد ادوار گذشته چنين توجيه شد كه : «اورمزدا» در آخر هزاره سوم، «زروان» را پديد آورد. تلاش بر اين بود كه «زروان پرستى» را از كتب مذهبى بزدانيد و شايد علت حذف و محو اوستاى دوره ساسانى توسط موبدان به همين خاطر بود. از «زروان» در سنگ نوشته هاى بين النهرين (عراق فعلى) يادآورى شده است و اين نشان مى دهد كه در ميان ايرانيان باخترى مورد ستايش بوده است.

در «منابع يونانى» از «زروان» فروان ياد شده است :

«زروان» نظم آسمانها و گردش سيارات را بدست دارد، «زروان» سرنوشت انسانها ار تعيين مى كند. » بنابر اساطير اوليه گ زروان داراى مظاهر چهارگانه است : 1 باردارى 2 ولادت، 3 پيرى 4 مرگ (501).

در منابع اسلامى نيز آمده است كه :

«زروانيه» گويند «نور» بوجود آورنده «موجود» بوده است. از «نور» او تمام عالم روحانى و جهان نورانى و ربانى پديد آمد و شخص ‍ بزرگى به نام زروان «شك» كرد. از اين شك «اهريمن» حادث گرديد. بعضى گفته اند: زروان 9999 سال زمزمه نمود تا پس از گذشت اين مدت طولانى، او (زروان) داراى فرزند از خود گرديد. پيش از ولادت اين فرزند، در انديشه او «شك» و ترديد راه يافت. «اهرمن » زاده شك و ترديد پديد آمد و اين دو از يك شكم پديد آمدند. «اهرمن» از آينده جفت خود مطلع شد. شكم مادر خود را پاره كرد و نزد پدر آمد. «زروان» از فساد اخلاق و خباثت باطن و پليدى طينت او اطلاع يافت. او را از نزد خود راند و بر او لعنت فرستاد. «اهرمن » برفت و راه فساد پيش گرفت. اما «هرمز» بى آنكه بر «اهرمن» تسلط داشته باشد، زمان طولانى ببود، پس قومى او را پروردگجار خود قرار دادند و ستايش ‍ نمودند.

چون طريق خير و طهارت و صلاح و حسن اخلاق در او مشاهده نمودند، او را داراى مقام الهى تلقى كردند. گمان «زروانيه» اين است كه : جهان از هر گونه شر و فساد خالى بود و از هر گونه نعمت و فراوانى پر بود. چون «اهرمن» پديد آمد، شر و فساد و فتنه در جوامع راه يافت و اين نبود مگر از وجود «اهرمن». برخى بر اين باورند كه : ««اهرمن» در آسمانها بود و زمين از وجود او خالى بود. با حيله آسمان را بشكافت و به زمين آمد و با قواى خود سه هزار سال با نور (اهورا) نبرد كرد. پس فرشتگان ميانجى شدند و صلح ميان او و نور (اهورا) برقرار گرديد و دو گواه عادل بر اين قرار و پيمان صلح، گرفته شد. گواهان عادل دست به شمشير بردند و گفتند هر يك از شما كه اين پيمان ناديده گيرد، با اين شمشير كشته خواهد شد. » (502)

## بهشت و دوزخ ؛

از ديدگاه زرتشت، روح آدمى پس از مرگ، به مدت سه روز گرداگرد مرده دور مى زندو طبق اعمال او، شاد يا در غذاب است. آنگاه بادى ازشمال مى وزد و مانند برگ نامرئى او را به طرف«پل چينوات» (صراط) مى برد. «پل چينوات» يعنى«پل تشخيص» كه بر روى نهرى از فلز گداخته ميان دو كوه (دماوند و الوند) كشيدهشده است. بر كنار اين پل دو فرشته حساب به نام «ميترا» (مهر خورشيد) و «چنوه» (عدل) ترازوى عدالت را قرار داده اند و به حساب او مى رسند.

و در «ونديداد، فرگرد 19» آمده است گ «صبح روز چهارم ك روان آدمى به كنار پل مى رسد و فروهر آدمى كه يكى از قواى پنجگانه است (1 آهو (جان) 2 دين (نفس) 3 بوذ (فهم) 4 اوردان (روح) 5 فروهر)، به صورت دخترى زيبا جلوه مى كند و براى روان بدكار به صورت زنى زشت درمى آيد. »

در «يسناى 51 / 13» و «دادستان دينيك 21 / 2» و «مينوخرد 2 / 32» از «ويرافنامه» آمده است كه : «روح و روان گناهكار به وسيله «ديو» نزد «پل» مى رود. در ضمن بازجوئى در سر «پل»، علت تبهكارى هاى او را از وى سئوال مى كنند. او به بهانه هائى راه نجات مى جويد. آنگاه اين «پل» براى او از لبه تيغ تيزتر و از لب او نازكتر مى شود. سپس درى از دوزخ بر روى او باز مى شود. »

در «يسناى 49 / 4» آمده كه : «دوزخ براى «ديو» و منزل دروغگويان است، و محل عذاب ابدى تبهكاران. »

در «يسناى 11 / 20 و «ويسبرد 7 / 10» و «يشت 2» و «ارتاويرافنامك 15 21» آمده است كه : «روان پس از گذشتن از سه مرحله (پندار، گفتار، كردار زشت) به فضاى تيرگى بى پايانى كه مكان «اهرمن» است، واصل مى شود. »

در «فرگرد 18» آمده است : «در دوزخ سرما (باد) خشكى، گنده بوئى وجود دارد، دوزخ عميق بوده، داراى چاههاى سهمگين است، و جانورانى دارد كه ارواح بدكاران را مى درانند؛ كوچكترين آنها به بزرگى كوهى است. اما روان و روح نيكوكاران پس از مرگ توسط دو فرشته كه نويسنده اعمال اويند، به جاى ويژه خود مى رود، و پل صراط براى او به ارتفاع» نيزه گشاده مى شود تا بتواند عبور كند. »

در اوستا آمده است : «اهورامزدا مى گويد هر كس در جهان «كلام» را با تكاليف لازمه ونواى خوش بخواند، روح او آزادى يافته و به منزلگاه آسمانى به پرواز درخواهد آمد. «من» (اهورا) «پل چينوات» را براى او سه برابر آنچه هست، پهن خواهم نمود. او«روحانى» شده، مانند آسمان پاك گشته وجلال و عظمت آسمانى خواهد يافت. » در «ونديداد، فرگرد 19» مى گويد: «ارواحپاك پس از عبور از پل به جهان ارواح كه فردوس يا بهشت باشد، وارد مى شوند. آنجامنزلگاه پرهيزگاران است. »

در «يسناى 44 / 10، 15، 13 و در «ارتاويرافنامك ؛ فركرده» آمده است كه : «بهشت چهار طبقه دارد كه هر يك در مكان و محلى قرار دارند و به اسمى ناميده مى شوند: طبقه اول ؛ «پندار نيك»، و محل آن در ستارگان مى باشد. طبقه دوم ؛ «گفتار نيك» و مكان آن در ماه مى باشد. طبقه سوم ؛ «كردار نيك»، كه محل آن در بالاترين روشنائيها مى باشد و به طبقه چهارم كه محل عرش الهى است، مى رسد و به ساحت قدس ‍ اهورامزدا كه منزلگاه نيكان و پاكان است، دست يافته و منزل مى كند. »

در «يسناى 48 / 4 آمده است : «كسانى كه خوبى و بدى آنان يكسان باشد، جايگاهشان «برزخ» است كه ميان «بهشت» و «دوزخ» قرار دارد. گناهكاران زندانيانى هستند كه پس از ديدن عذاب، در مدت معين آزاد مى شوند. » (503)

«زرتشت» مى گويد: «در آخرت ك اعمال نيك ك پاداش و اعمال بد، كيفر داده مى شود، بدكاران در قيامت به فلز گداخته تبديل مى شوند و نيكوكاران به جايگاه اهورامزدا راهنمائى خواهند شد. »

در «ينساى 30 / 10» آمده است : «سر منزل نورانى ويژه نيكوكاران خواهد بود و محيط تاريك از آن دروغگويان است... در جهان واپسين روح و روان هر كسى سزاى كردار خود را در مى يابد. » (504)

در متون زرتشتى آمده است كه : چون چشم مرده در برج سكوت (دخمه) متلاشى مى شود، روحش از پل صراط (= چينوات) عبور مى كند و آنگاه در محضر سه «ايزد» (ميتره، سروش، رشنو) حاضر و محاكمه مى گردد. هنگامى كه ارواح ازپل صراط عبور مى كنند، آن پل براى بدكاران مانند موئى باريك مى شود و چون ارواحنيكان عبور مى كنند، به آسانى آن پل را مى نوردند و به بهشت (= ان هو وهيشت) مىرسند. اگر نيك و بد مساوى باشد، به برزخ مى روند. موكل عدل نامه، اعمال افراد را مى خواند و تمام گفتار و كردار و پندار آدمى را به حسابمى آورد.

در مذهب زرتشت وعده غفران، شفاعت و عفو داده نشده است. چون روان نيكان عبور كند، زنزيبائى با چهره رخشنده، او را به سوى بهشت راهنمائى مى كند. اين زن را ديانا گويند. چون شخص بدكار بر پل قرار گيرد و سقوط مى كندك زنى بدتركيب و زشت و جادوگربا او روبرو مى گردد. ثواب نيكان در بهشت كه خانه ستايش است، داده مى شود و آنانبا زيورآلات خود را آرايش مى كنند. گناهكاران درگودال بدبو و مغاره تاريك ك سرنگون مى شوند. عالم برزخ (هميشگان) جايگاهكسانى است كه بد و خوب شان مساوى است و آنان در اين جايگاه در انتظارند تا روز قيامت برسد (505).

«كريستن سن» محقق مشهور مى گويد: از نظر زرتشتيان، افرادى كه در راه راست قدم برداشته باشند، پس از مرگ به آسانى از پل صراط (چينوات) عبور كرده و وارد بهشت مى شوند. اين پل براى بدكاران به نازكى لبه شمشير مى رسد، به طورى كه گناهكاران بدرون جهنم واژگون مى شوند و عذابى شايسته گناه خود مى بينند. و كسانى كه اعمال نيك و بدشان مساوى است،

در عالم هميشگان يا «برزخ» خواهند ماند كه در اين مكان نه كيفرى و نه پاداشى است (506).

بنابر متون اوستائى، كالبد انسان زنده از چند جزء گوناگون تركيب شده است : «تن»، «جان»، «فروهر»، روان». «تن» در زبان اوستائى «تنوو» خوانده مىشود كه تمام اعضاى «بدن» است. چون مرگ فرا رسد، «روان» و «فروهر» ازآن جدا مى شوند. تن به تنهائى فاقد نيرو و قوه است. ائين زرتشت براى «تن» انسان زنده اهميت بسزائى را قائل است ولى چون جان از بدن مفارقت نمود، براى رعايتتندرستى ديگران آن بدن بيجان را نجس دانسته است. اما «جان» كه به زباناوستائى «اهو» و در زبان پهلوى «اخو» گفته مى شود، عبارت است از نيروئى كه«تن» را به حركت مى آورد. «فروهر» كه در اوستا «فروشى» و در زبانپهلوى «فروهر» گفته مى شود، به معنى «قوه» و «ذره اى» از ذرات نور الهىاست كه در بدن هر انسانى به وديعه گذاشته شده تا در زندگى راهنماى او به سوىپيشرفت باشد. «فروهر» نورى است از منبع فياض نور احديت. «روان» كه واژهاوستائى آن «دروان» است، به معنى «روح» مى باشد و روح، ابدى و فناناپذيراست. به مجرد حصول مرگ، روح اين فرد متوفى كه مدتها با بدن مأنوس بوده، ازآن دور نمى شود و تا سه روز اتصال خود را با تن حفظ مى كند. ايناتصال پس از كفن و دفن نيز ادامه دارد. روح شخص نيكوكارخوشحال است و روح گناهكار مغموم. در بامداد روز چهارم، روح به«پل صراط» (چينوات) مى رسد و در اينجا به حساب او رسيدگى مى شود. روحنيكوكار رهسپار بهشت مى شود و روح گناهكار به همراه وجدانش كه درشكل موجودى زشت ظاهر مى شود، به دوزخ سرنگون مى گردد. در روايات زرتشتى و در«ونديداد» آمده است : «در بامداد روز چهارم درگذشت، در نزديكىپل جينود، محكمه اى به داورى «مهر ايزد» و با حضور فرشتگان (سروش، ورشن، اشتاد) تشكيل شده و به حساب كارهاى بد و خوب روان درگذشته، رسيدگى مى شود. درصورتى كه كفه كارهاى نيك بر كفه كارها بد سنگينى كند، از«پل چينود» به آسانى گذشته، به بهشت روشن مى رود و الا به دوزخ سرنگون مىشود. » (507)

## برج سكوت

«فليسين شاله» مى گويد «از ديدگاه زرتشتيان، جسد مرده را نبايد در خاك نهاد، بلكه بايد پس از مرگ در بناهاى استوانه اىشكل (برج سكوت) گذارد، تا خوراك سگ و لاشخورها شود. ولى روح انسان در عدالتخانه الهى محاكمه مى شود؛ نيكوكاران به پاداش مى رسند و به اسمان بالا مى روند ونزد «اهورامزدا» براى يارى خدا تا پيروزى نهائى همواره مبارزه مى كنند، و بدكارانبه جزاى خويش مى رسند و در قعر جهنم جاى دارند. » (508)

«جان ناس» مى گويد: «زرتشتيان برآننند كه چون چهار روز از مرگ كسى بگذرد، زندگى ديگر او آغاز ميشود. در سه شبانه روز نخستين، روان او بر سر پيكر خاكى زندگى ديگر متوفى مى نشيند و بر گذشته كردارها و پندارها و گفتارهاى خوب و بد او فكر مى كند، هر گاه نفسى نيكوكار باشد، فرشتگان پاك گوهر او را نوازش دهند و اگر بدكار باشد، ديوان پليد او را آزار دهند و سرانجام او را كشان كشان به كيفرگاه خواهند برد. و چون روز چهارم در رسد، روح مرده به طرف پل چينوات كه گذرگاه مردگان است، حركت كرده، در برابر پل، خداى ميترا و همكارانش (سروش، راشنو) آن روح را به داورى مى خوانند، در دست راشنو ترازوئى است كه در دو كفه آن كردارهاى نيك و بد را نهاده و مى سنجد، پل صراط (چينوات) تيغه اى تيزتر از دم شمشير دارد كه در زير آن جايگاه دوزخيان است و چون روان مردگان به آن جا مى رسند، اگر راست كار و راست كردار باشند، آن تيغه تيز در برابرشان پهن شده گذرگاهى نرم مى شود، ليكن اگر بدكردار و دروغ پيشه بودند، آن تيغ بر آنها راه مى بندد. همينكه مرده سه گام ديگر برمى دارد كه يكى نماينده انديشه هاى بد و ديگرى سخنان ناسزا و ديگرى كارهاى زشت او است كه در روزگار زندگى از او سرزد، آن تيغ او را به دو نيمه مى كند و از فراز پل در نشيب دوزخ فرو مى افكند... » (509)

متخصصان دين زرتشت، بهشت و دوزخ «گاتها» را روحانى و درونى توجيه كرده اند. برخى معتقدند كه علاوه بر پاداش روحى و درونى، در پيام «زرتشت» به حيات پس از مرگ و روح حساب اشاره شده است، و ديگر اديان روز رستاخيز را از دين او اقتباس كرده اند. «بهشت» و «دوزخ» در «گاتها» داراى اصطلاحات ويژه اى است گ

1 «گرودمانه» مركب از «گر» يعنى «سرود» و «دمان» يا «مال» به معنى «خانه» است، يعنى «خانه نغمه و سرود». در اوستا «گروتمان» و در پهلوى «گزمان» يا «گرشمان» بكار رفته است.

2 «من گئير» يعنى «بالاترين سرا» يا «خانه سرود» است.

3 «نگهوش دمانه» يا «سراى انديشه نيك».

4 «هوشى تئيش» يا «سراى آرامش و سرود».

5 «وهيشم منو» يا «بهترين منش» كه در اوستا «اشه و هيشته» يا «بهشت» بكار رفته است و به معناى «وجدان راحت» نيز آمده است.

6«دروج دمانه» يا «سراى دروغ» كه «دوزخ درون تيره» نيز معنى شده است.

7 «اچيشة مامانه مننكهو» يا «سراى برترين منش».

8 «اچيشتم منو» يا «بدترين منش، بدترين حالت روحى» يا «عذاب وجدان».

معلوم مى شود كه اين اصلاحات، به فكر و انديشه و نيّات دخالت و دلالت دارد و معرف يك حالت درونى است و مكان مشخص خارجى را نشان نمى دهند.

در «گاتها 4/28» آمد است كه : « « من گئير» ؛ من روانم را در بالاترين سراى انديشه نيك جاى خواهد داد و با آگاهى از كارها از كارها و پاداشى كه اهورا مزدا مقرر فرموده، تا زمانى كه در توان دارم، به مردم مى آموزم كه كوشش كنند. » (510)

«پورداوود» محقق ايرانى كلمه «من گئير» را اين گونه ترجمه كرده است : «من بياد سپرده ام كه روانم را با همراهى منش نيك نگهبانى كنم، چه از پاداش «مزدا اهورا» براى كردار نيك آگاهم. » پور داوود مى گويد: «در اين سرود پاداش در مقابل كار نيك است. بهترين پاداش، بالاترين سراى انديشه نيك است، آنجا كه ضمير روشن و درون پر مهر و فكر نيكوست. اين بهشت مسلما يك كيفيت معنوى و روحانى است نه يك مكان خاصى چون باغ عدن. » اصولا آغاز پيدايش «شر و خير» توجه مى شود و در آن پاداش نيكو كاران و مجازات بدكاران تعيين مى گردد. و اين به وضوح مشخص مى كند كه سخن از «بهشت» و «جهنم» درونى است و نه تنها منبع و منشأ «خير» و «شر» در انديشه و منش ما است، بلكه پاداش و كيفر آنهم در ضمير و خاطر ما است. «نيك انديش»، خاطرى آرام و ضميرى روشن خواهد يافت كه «بهشت» او است و «كژانديش»، به فكر و انديشه تيره و ناآرام دچار مى شود كه «جهنم» درون او است. اين تعبير در سرودهاى ديگر تائيد مى گردد:

«بند 11/30: زيان و رنج ديرپا براى پيران دروغ $ و سود بى پايان براى پيروان راستى است $» در اينجا ديگر سخن از «بهشت و جهنم» نيست، بلكه كيفر و پاداش ره صورت «رنج ديرپا» و «سود بى پايان» توجيه شده است.

در «سرودها» زرتشت از خداوند درباره كيفر پيروان دروغ و پاداش ‍ پيروان راستى و پارسايان كه در آبادانى جامعه و پيشرفت راستى و درستى مى كوشند، سئوال مى كند كه در «بند20» اين گونه پاسخ داده مى شود: «كسى كه به سوى زندگى پارسائى آيد، جايگاه او در آينده روشن است، ولى بدكاران زمانى دراز با شيون و افسوس در تيرگى بسر خواهند برد، براستى زندگى بدكاران، وجدان آنها را بسوى كردار خودشان خواهد برد. »

در اين بند «20» به روشنى و صراحت، سراى زشت كاران تيرگى درون و عذاب وجدان ناآرام توحيه شده و پاداش نيكوكاران، جايگاه فروغ و روشنائى كه همان بهشت «انديشه نيك» است، گفته شده است : وجدان بدكاران به سوى كردارشان كشيده مى شود، يعنى كردار بد آنان وجدانشان را معذب خواهد نمود.

برخى محققان با توجه به «اوستاى موجود» از اين بند نتيجه مى گيرند كه وجدان انسان در روز رستاخيز او را به سوى «بهشت» يا «جهنم» خواهد كشانيد. در اوستاى موجود آمده است كه : روز قيامت، «وجدان» يا «دئناى» نيكوكاران به صورت دختر زيبايى، و «دئناى» زشت كاران به شكل پيرزن زشتى ظاهر شده و آنها را در روى «پل صراط» يا «پل چينوات» به «بهشت» يا قعر «جهنم» هدايت خواهد كرد. اگر چه اغلب محققان دين زرتشت اين سروده را معرف روحانى و درونى بودن «بهشت و جهنم» در پيام زرتشت مى دانند و نتيجه مى گيرند كه وجدان و ضمير انسان تحت تاثير اعمالش به تيرگى يا روشنى متوجه شده و اين واقعى ترين پاداش و كيفرى است كه مى تواند تحقق يابد. (511)

يك محقق ايرانى در دين زرتشت مى گويد: «زرتشت صريحا بهشت و دوزخ درونى را مطرح نمود و به واقعيت زندگى پرداخته است و از حيات روانى زنده بودن روح نيز سخن گفته است. » (512)در اين رابطه، برخى خاورشناسان معتقدند كه : «عملى بودن دين زرتشت در سراسر گاتها مشخص است. او پيوسته به نتايج همين دنياى مادى نظر داشته است و بهشت او نيز روحانى است. » (513)

«ميلز» معتقد است كه : «زرتشت به بهشت و جهنم معنوى باور داشته است و مجازات را منشى و ذهنى مى داند. بهشت همان راحتى انديشه و آسايش وجدان و جهنم، عذاب درونى و ناراحتى فكر است. خلاصه اينكه زرتشت در روزگار قديم اين حقيقت را آشكار ساخت كه بهشت و جهنم در خود ما است. » (514)

«زهنر» معتقد است كه : «هر چند زرتشت دنياى مادى و روحانى را از هم جدا مى كند، ولى در اصول او آنها با هم در رابطه بوده و هرگز در مقابل هم قرار ندارند، بلكه ائتلاف با يكديگر دارند. در دين زرتشت «بهشت و دوزخ» خانه افكار و وجدان نيك و مسكن بدترين انديشه و منش است. در «گاتها» بشر آزادى اراده دارد، و اين خود او است كه به نجات يا محكوميت خويش اقدام مى كند. » (515)

يك محقق غربى مى گويد: «نه تنها بلكه در برخى از يشت ها نيز، سفر آخرت، روحانى است. يشت 89/49 بر اين نكته تصريح دارد. » (516)

## شرح حال روان متوفى در متون زرتشتى

در متون زرتشتى شرح حال روان متوفى چنين آمده است :

«اى اورمزد بزرگوار! اى خرد مقدس !

اى آفريدگار جهان مادى ! اى اشو!

وقتى كه پاكدينى از جهان در كجا آرام مى گيرد؟»

«اهورا مزدا» پاسخ مى دهد:

«او بر بالين قرار گرفته است. »

خوانندگان گاتها چنين در خواست آمرزش مى كنند:

«خوشبخت كسى است كه خواستار خوشبختى ديگران باشد. در اين شب، روان به اندازه تمام زندگانى جهان خوشى بيند. »

در شب دوم، «زرتشت» مى پرسد:

«روانش كجا آرام گيرد؟»

«اهورا مزدا» پاسخ مى دهد:

«او بر بالين قرار گرفته است. »

اشتودگاتها سرايان اينگونه آمرزش مى طلبند:

«خوشبخت كسى است كه خواستار خوشبختى ديگران باشد. در اين شب، روان به اندازه تمام زندگانى جهان خوشى بيند. » «زرتشت» مى پرسد: در شب سوم روانش كجا آرام گيرد؟»

«اهورامزدا» پاسخ مى دهد: «او بر بالين قرار گرفته است. »

اشتودگاتها سرايان اين چنين آمرزش مى طلبند: «خوشبخت كسى است كه خواستار خوشبختى ديگران باشد، در اين شب، روان به اندازه تمام زندگانى جهان، خوشى بيند. »

«پس از شب سوم، در پگاه، روح و روان مرد پاكدين را چنين مى نمايد كه در ميان چمن باشد و بوى خوش دريابد و او را چنين مى نمايد كه باد معطرى از نواحى جنوبى به سوى وى مى وزد. بادى خوش بو تر از همه بادهاى ديگر. مرد پاكدين را چنين مى نمايد كه اين باد را با بينى خود بوئيده باشد و گويد از كجا مى وزد اين باد، اين خوش بوترين بادها كه هرگز مانند آن رانبوئيده بودم ؟در وزش اين باد، وجدان وى به پيكر موجودى در نظر او نمودار شود موجودى زيبا، درخشان، با بازوان سفيد، نيرومند، خوشرو، راست بالا، و...

آنگاه روان مرد پاكدين ازاو مى پرسد: اى موجود جوان ! تو كيستى ؟

وجدان او را پاسخ مى دهد: اى جوان مرد نيك پندار نيك كردار نيك دين ! من وجدان تو هستم. «جوان مرد مى پرسد: پس كجاست كسى كه تو را دوست داشت از براى بزرگى و نيكى و زيبائى و خوش بوئى و نيروئى، پيروزمند و قدرتمند به دشمن غلبه كننده، و تو آن چنان كه به نظرم مى آئى،

مى باشى. «موجود پاسخ مى دهد: اى جوان مرد نيك پندار نيك گفتار نيك كردار نيك دين ! آن كس تو هستى كه مرا دوست داشتى. من آنچنان كه دوست داشتى، به نظرت مى آيم. وقتى تو مى ديدى كه ديگرى لاشه مى سوزانيد و به بت پرستى مى پرداخت، رستم مى سوزانيد و درختها را مى بريد، تو نشسته و گاتها مى سرودى و آبهاى نيك و آذر اهورا را مى ستودى و مرد پاك را كه از نزديك و دور مى رسيد، خشنود مى ساختى. محبوب بودم، تو مرا محبوب تر ساختى، زيبا بودم تو مرا زيباتر ساختى، مطلوب بودم، تو مرا مطلوب تر ساختى، بلند پايه بودم، تو مرا بلند پايه تر ساختى. روان پاكدين، نخستين گام را برداشته، به پايه انديشه نيك درآيد، روان مرد پاكدين دومين گام را برداشته به پايه گفتار نيك درآيد، روان مرد پاكدين سومين گام را برداشته به پايه كردار نيك درآيد. روان مرد پاكدين چهارمين گام را برداشته به بهشت پر فروغ وارد شود.

زرتشت از اهورا مزدا مى پسد كه وقتى شخص گناهكار از جهان درگذرد، روان او در سه شب اول در گذشت، در كجا آرام گيرد؟

اهورامزدا پاسخ مى دهد: روان او در شب اول تا سوم، گرد بالين جسد سرگشته بسر مى برد و در حالى كه افسرده و پژمرده و غمگين است و قسمتى از گاتهاى اشتود را كه با كلمات كام غوئى زام شروع مى شود، مى خواند: اى اهورا مزدا! به كدام كشور روى آورم ؟ به كجا پناه جويم ؟

پس از سپرى شدن شب سوم در بامداد روز چهارم روان مرد ناپاك را چنين مى نمايد كه درميان برفها و يخها باشد و بوى اجساد گنديده به مشامش ‍ رسد. و او را چنين به نظر آيد كه باد متعفن از سوى شمال به سوى او مى وزد. از خود مى پرسد: از كجا اين باد، بدبوتر از آن هرگز به مشامش ‍ نرسيده است ؟ در وزش اين باد، وجدان خود را مى بيند كه به پيكر موجودى زشت روى، چركين و خميده زانو، به او روى مى آورد. روان مرد ناپاك از او مى پرسد: تو كيستى كه هرگز از تو زشت تر نديده ام ؟

آن موجود پاسخ مى دهد: اى مرد بد انديش بدگفتار بد كردار، من كردار و وجدان بد تو هستم. از بس كردار تو بد است، من چنين زشت و تباه و بزه كار و رنجور و پوسيده و گنديده و درمانده شده ام. وقتى مى ديدى كسى ستايش يزدان را مى كند و آب و آتش و گياه را محافظت مى كند، تو با اعمال بد خود اهريمن راخوشنود مى ساختى. وقتى مى ديدى كسى به بينوايان صدقه مى دهد و به پارسايان خدمت مى كند، تو بخل ورزيدى و درب به روى مردم مى بستى، من منفور بودم، تو منفورترم ساختى، من پوسيده بودم، تو پوسيده ترم ساختى، من گنديده بودم، تو گنديده ترم ساختى. روان مرد ناپاك در گام اول به پايه انديشه بد و در گام دوم به پايه گفتار بد و در گام سوم به پايه «كردار بد» و در گام چهارم به «ظلمت بى پايان » رسد. » (517)

## روحانيت زرتشت ؛

تاريخ و سرگذشت اديان و مذاهب بشرى نشان مى دهد كه آفت دين و مذهب، روحانيت آن است. در اديان و مذاهب باستانى ايران ديديم كه روحانيون از قدرت و سيطره بسيارى برخوردار بودند. آنان به مردم مى گفتند كه خدايان مانند پادشاهان زندگى مى كنند. آنان در اشرافيت مى زينند، پس بايد هر چه مى توانيد در بخشيدن زينت آلات و... كوتاهى نكنيد. و بدين سان تزوير مذهبى كه روحانيون مذاهب باستانى مظاهر و مصاديق آن بودند، به غارت و چپاول مردم مى پرداخت. معابد زير نظر روحانيون بود و سرشار از طلا و جواهر؛ و كليه اين ثروتهاى انبوه در اختيار نمايندگان خدايان يعنى روحانيون بود. آنان علاوه بر اين، ذخائر و انبارهاى غله و حبوبات و امتعه گوناگون را كه هداياى رعايا براى خدايان بود، در اختيار داشتند، و نام خدايان تجارت مى كردند. معابد پايگاه تجارت و معاملات روحانيون بود. (518)زرتشت عليه روحانيون قيام كرد و بساط تبهكارى و عوامفريبى آنان را در هم پيچيد. اما اندكى بعد، آئين او مبتلا به آفت روحانيون گرديد. آئين اوليه زرتشت وجود مغان يا روحانيون را به رسميت نمى شناخت. زرتشت در طى حيات خود با مقاومت سرسخت كارپانها يا روحانيون آئين قديم (مهر پرستى) روبرو بود. آنان در انزواى زرتشت و توطئه عليه وى مى كوشيدند و سرانجام وجود خويش رااثبات كردند. پس از دوران زرتشت موبدان نمايندگى آئين او را مدعى شدند. و از آنجا كه سلطنت و روحانيت در تاريخ سياسى ايران پا به پاى يكديگر زيسته اند، سلطه سياسى نيازمند تزوير مذهبى بود و اين امر توسط روحانيون در جهت بسط قدرت و تحكيم آن ممكن بود. موبدان توحيد زرتشت را به صورت زير بناى شرك در آوردند و نظام طبقاتى جامعه را توجيه مذهبى كردند. اين نخستين تحريف آئين زرتشت بود. « روحانيون» به پيروى از اسطوره باستانى سلطنت، مقام روحانى خويش را «مورثى» ساختند و با اثبات هويت صنفى، در ساختار جامعه طبقاتى ايران، طبقه ممتازى بشمار آمدند. از اين پس، «پسر» جانشين «پدر» مى شد و بدين سان «روحانيت مورثى» در آئين زرتشت يك قانون گرديد. طبقه روحانيت زرتشت مانند ديگر طبقات جامعه ايران خداى خاص خود را داشت و آتش وآتشگاه خاص خويش را پاس مى داشت. روحانيون، در دولتى كردن آئين زرتشت كوشيدند. دوره ساسانى نقطه اوج استبداد مذهبى و روحانى آئين زرتشت است. روحانيون كه همدست پادشاهان بودند، در تحميل دين زرتشت مى كوشيدند و اقليت هاى مذهبى ديگر در انزوا قرار داشتند. محققان تاريخ ايران بر اين قول متفقند كه علت غائى سقوط امپراطورى ساسانى، «استبداد مذهبى» و حاكميت روحانيون بر سرنوشت مردم بود. موبدان زرتشتى براى توجيه وضع موجود، متون مذهبى «اوستا» را تاويل و تفسير مى كردند. فشار دولتى و مذهبى ناشى از اراده روحانيون، جان مردم را لب رسانده بود و سرانجام اين فشارهاى متراكم به سقوط رژيم ساسانى انجاميد و «موبد» كشى و «مغ» كشى در ايران آغاز گرديد.

كتاب شناسى :

اديان ايران باستان، عقايد اوليه، زرتشت :

به فارسى : منابع اصلى ؛ پور داوود / يشتها + گاتها + يسنا+ خرده اوستا+ بند هشن و كليه مقالات وآثار او. دكتر محمد معين / ارداويرافنامه + مزديسناو ادب پارسى + مجموعه مقالات. مهندس آشتيانى / زرتشت، مزديسنا و حكومت. + كيخسرو كرمانى / آئين مزديسنا. سن / ايران در زمان ساسانيان، ترجمه رشيد ياسمى. + پيرنيا / ايران + مشكور / ايران باستان.

منابع فرعى : جان ناس / تاريخ جامع اديان + فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ + راوندى / تاريخ اجتماعى ايران / جلد اول + بروخيم / تحولات فكرى در ايران + مهرداد مهرين / تمدن ايران باستان.

منابع تحليلى و مقايسه اى : دكتر على شريعتى / تاريخ و شناخت اديان. جلد دوم / م. آ. 15. + مهندس آشتيانى / زرتشت، مزديسنا و حكومت.

به عربى : منبع مستقيم ؛ ابن نديم / الفهرست. منابع غير مستقيم : شهرستانى / الملل و النحل / 2 جلدى + بغدادى / تاريخ بغداد+ مسعودى / التنبيه + المروج.

## آيا ازدواج با محارم در آئين زرتشت وجود دارد؟ يا اين نسبت، تهمت است ؟

### دفاعيه يكى از روحانيون زرتشتى

در اين جهت اطلاع خوانندگان، نظر جناب آقاى موبد اردشير آذرگشسب را كه يكى از روحانيون آئين زرتشت است، و هم اكنون رياست و رهبرى زرتشتيان ايران را بر عهده دارد، در اينجا مى آوريم، تا موضوع ازدواج با محارم در كيش زرتشتيان روشن گردد.

آقاى اردشير مى گويد:«يكى از اتهاماتى كه به پدران نامدار ما نسبت داده اند تهمت نارواى زناشوئى با نزديكان است كه از سوى دشمنان ايران و افرادى كه از مذهب ايرانيان باستان اطلاع عميق نداشته اند، به نياكان نامدار ما وارد آمده و آنها را به ارتكاب اين عمل زشت، متهم نموده اند. اين افترأ نخست از سوى يونانيان كه با پدران ما دشمنى ديرينه داشته اند به منظور خاصى به آنها نسبت داده شد و قرنها بعد پس از آنكه خاك پاك ايران لگدكوب سم ستوران اعراب گرديد، (519) اينان نيز تا آنجا كه توانستند به اين آتش دامن زدند، و در قرن اخير چند تن از خاورشناسان و اوستادانان غربى، با پيدا كردن واژه اوستائى «فيتودت» به خيال خودشان به اين موضوع - تهمت - صحه گذاشتند، و ما اينك مى كوشيم تا به اين تهمت ناروا كه پايه و اساسى ندارد با عقل و مطق جواب گوئيم و براى اينكه نوشته و ترتيب خاصى برخوردار باشد، نخست از انواع پيوند زناشوئى با نزديكان پرداخته به تهمت هاى وارده يكى پس از ديگرى با دليل و منطق پاسخ مى گوئيم، سپس واژه اوستائى «فيتودت» را ترجمه و تفسير مى نمائيم، و در پايان شمه اى را درباره شيوع ازدواج با محارم ميان ديگر اقوام باستانى بيان نمود و با جمع بندى مطالب گفته شده، به اين موضوع پايان مى دهيم :

### انواع پيوند زناشوئى در كيش زرتشت

در آئين زرتشتى تعدد زوجات روا نيست، به گرفتن يك زن فرمان داده شده، و ايرانيان باستان كه از پيروان زرتشتى بودند حق نداشتند در آن واحد، بيش از يك زن داشته باشند، ولى پيوند زناشوئى در عهد باستان بنا به حالت و وضع و شوهر به پنج نام گوناگون به موجب شرح زير ناميده مى شد. در دفاتر زناشوئى به همان نام ثبت مى گرديد :

1- پادشاه زن 2- چاكر زن 3- ايوك زن 4- ستر زن 5- خود رأى زن. كه اينك به شرح مختصرى از هر يك از اين پنج نوع پيوند زناشوئى مى پردازيم : 1- پادشاه زن : دخترى پس از رسيدن به سن بلوغ با موافقت و صلاحديد پدر و مادر خود به عقد ازدواج پسرى درمى آمد، و به طور كلى همه دخترانى كه براى نخستين بار با رضايت پدر و مادر عروس مى شدند- به استثناى موارد مذكور در اين بخش - پيوند زناشوئى آنها به نام پادشاه زنى بسته مى شد و به همين نام در دفتر زناشوئى ثبت مى گرديد.

پادشاه زن از كامل ترين حقوق و مزاياى زندگى زناشوئى بهره مند مى شد، و امور خانه و فرزندان را با شوهر اشتراكا اداره مى نمود، و به عقيده پدران ما در ايران باستان پس از در گذشت نيز در دنياى ديگر باز همان نسبت زناشوئى ميان يك زن و شوهر بويژه زوجى كه عقد آنها به پادشاه زنى گرفته باشد موجود است.

2- چاكر زن : هر گاه زنى بيوه پس از درگذشت شوهر نخستين خود، به عقد ازدواج ديگرى درمى آمد، اين پيوند زناشوئى، زير نام چاكر زنى ثبت مى شد. اين زن در سراسر زندگى در خانه شوهر، مقام كدبانوئى خانه داشت و از همگى حقوق و مزاياى پادشاه زن در طول عمر خود برخوردار بود، ولى پس از گذشت، آئين كفن و دفن و ساير مراسم مذهبى براى او تا سيزده روز از طرف شوهر دوم برگزار مى شد، و تمام هزينه هاى بعد از آن به عهده بستگان شوهر اولش بود.

ايرانيان باستان معتقد بودند كه در دنياى ديگر اين زن از آن شوهر نخستين خواهد شد. و به همين علت پيوند زناشوئى او با شوهر دوم زير نام چاكر زن بسته مى شد. واژه چاكر زن نويسندگان غير زرتشتى را به اصول مزديسنى و انواع پيوند زناشوئى زرتشتيان آشنائى نداشتند بر آن داشت كه نسبت زوجات به زرتشتيان بدهند. آنها تصور مى كردند كه پادشاه زن، زن عقدى، و چاكر زن، زن صيغه اى است. در صورتى كه اصل قضيه به موجب شرحى كه داديم غير از اين است، و ايرانيان باستان در هيچ دوره اى از ادوار زندگى تاريخى خود، مجازبه گرفتن بيش از يك زن نبوده اند، و عمل يكى دو نفر پادشاه خودكامه را در گرفتن چند زن نمى توان به حساب كليه ايرانيان باستان گذاشته، مجوزى براى چند زنى آنها به شمار آورد. به علاوه اگر آئين چند زنى در ايرانيان باستان وجود داشت، پس چرا با اينكه پدران ما در ميان قومى زندگى مى كردند كه تعدد زوجات در بين آنها رسم مذهبى بود و مانعى براى پدران ما وجود نداشت كه چند زن بگيرند، يك دفعه آنها از چند زنى دست كشيده و به يك زن اكتفأ كردند، كما اينكه تا امروز هم زرتشتيان در هر كجاى دنيا كه زندگى مى كنند به همين رسم يك زنى پاى بنداند؟

3- ايوك زن : وقتى مردى داراى فرزند پسر نبود، اگر فرزند او منحصر به يك دختر بود، ازدواج اين دختر و اگر چند دختر داشت، زناشوئى دختر كوچكتر او زير نام ايوك زن - اين واژه اى پهلوى است كه به معنى يك، مى باشد - ثبت مى شد، و نخستين پسرى كه از اين زناشوئى به وجود مى آمد به فرزندى جد مادرى خود در مى آمد، و نويسندگان نا آگاه غير زرتشتى اين عمل را به عنوان ازدواج با

محارم زرتشتيان مى پنداشتند و پدران ما را به ازدواج با محارم متهم كردند.

4- ستر زن : واژه ستر زن در زبان پهلوى به معنى فرزند آمده است و كلمات استر و سترون، در پارسى سره، از اين واژه گرفته شده اند. استر، مركب است از دو جزء اوستر، ا، از ادات نفى است و ستر به معنى فرزند، بنابراين معنى تركيب آن مى شود بدون اولاد، يعنى حيوانى كه نازاست، و مخفف استر است و ون به معنى مثل و مانند، و معنى كامل آن مى شود، مانند استر و به عبارت ديگر، نازا بودن و بچه دار نشدن. و سترون كردن در زبان علمى به معنى عقيم كردن است از نظر توالد و تناسل ميكربها. پس از بيان اين مقدمه گوئيم كه در دوران قديم چون پسرى بالغ يا مردى بدون زن و فرزند فوت مى نمود، خويشان و بستگان او مى بايستى دوشيزه اى را به خرج خود و به نام آن درگذشته زير نام ستر زنى به عقد ازدواج جوانى در مى آوردند. تنها شرط اين زناشوئى آن بود كه زوجين متعهد مى شدند كه يكى از پسران خود را به فرزندى شخصى در گذشته بدهند، و اين نوع زناشوئى در عمل، سعادت و خوشبختى عده اى از مردم بدبخت و بينوا را فراهم مى كرد، به اين معنى كه هرگاه يكى از اشخاص متمول بدون زن و فرزند فوت مى نمود، بستگان در گذشته هزينه زناشوئى دختر و پسرى از طبقه بينوا و بى چيز را و آنها را با گواه ستر زنى بهم پيوند مى دادند و مبلغى هم براى گذراندن زندگى به آنها مى دادند. بعلاوه پسرى كه از ازدواج خوشبخت به دنيا مى آمد به فرزند خواندگى شخص در گذشته معين مى شد و در حقيقت وارث او به شمار مى آمد. و اين زناشوئى هم يكى ازموضوع هايى بود كه بهانه بدست دشمنان مى داد، زيرا گاهى كه شخص درگذشته خواهر جوان و دم بخت داشت، نزديكان او همين خواهر را با گواه ستر زنى عروس مى نمود و وقتى كه پسرى از او متولد مى شد، او را به فرزند خواندگى شخص متوفى نامزد مى كردند، يعنى كسى كه در حقيقت دايى طفل بود، اينك مقام پدرى او را پيدا كرده است. بيگانگانى كه با اخلاق و عادات زرتشتيان آشنائى نداشته و ازاصل قضيه بى خبر بودند، با مشاهده اين وضع تصور مى كردند كه برادر و خواهر در حقيقت با هم ازدواج نموده اند. در صورتى كه اين تصور سوء تفاهمى بيش نبود، زيرا همانگونه كه گفته شد، خواهر پس از فوت برادر يا شخص ديگرى ازدواج نموده و بين برادر و خواهر رابطه زناشوئى وجود نداشته است.

5 - خود راى زن : در ايران باستان چنانچه پسر و دخترى كه به حد رشد قانونى رسيده بودند به هم علاقه باطنى پيدا كرده و خواستار زناشوئى مى شدند و پدر و مادر دختر به علتى به اين امر رضايت نمى دادند، عقد زناشويى آنها، حتى برخلاف ميل پدر و مادر برگزار مى شد و عدم تمايل پدر و مادر يك زوج يا هر دوى آن ها مانع انجام اين امر نبود، و در اين ازدواج كه زير نام خود راى زن ثبت شده بود، دختر قانونا از ارث پدر و مادر بهره اى نداشت مگر آنكه خود آنها تمايل خودشان را بدادن ارث به دختر متمرد كتبا اظهار نموده باشند. » (520)

### موضوع زناشوئى با محارم و نزديكان

جناب موبد اردشير آذرگشسب كه يكى از روحانيون آئين زرتشتيان است، در رابطه با عنوان فوق مى گويد: «راجع به اتهام بى اساس زناشوئى با نزديكان كه به ايرانيان باستان نسبت داده اند، در وهله اول يونانى ها بودند كه بخاطر دشمنى با ايرانيان، به آنان چنين تهمتى بستند، و كارهاى سه تن از پادشاهان را مستمسك اين نسبت قرار داده اند. حال ما اين قضيه را تعقيب مى كنيم تا ببينيم اصل داستان در مورد اين افراد چگونه بوده است ؟

1 - ازداج كامبوزيا با خواهر خود:

«نخستين نويسنده اى كه راجع به اين موضوع مطلبى نوشته و اين تهمت را به پادشاه بزرگ هخامنشى وارد نموده، هرودت 484-409 پيش از ميلاد است. اين نويسنده شرح قضيه را در كتاب خود به اين مضمون آورده است : دومين خطايى كه كامبوزيا مرتكب شد، كشتن خواهرش بود كه او را به مصر آورده و با او مانند يك زن زندگى مى كرد، گرچه او خواهرش بود و از يك پدر و مادر. طرز ازدواج آنها بدين طريق بود كه پيش از اين، ازدواج برادر و خواهر مرسوم نبود؛ ولى كامبوزيا كه عاشق خواهرش شده بود، با اينكه مى دانست كه اين كار غير عادى است، معهذا نمى توانست از آن چشم بپوشد. بنابراين پس از مدتى، اين مطلب را با قضات سلطنتى در ميان نهاد و از آنها چاره جوئى كرد. داوران از پادشاه سه روز مهلت خواستند تا قوانين كشور را بررسى كنند. پس از پايان مهلت به حضور شاه شرفياب شده، به عرض رساندند كه در كليه قوانين موجود نتوانستند قانونى بيابند كه خواهر را بر برادر حلال كند، ولى قانونى وجود دارد كه مى گويد: شاه سايه خدا است و فوق قانون است ! بنابراين او مى تواند به تمايل خود جاه عمل بپوشاند.

«آنچه از اين نوشته بدست مى آيد اين است كه در ايران باستان ازدواج با محارم نه سابقه كشورى داشته و نه سابقه در قوانين مذهبى. بنابراين هرودت گفته اش جز يك تهمت بيش نبوده، ولى متأسفانه نويسندگان ديگر كه بعد از هرودت آمده اند اين مطلب را ناقص و با غرض خصمانه به مذهب زرتشت نسبت داده اند و پدران ما را متهم به عمل زشت ازدواج با محارم نموده اند.

2 - ازدواج اردشير دوم با دختر خود:

«نخستين نويسنده يونانى كه به اين موضوع اشاره نموده «كتزياس» است كه در سال 440 قبل از ميلاد مى زيسته است. نوشته هاى او در دست نيست، ولى پلوتارك كه در سال 66 بعد از ميلاد به دنيا آمده در رابطه با زندگى اردشير دوم، پادشاه هخامنشى به استناد گفته كتزياس، اين پادشاه را متهم به ازدواج با دخترش مى كند. پلوتارك در اين باره مى گويد:

«اردشير دوم - ارتاكزرس - يك كاركرد كه كليه بدى هاى او را نسبت به يونانيان جبران كرد و آن كشتن - تيسافرن - دشمن بزرگ يونان بود كه پادشاه به اصرار مادرش، پريزاد، تيسافرن را كشت، و چون پادشاه اين كار را به اصرار مادر و طبق تمايلات او انجام داد، مادرش از آن به بعد مى كوشيد كه پادشاه را از خود راضى نگهدارد و در هيچ كارى برخلاف ميل او رفتار نكند. پريزاد بارها ديده بود كه پادشاه نسبت به يكى از دخترهاى خود - آتوسا - علاقه زيادى دارد ولى مى كوشد كه اين عشق و علاقه را از مادر خود و مردم پوشيده دارد. پريزاد، پس از اطلاع از اين موضوع كوشيد تا نسبت به نوه اش - آتوسا - علاقه بيشترى نشان دهد و هر وقت فرصت مى يافت، از زيبائى و حسن رفتار او نزد پادشاه سخن فراوان مى گفت و او را لايق پادشاه مى دانست تا سرانجام، شاه را تحريك كرد تا با او ازدواج كند.

«در اينجا باز مشاهده مى شود كه شاهنشاه از اينكه به دختر خود عشق مى ورزد، همواره مى كوشد تا اين عشق را از نظر مردم پوشيده دارد، چون از مردم و مادرش خجلت مى كشد، و عاقبت اردشير به تحريك مادرش كه زن جاه طلب و بدجنسى بود، به اين كار اقدام مى ورزد.

3 - ازدواج قباد با دختر خود:

«موضوع ازدواج قباد با دخترش را اولين بار «آگاتيس» كه در عهد پادشاهى انوشيروان مى زيست، عنوان نموده است كه قباد پدر انوشيروان با دختر خود به نام «زنبق» ازدواج كرده ولى بدين موضوع نه فردوسى روانشاد در شاهنامه اش اشاره كرده و نه تاريخ نويسان عرب و ديگر تاريخ نگاران و حتى پروفسور رالينون مترجم تاريخ هرودت به انگليسى، در اين باره چيزى ننوشته است. اگر شبهه را قوى بگيريم ممكن است بگوئيم كه قباد تحت تأثير آئين مزدك قرار گرفته و اين كار را كرده است، زيرا مى دانيم در زمان پادشاهى قباد، شخصى به نام مزدك پيدا شد و ادعاى پيامبرى نمود و عده اى از مردم ايران، از جمله قباد، دين و آئين او را پذيرفتند.

«دينى كه مزدك عرضه داشت بر اساس اشتراك در همه چيز دور مى زد. مزدك مى گفت : خداوند همه چيز را براى همگان آفريده است، و نبايد آن را به شخصى معين اختصاص داد. دين جديد با قوانين اشتراكى خود به اساس قانون مالكيت و زناشويى و مراسم و سنن خانوادگى ايرانيان لطمه بزرگى وارد نمود و آن را سست كرد.

«آگاتياس مى گويد: عمل ازدواج با محارم اخيرا در ايران پيدا شده و همه اين خلاف قانونها و بى نظمى ها، در اثر تعليمات دين مزدك در ايران پيدا شده بود كه با خلع قباد از پادشاهى و كشته شدن مزدك و مزدكيان، ريشه كن شد، و پيش از پادشاهى قباد و ظهور مزدك، عمل ازدواج با محارم در ايران، متداول نبوده و به قول آگاتياس، اخيرا شيوع يافته است. (521)

## معنى و مفهوم خيتودت چيست ؟

«گرچه واژه خيتودت را چندين تن از استادان و خاورشناسان اروپائى به غلط، به معنى ازدواج با محارم گرفته اند، ديگران براى اين واژه، معانى ديگرى چون خويشاوندى، خويشى دادن، جانبازى، همبستگى و يگانگى نموده اند. گانگا، استاد مشهور پارسى، در فرهنگ اوستائى خود، آن را به معنى فداكارى و جانبازى مى داند و دكتر اشپيگل آلمانى در ترجمه اوستا، اين كلمه را به معنى خويشاوندى گرفته و مى گويد: اين خويشى روحانى با اهورا مزدا است به طورى كه شخص خودش را با او يكى بداند.

«بنابراين، حال كه اين واژه اوستايى را دانستيم، معلوم مى شود كه به هيچ وجه اين كلمه معناى ازدواج با محارم را ندارد. دكتر وست مى گويد: اين واژه در قسمت هاى قديمى اوستا يافت نمى شود و در قسمت هاى بعدى كه اين كلمه بكار رفته همه جا به معنى كار خوب و پر ثواب است.

بارى به هر روى با مطالعه قسمتهاى موجود اوستا، كه كتاب مذهبى زرتشتيان و سندى معتبر راجع به اعتقادات و سنن مزديسنان مى باشد، ما مى توانيم به پارسيان اطمينان دهيم كه مسأله ازدواج با محارم در ميان زرتشتيان، تهمتى بيش نيست. و از اينگونه نسبت هاى ناروا در اوراق تاريخ به اقوام و ملتها زياد آمده است، كه از باب نمونه به بعضى از آنها اشاره مى كنيم :

1 - سيمون، شخصيت آتنى از اينكه با خواهر ناتنى خود ازدواج كرد، مورد سرزنش مردم قرار نگرفت.

2 - دموتسن، در ادعا نامه خود بر ضد اوليد، مى گويد: پدر بزرگ من با خواهر خود كه از يك پدر و مادر بودند ازداج كرد.

3 - اسكولياست، مى گويد: در بين يونانيان قديم ازدواج با خواهر ناتنى منع قانونى نداشت.

4 - لنان، مى گويد: اسپارتى ها، مى توانستند حتى با خواهران هم شير و يك پشت خود ازدواج كنند.

5 - آدام مى گويد: ازدواج والدين با اولاد خود در بين يونانيان مرسوم بوده است.

6 - در عهد عتيق - تورات - آمده است : لوت (لوط) پيامبر در زمان كهولت اين عمل را انجام داده است ! بخوبى معلوم و روشن است كه اين تهمت دليل روشنى بر تحريف تورات كنونى و بى اعتبارى آن مى باشد.

7 - در تاريخ هرودت آمده است : در مصر قديم، ازدواج بين خواهر و برادر، عموميت داشته است و يهودى هاى مقيم اسكندريه اين مطلب را تأئيد مى كنند.

8 - لويسن مى گويد: آسورى ها هم با نزديكان خود مزاوجت مى كردند.

9 - و اسميت مى گويد: در عربستان قديم، اينگونه ازدواج ها، وجود داشته است.

«خلاصه اينكه در اوراق تاريخ، مشابه اين گونه قضايا زياد نقل شده است. گرچه ما با نقل اين مطالب منظورمان اين نيست كه خداى ناكرده بخواهيم ملتى را متهم كرده، يا بدگوئى از قومى بنمائيم، بلكه مقصود اين است كه ثابت كنيم كه اين تنها ما - زرتشتيان - نيستيم كه مورد بى لطفى قرار گرفته ايم، بلكه اينگونه تهمت ها، به بسيارى از ملتهاى باستانى وارد شده است، و هيچ قومى نمى تواند از زبان و قلم بدخواهان، در امان باشد». (522)

اين بود نظرات آقاى اردشير آذرگشسب، يكى از روحانيون آئين زرتشتى مقيم تهران كه در كتاب پاسخگوئى به اتهامات، دوگانه پرستى، آتش پرستى و ازدواج با محارم، نگاشته اند.

## نظر اسلام در مورد نكاح موقت با زنان زرتشتى

ما در گذشته در رابطه با اهل كتاب بودن و يا نبودن زرتشتيان، بطور مبسوط و مشروح اقوال و نظرات فراوانى را آورديم، اينك در مورد نكاح موقت با زنان زردشتى از ديدگاه فقهاى فريقين شيعه و سنى بوده است، گروهى از فقهاى عامه قائل به جواز، و عده اى قائل به دم جواز شده اند، فقهاى شيعه بطور كلى منع كرده اند، زيرا زرتشتيان را اهل كتاب نمى دانند. در استفتائاتى كه از محضر آيات عظام، رهبر كبير انقلاب آيت الله العظمى امام خمينى و آيت الله العظمى گلپايگانى و آيت الله العظمى منتظرى دامت بركاته به عمل آمده، در جواب فرموده اند كه : اينان شبه كتابى دارند، ولى اهل كتاب همچون يهودى و مسيحى نيستند. و عده اى هم راه احتياط را در پيش ‍ گرفته اند، مرحوم صاحب جواهر مى گويد:

« و كذا حكم المجوس على الروايتين، لا يجوز النكاح معهم الا موجلا و ملك يمين (523)، » و از رسول اكرم روايتى نقل شده كه فرموده : « سنوا بهم سنة اهل الكتاب غير ناكحى نسائهم و لا آكلى ذبائحهم، » با آنان رفتار اهل كتاب داشته باشيد، مگر اينكه با زنان آنها ازدواج نكنيد و ذبيحه آنان را نخوريد. گر چه بعضى از علمأ اين روايت را حمل بر ازدواج دائم كرده اند نه ازدواج موقت ولى ناگفته نماند كه روايت اطلاق دارد و هر دو را شامل مى شود.

شافعى مى گويد: چون آنان اهل كتاب اند بنابراين نكاح دائم با آنان روا باشد. از امام صادق روايت شده كه فرموده : « لا باس بالرجل ان يتمتع بالمجوسية. » و مانند اين روايت از طريق محمد بن سنان و حماد بن عيسى از حضرت رضا عليه السلام نيز نقل شده است و همچنين در جواز نكاح موقت با مجوسيه روايتى از حضرت على عليه السلام نيز نقل گرديده است و مرحوم شيخ طوسى رضوان الله عليه در كتاب مبسوط ج 4 ص ‍ 210 و صاحب جواهر رضوان الله عليه در ج 5 ص 135 داستان زردشتيان شهر هجر يمن را كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از آنان جزيه را قبول نموده آورده اند و از اين طريق خواسته اند كه زرتشتيان را در رديف اهل كتاب قرار دهند. جهت اطلاع بيشتر در اين باره به كتاب اهل الكتاب عقيدة و زواجا مراجعه شود. (524)

## پی نوشت ها :

1- حكيم ابوالقاسم فردوسى / شاهنامه، چاپ مسكو 1966، جلد اول 12 13.

2- ابوريحان بيرونى / آثار الباقيه ص 19.

3- محمود افتخار زاده / روش شناخت سنت و تاريخ اسلام (تهران، رسا، 1362) 27، 28.

4- ن. ك : صادق آئينه وند / علم تاريخ در اسلام (تهران، وزارت ارشاد، 1360) ص 33 به نقل از: كافيجى / المختصر فى علم التاريخ. + افتخارزاده / پيشين. بررسى واژه تاريخ در زبانهاى زنده دنيا ص 25، 26، 27، 28.

5- آئينه وند / همان.

6- همان.

7- همان.

8- همان 35.

9- همان 35 به نقل از: علم التاريخ عند المسلمين، ص 759.

10- همان 18 به نقل از: الاعلان بالتوبيخ لمن ذم التاريخ، ص 44.

11- همان 18 به نقل از: سيوطى / الشماريخ فى علم التاريخ، ص 13.

12- همان 18، 19 به نقل از: ظهير الدين مرعشى / تاريخ طبرستان و رويان و مازندران، ص 5 8.

13- همان 18 19 به نقل از: ابن خلدون / مقدمه، ترجمه گنابادى، 1/12.

14- همان 20 به نقل از: محمد على مدرس / ريحانه الادب 1/31 33.

15- على اصغر حلبى / تاريخ تمدن اسلام ص 334، به نقل از: كشف الظنون 1/212.

16- ن. ك : فرهنگنامه شريعتى ص 88.

17- ن. ك : افتخار زاده / پيشين 22، 23، 24.

18- الشيعه و فنون الاسلام ص 64.

19- ن. ك : محمد ابراهيم آيتى / ترجمه تاريخ يعقوبى / مقدمه مترجم 1/11.

20- ن. ك : دكتر محمد معين / فرهنگ فارسى معين (6 جلدى) (تهران. اميركبير. 1354) 1/1001.

21- علم تاريخ در اسلام ص 101.

22- علم تاريخ در اسلام ص 27.

23- هنرى لوكاس / تاريخ تمدن، ترجمه عبدالحسين آذرنگ 1/30.

24- مشكور / فرهنگ فرق اسلامى مقدمه 6.

25- مشكور / خلاصة الاديان ص 5.

26- سوره 1 آيه 4.

27- حج 78.

28- آل عمران 18.

29- آل عمران 85.

30- بقره 256.

31- انعام 70.

32- معارف و معاريف 2/1000.

33- ن. ك : خلاصه الاديان 9.

34- ن. ك : معارف و معاريف 5/2037.

35- ن. ك : جان ناس / تاريخ اديان 19، 20.

36- ن. ك : خلاصة الاديان 8.

37- ن. ك : خلاصة الاديان 8.

38- ن. ك : / عقده هاى روانى ص 59.

39- ن. ك : / مذهب عليه مذهب. م. آ. 22/197 198.

40- ن. ك : خلاصة الاديان، 14، اديان زنده جهان، 17، آثار باستانى و تاريخ لرستان، 1/332.

41- همان 16 18.

42- ن. ك : همان 20.

43- تورات، سفر پيدايش، باب دوم و سوم، آيات 14 1، 8 1، چاپ لندن، 1896 (با حفظ رسم الخط متن).

44- ن. ك : مرتضى راوندى / تاريخ اجتماعى ايران (تهران. امير كبير 1357) 1/2، 3 به نقل از: جواد مشكور / ايران در عهد باستان 72. + گيرشمن / ايران در زمان ساسانيان /168.

45- شيخ عباس قمى / سفينه البحار 1/15.

46- علل الشرايع / 14.

47- خلاصة الاخبار / 20.

48- مسعودى / مروج الذهب 1/34.

49- ن. ك : يعقوبى / تاريخ 1/1.

50- دكتر يدالله سبحانى / خلقت انسان (تهران. 1351) 128، 148، 171.

51- دكتر شريعتى / انسان. م. آ. 24/13 (تهران 1361).

52- هنرى لوكاس / تاريخ تمدن 12.

53- هربرت حجرج ولز / كليات تاريخ ترجمه رجب نيا 1/95.

54- ن. ك. همان 1/5».

55- ن. ك : توين بى / تاريخ تمدن، ترجمه آژند/ 29.

56- ن. ك : فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ، ترجمه خدايار محبى، (تهران 1354) 23.

57- همان 19 20، مقايسه كنيد نقد نظريه دور كيم در: تاريخ و شناخت اديان 1/57 58.

58- ن. ك : شناخت اديان. م. آ. 14/47، 49، 50 + فريدوجدى / دايره المعارف قرن بيستم + جرج سارتن / تاريخ علم (ترجمه احمد آرام) 33 + زيربناى تمدن و علوم اسلا/45مى.

59- ن. ك : تاريخ و شناخت اديان 1/55 56.

60- همان 57.

61- همان 57 58.

62- همان 58 - 59.

63- ن. ك : علامه يحيى نورى / جاهليت و اسلام (تهران. 1354. چاپ ششم) 202. + آل اسحاق / بررسى مذهب و اديان (قم) 80.

64- تاريخ و شناخت اديان / پيشين 59، 60، 61، 62.

65- ن. ك : فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ / پيشين 25، 26، 27.

66- يحيى نورى / پيشين 202، 203، 204، 205، 206.

67- ن. ك : آل اسحاق / پيشين 76 به بعد.

68- فليسين شاله / پيشين 29 30 + تاريخ و شناخت اديان 14/1/69، 70، 71، 72، 73، 74.

69- همان 31 32 + تاريخ و شناخت اديان 14/1/70، 71، 72،

70- تاريخ و شناخت اديان 14/1/63، 64، 65، 66، 67.

71- يحيى نورى / پيشين 193، 194، 195، 196، 197، 198، 199، 200، 201 + هنرى لوكاس / تاريخ تمدن. پيشين 29.

72- شناخت اديان / پيشين 81 82 + مقايسه كنيد: يحيى نورى پيشين + فليسين شاله / پيشين + جان ناس / تاريخ جامع اديان 19.

73- تاريخ و شناخت اديان 14/1/99 84 به اختصار.

74- ن. ك : جان ناس / پيشين 33، 34، + /گيتاشناسى كشورها ص 312.

75- ن. ك : فليسين شاله / پيشين 33، 34.

76- همان 34.

77- همان 38.

78- ن. ك : جان ناس / پيشين 35 36.

79- ن. ك : همان 36 37 + فليسين شاله / پيشين 41، 42، 43، 44.

80- ن. ك : فليسين شاله / پيشين 36، 37، 38، 39.

81- همان 39، 40، 41 + تاريخ دنياى قديم 1/98.

82- همان 47، 48، 49.

83- فليسين شاله / پيشين 50، 51، 52.

84- همان 52، 53، 54.

85- همان 54، 55، 56 به نقل از: ويل دورانت / تاريخ تمدن 1/6، 3، 7، 3. + جان ناس / پيشين 43

86- ن. ك : تاريخ دنياى قديم 1/91.

87- همان 1/92.

88- همان 1/94، جان ناس / پيشين 28.

89- ن‍ ك : همان 1/96 + آل اسحاق / پيشين 171.

90- همان 1/103 + تاريخ جهانى 1/22.

91- تاريخ دنياى قديم 1/100.

92- همان 94.

93- يحيى نورى / پيشين 49.

94- همان 46، 47 + جان ناس / پيشين 38 39، 40.

95- جان ناس / پيشين 37.

96- ن‍ ك : فيليس شاله / پيشين 58، 59، 60، 61، 64.

97- همان 64. + جان ناس / پيشين 44 45.

98- ن. ك : فليسين شاله / پيشين 387.

99- ن. ك : جان ناس / پيشين 64، 65. به اختصار بسيار.

100- ن. ك : جان ناس / همان 65، 66.

101- فليسين شاله / پيشين 388، 389، 390.

102- ن. ك : همان 391، 392، 393.

103- همان 393، 394، 395.

104- ن. ك : جان ناس / پيشين 68، 69.

105- فليسين شاله / همان 395.

106- جان ناس / همان 67.

107- فليسين شاله / همان 395.

108- همان 398.

109- جان ناس / همان 67، 68.

110- ن. ك : فليسين شاله / همان 398 399. + جان ناس / همان 73، 74.

111- ن. ك : گيتا شناسى كشورها 387 + فليسين شاله / پيشين 342، 343 + جان ناس / پيشين 52.

112- تاريخ و شناخت اديان 1/147.

113- فليسين شاله / همان + 342 جان ناس / پيشين 52، 53، 54.

114- همان 349، 350، 351.

115- فليسين شاله / همان، 351 361 (به اختصار) + جان ناس / همان 53، 54.

116- ن. ك : دنياى قديم 2/35.

117- فليسين شاله / همان 371.

118- ن. ك : همان، 372، 373 به اختصار + هنرى لوكاس / پيشين 1/179.

119- همان 378، 379.

120- همان 379 380 به اختصار.

121- همان 383، 384.

122- ن. ك : همان 384، 385 به اختصار.

123- جان ناس / پيشين 59، 60، 61، 62.

124- فليسين شاله / پيشين 385، 386.

125- ن. ك : گيتاشناسى كشورها، 157.

126- ن. ك : فليسين شاله / همان 194.

127- ن. ك : فليسين شاله / همان 194 196.

128- ن. ك : آل اسحاق / پيشين 136 + يحيى نورى / پيشين 180.

129- ن. ك : يحيى نورى / همان 182 + آل اسحاق / همان 136.

130- ن. ك : فليسين شاله / همان 197.

131- همان 196.

132- ن. ك : فليسين شاله / 276 277 + آل اسحاق / همان 137 + يحيى نور / همان 183.

133- آل اسحاق / پيشين 139.

134- ن. ك : يحيى نورى / همان 186.

135- ن. ك : يحيى نورى / همان 188.

136- جان ناس / همان 290.

137- ن. ك : فليسين شاله / همان 200.

138- همان.

139- همان 202.

140- ن. ك : جوجاى و وينبرگ / تاريخ فلسفه چين باستان / ترجمه ع. پاشائى. تهران. مازيار. 1354. مقدمه 10 7.

141- تاريخ و شناخت اديان. م. آ. 14/1/182.

142- ن. ك : اسلام و عقايد بشرى / پيشين 155 + بررسى مذاهب / پيشين 122 + فليسين شاله / همان 170 + جان ناس / همان 224.

143- تاريخ دنياى قديم 2/220.

144- ن. ك : اسلام و عقايد بشرى / همان 157 به نقل از: المذاهب الكبرى فى الناريخ 12. براى دريافت فلسفه تحليلى اديان چين ن. ك : تاريخ و شناخت اديان / م. آ. 14 / 1 / 199 + تاريخ مختصر اديان 172 + جان ناس / همان 224.

145- ن. ك : فليسين شاله / همان 170.

146- همان 169.

147- ن. ك : فلسفه تحليلى اديان چين : دكتر شريعتى / پيشين 14 / 1 / 228.

148- ن. ك : جان ناس / همان 225 226.

149- ن. ك : جان ناس / همان 226.

150- همان 228.

151- ن. ك : تاريخ و شناخت اديان / پيشين 1 / 182 198.

152- همان 1 / 190 199.

153- بررسى اديان / همان 124.

154- فليسين شاله / همان 185.

155- عقايد و ارأ بشرى / همان 163.

156- جان ناس / همان 237 241 + اسلام و عقايد بشرى 161 به بعد + روح فلسفه تائوئيسم و لائوترو در: شريعتى / تاريخ و شناخت اديان / همان 215 به بعد.

157- منابع پيشين.

158- ن. ك : تاريخ و شناخت اديان / همان 1 / 215. + اسلام و عقايد / همان 161.

159- ن. ك : بررسى اديان و مذاهب / پيشين 123 + دينهاى بزرگ 111.

160- ن. ك : همان 125 + جان ناس / همان 180.

161- ن. ك گ فليسين شاله / همان 172.

162- ن. ك : فليسين شاله / همان 175 + جان ناس / همان 245 + بررسى مذاهب 127 + عقايد و آرأ بشرى همان 165 169.

163- ن. ك : جان ناس / همان 244.

164- فليسين شاله / همان 176.

165- ن. ك : تاريخ و شناخت اديان / همان 14/1/183.

166- ن. ك : فليسين شاله / همان 178.

167- ن. ك : تاريخ و شناخت اديان / همان 2/218 + فليسين شاله / همان 180.

168- پيشين + جان ناس / همان 251.

169- جوجاى و وينبرگ جاى / تاريخ فلسفه چين باستان / پيشين 63 66 (به اختصار).

170- همان 66 75. به اختصار.

171- ن. ك : جان ناس / همان 246 247.

172- همان + اسلام و عقايد بشرى / همان 170.

173- ن. ك : جان ناس / همان 247 248.

174- تاريخ و شناخت اديان / همان 14/1/214 215.

175- همان 214 215، 216، 217، 218.

176- جان ناس / همان 245

177- فيلسين شاله / همان 190.

178- تاريخ فلسفه چين باستان / پيشين 95 96.

179- همان 103 104.

180- تعاليم و بيوگرافى مودزو بر گرفته شده از: تاريخ فلسفه چين باستان / همان 190 215.

181- همان 213، 214.

182- ن. ك : جان ناس / همان 261 264 + تاريخ فلسفه چين / پيشين 257 276.

183- دكتر على شريعتى / تاريخ و شناخت اديان / پيشين 1/239.

184- ن. ك : گيتا شناسى 1367.

185- شناخت اديان / پيشين 1/240 + جان ناس 89 90.

186- گيتاشناسى 1367.

187- جان ناس / پيشين 90. فرهنگ دانستنيها ج 1 ص 126.

188- همان.

189- فليسين شاله / پيشين 68 69. + تاريخ و شناخت اديان / پيشين 1/244 243.

190- تاريخ و شناخت اديان 1/244.

191- تاريخ و شناخت اديان / پيشين / 1/244 245.

192- گيتا شناسى 1367.

193- تاريخ و شناخت اديان / همان / 1/245.

194- ن. ك : همان 245.

195- ر. ك : همين كتاب، اديان بدوى و باستانى.

196- تاريخ و شناخت اديان / همان 1/246.

197- داريوش شايگان / اديان و مكتبهاى فلسفى هند. چاپ دوم. تهران. امير كبير 1356. جلد اول / مقدمه. ص 4.

198- همان 1/16 15.

199- تاريخ و شناخت اديان / پيشين 1/247.

200- مكتبهاى فلسفى هند / پيشين 1/30.

201- مكتبهاى فلسفى هند / همان / 1/31، 32، 33، 34، 43، 44، 45.

202- همان 1/44، 48، 50.

203- همان 1/32، 33، 34، 35، 36، 37، 38.

204- فليسين شاله / پيشين + مكتبهاى فلسفى هند / همان 65 51.

205- مكتبهاى فلسفى هند / پيشين 1 / 51، 52، 53، 54، 55، 56، 57، 58، 59، 60، 65.

206- همان 1 / 77، 78، 79، 80، 81، 82.

207- فليسين شاله / پيشين 80، 81، 82، به نقل از: ويل دورانت / تاريخ تمدن هند و همسايگانش. 598 599.

208- همان 82.

209- همان 83 + جان ناس / همان 98 99.

210- تاريخ و شناخت اديان / همان 1 / 62، 63، 64، 65.

211- همان 1 / 65، 66، 67، 68، 69، 70، 71، 72، 73، 74.

212- مكتب هاى فلسفى هند / پيشين / 1 / 5.

213- همان 16.

214- فليسين شاله / پيشين 78.

215- همان 78.

216- همان 83.

217- همان 84.

218- همان 84 85.

219- مكاتب فلسفى به هند / همان 1 / 16 17

220- فليسين شاله / همان 84.

221- همان 84.

222- همان 85

223- همان 84 + مكاتب فلسفى هند / همان 1 / 85 86.

224- مكاتب فلسفى هند / همان 1 / 95، 96، 97، 98.

225- فليسين شاله / همان 85.

226- دكتر على شريعتى / تاريخ و شناخت اديان. م. آ. 15 / 1 / 74، 75، 76، 77، 80، 81.

227- ن. ك : مكاتب فلسفى هند / همان / 1 مقدمه مؤلف. 16 3.

228- فليسين شاله / همان 98 99.

229- جان ناس / تاريخ جامع اديان 89 90.

230- همان 90.

231- فليسين شاله / همان 98 99.

232- همان 102، 103، 104، 105، 106، 107.

233- همان 105 106.

234- همان 106.

235- همان 106 107.

236- همان 107. تاريخ اديان ص 133

237- تاريخ و شناخت اديان / همان 14 / 1 / 246.

238- تاريخ و شناخت اديان / همان 14 / 1 / 261 262.

239- همان 268 266، 267.

240- برداشتى از: شناخت سيكها 17، 18.

241- گلدزيهر / فرقه ها / ترجمه على منزوى ص 65.

242- 1 ن. ك : لعل نهرو / نگاهى به تاريخ جهان (تهران. امير كبير 1356) ترجمه محمود تفضلى 1/498. براى دريافت شرح زندگى «كبير» ن. ك : دبستان المذاهب 1/178.

243- ن. ك : شناخت سيكها 20.

244- همان 21، 22، 23، 24.

245- همان 29.

246- همان 29.

247- همان 30 31. سيكها ده گور دارند ن. ك : همان 49، 104، 105.

248- همان 77، 78.

249- همان 95، 96، 97، 98.

250- برداشت آزاد از: بررسى مذاهب و اديان / همان 1901 + جان ناس / همان 118. خلاصه الاديان ص 82 دينهاى بزرگ ص 46. اسلام و عقايد ص 111 تاريخ اديان دكتر ترابى ص 162

251- برداشت از: اسلام و عقايد بشرى / همان 114 + جان ناس / همان 112.

252- برداشتى آزاد از: اسلام و عقايد بشرى / پيشين 110 + بررسى مذاهب / پيشين 102 + جان ناس ‍ / همان 116.

253- اسلام و عقايد بشرى 112 + فليسين شاله 112 + جان ناس / 113.

254- برداشت از: فليسين شاله 109 + جان ناس 112 + 116.

255- برداشت آزاد از: جان ناس 122 + اديان بزرگ جهان 195 + فليسين شاله 116 + بررسى مذاهب و اديان 110 + اسلام و عقايد بشرى 121.

256- برداشت از: فليسين شاله 117 + جان ناس 126 127 + تاريخ اديان بزرگ 224.

257- ن. ك : اديان بزرگ جهان 222 + جان ناس / همان 133.

258- ن. ك : اديان بزرگ 131.

259- برداشت از: فليسين شاله 126 + جان ناس 135 + عقايد بشرى 133 138 +

260- برداشت از گ بررسى عقايد 39 + عقايد و آرأ بشرى 139 + حكمت اديان 4 + اديان بزرگ 284 285 + جان ناس 128 + فليسين شاله 140.

261- ذمه پده (سخنان بودا) ترجمه : ع. پاشائى. تهران. انجمن فلسفه ايران 1357. ص 83. شعر 242

262- برداشت از: تاريخ و شناخت اديان / 2/148.

263- ذمه پده / سخنان بودا / پيشين 30، 31، 32.

264- همان 29، 30، 31.

265- همان 135، 136.

266- همان 135 136، 137.

267- همان 140 141.

268- همان 141.

269- همان 142.

270- همان 142.

271- همان 142.

272- همان 142 143. + مكتبهاى فلسفى هند 2/672 702، 407، 424 427 + 1/7، 49، 135، 137، 139، 165 168، 158، 355، 356 357، 368.

273- همان 145 146.

274- همان 14، 15. + مكتبهاى فلسفى هند 2/566 582.

275- همان 14، 15، 16 + مكتب هاى فلسفى هند 2/566 600.

276- همان 15 16. + مكتبهاى فلسفى هند 1/10، 127 129، 141 145 + 2/444 446، 499 500، 551، 564 568، 650 651.

277- همان 2، 3، 4.

278- همان 5، 6.

279- فليسين شاله 126، 125، 124، 123.

280- ذمه پده / پيشين، مقدمه، زندگى بودا ص 9، 10، 11، 12، 13.

281- فليسين شاله 118، 119.

282- جان ناس 129 به اختصار.

283- برداشت از: فليسين شاله 145 + عقايد و آرأ بشرى 144 + بررسى اديان 117 + اديان بزرگ 297.

284- برداشتى از: اديان بزرگ جهان 299.

285- برداشت از: فليسين شاله 142، 121.

286- برداشت از: فليسين شاله 142 121.

287- ترابى / تاريخ اديان ص 135.

288- برداشتى آزاد از: فليسين شاله 160 164.

289- برداشتى از: عقايد و آرأ بشرى / پيشين ص 106. تاريخ اديان ص 128 مراجعه شود.

290- خلاصة الاديان ص 88.

291- تاريخ مختصر اديان ص 157.

292- تاريخ مختصر اديان ص 152 و ص 156 - خلاصة الاديان ص 91.

293- شناخت تاريخ اديان ج 1 ص 258.

294- اديان بزرگ جهان، ص 230، - تاريخ اديان با اختلاف ص 114 فرهنگ دانستنيها ج 1 ص 130

295- تاريخ اديان ترابى ص 120

296- فرهنگ دانستنيها ج 1 ص 132.

297- تاريخ پيامبران اولوالعزم ص 35 - تاريخ تمدن اسلام و عرب ص 362.

298- ارمغان هندو پاك ص 150.

299- املل و النحل ج 2 ص 268.

300- تاريخ شناخت اديان ج 1 ص 246.

301- تاريخ اديان استاد ترابى ص 133 فرهنگ دانستنى ها ج 1 ص 137 با تلخيص.

302- بررسى مذاهب و اديان ص 97 - اسلام و عقايد بشرى ص 102 و ص 103.

303- تاريخ اديان ص 133 - عقايد و آرأ بشرى ص 104.

304- تاريخ اديان ص 133 عقايد و آرأ بشرى ص 103 به نقل از هند اسرارآميز ص 67.

305- تاريخ شناخت اديان ج 2 ص 246.

306- خلاصة الاديان ص 60 ارمغان هندو پاك ص 151 - فرهنگ دانستنى ها ج 1 ص 137.

307- عقايد و آرأ بشرى ص 97 تا ص 107.

- بررسى مذاهب و اديان ص 95 تا ص 98.

- فرهنگ دانستنيها ج 1 ص 136 تا ص 137.

- تاريخ اديان دكتر ترابى ص 122 تا ص 136

308- فهرست ابن نديم ص 618 و 619 و 620.

309- فهرست ابن نديم ص 622 بر گردان استاد رضا تجدد.

310- همان مدرك ص 622.

311- فهرست ابن نديم ص 623 بر گردان شده.

312- فهرست ابن نديم ص 623 بر گردن رضا تجدد.

313- فهرست ابن نديم ص 624.

314- همان مدرك ص 624.

315- همان مدرك ص 624.

316- تاريخ جامع اديان ص 147 و ص 148.

317- ن. ك : رشيد ياسمى / خطابه سال 1315 مندرج در سلسله انتشارات مؤ سسه وعظ و خطابه ص ‍ 60.

318- ن. ك : جان ناس / تاريخ جامع اديان 89. + آذربايجان پيش از تاريخ و پس آن، ص 69.

319- دكتر على شريعتى / تاريخ و شناخت اديان 15/2/191/192/193/194/197/198.

320- ن. ك : آذربايجان پيش از تاريخ. ص 100.

321- رشيد ياسمى / خطابه سال 1315 ص 65.

322- ن. ك : گيتا شناسى 66 96

323- فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان ص 206.

324- ن. ك : مردمان جهان 117.

325- سايكس / تاريخ ايران 1/126.

326- ن. ك : حسن پيرنيا / تاريخ ايران، 8، 12، + پيرنيا / ايران در عهد باستان 65.

327- ن. ك : تاريخ تمدن ايران 87.

328- ن. ك : بروخيم / تاريخ پارسيان 2 / 50 + تحولات فكرى 29 + دين ايرانى 30.

329- پيرناى / پيشين 19 + سايكس / پيشين 68 + مونولوژى كرانه گمنام 12.

330- ن. ك : سايكس / همان 68.

331- رشيد ياسمى / همان 65.

332- آذربايجان پيش از تاريخ 101 105.

333- همان 106.

334- همان 108.

335- همان 107 114.

336- تاريخ و شناخت اديان 15/2/198.

337- همان 199.

338- همان 199 200.

339- ن. ك : تاريخ تمدن ايران 154.

340- ن. ك : همان.

341- همان.

342- ن. ك : آذربايجان 1/112، پيشين.

343- همان 1/114.

344- ن. ك : همان 1/116.

345- ن. ك : آثار باستانى و تاريخى لرستان 1/23، 24، 3» 4»

346- ن. ك : همان 1/97 + جغرافياى تاريخى ايران 195.

347- ن. ك : دين ايرانى 15.

348- ايران در زمان ساسانيان / همان 46 + فليسين شاله / همان 207 + بررسى اديان / پيشين 159.

349- ن. ك : آثار باستانى لرستان 1 / 33 38.

350- ن. ك : پيرنيا/ همان 23 29 + سايكس / همان 80.

351- پيرنيا / همان 57 + ايران در عهد باستان 161 + رازى / تاريخ ايران 17.

352- ن. ك : تاريخ عهد باستان 195ر 199. + تاريخ تمدن ايران 49. + مردم جهان 451.

353- ن. ك : تاريخ ايران 121.

354- تاريخ و شناخت اديان 15 / 2 / 202 203.

355- همان 203 204.

356- همان 204 205.

357- همان 207 208.

358- همان 208.

359- همان 208 209.

360- همان 212، 213، 239، 240.

361- همان، 239 240.

362- همان 242 245.

363- همان 243 244.

364- همان 247 248.

365- ن ك. جان ناس / تاريخ جامع اديان 302 305. به اختصار بسيار.

366- ن. ك : فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ 208 209 به اختصار. + مقايسه كنيد: اديان زنده جهان 270 227، 280، 281، 283.

367- ن. ك : تاين بى / تاريخ تمدن 213 + ايران و اسلام 55.

368- ن. ك : مسعودى / مروج الذهب 1 / 229 + دينورى / اخبار الطوال 28 + حمزه اصفهانى / ملوك الارض 185 + طبرى / تاريخ 1 / 561 + ابن اثير / الكامل 1 / 146 + ابن نديم / الفهرست 25 + ابن بلخى / فارسنامه 75 + شهرستانى / الملل و النحل 124 و...

369- ن. ك : اسلام و ايران 58

370- ن. ك : پيرنا / تاريخ ايران 252.

371- ن. ك : هربرت / كليات تاريخ 717.

372- ن. ك : مزديسنا 33. + اسلام و عقايد بشرى / همان 386.

373- ن. ك : مزديسنا / همان 41 44 + ناسخ التواريخ 1 / 412 + برهان قاطع 1011 + انجمن آراى ناصرى 430.

374- ن. ك : مزديسنا / همان 41 44 + ناسخ التواريخ 1 / 412 + برهان قاطع 1022 + انجمن آراى ناصرى 430.

375- ن. ك : ناسخ التواريخ 412 + ايران در عهد ساسانيان 66 + اسلام و عقايد بشرى 386 + فرهنگ ناصرى 430.

376- ن. ك : شهرستانى / الملل 1 / 383 + آثار الباقيه 300.

377- ن. ك : عبدالله رازى / تاريخ كامل ايران 106 + اسرار العقايد 1 / 42 + اديان بزرگ جهان 25 + برهان قاطع 96»

378- ن. ك : جان ناس / همان 303.

379-فليسين شاله / همان 212.

380- جان ناس / همان 310.

381- فليسين شاله / همان 211.

382- همان 213.

383- همان 214.

384- ايران در زمان ساسانيان 45.

385- معين / مزديسنا و ادب پارسى 36. (با واسطه).

386- تاريخ و شناخت اديان 15 / 2 / 236.

387- همان 233 234.

388- فليسين شاله / همان 208.

389- معرفى كتب اسمانى 236 + اديان بزرگ 142.

390- ن. ك : اديان بزرگ جهان 100 101.

391- ن. ك : آثار الباقيه 300.

392- ايران و اسلام 80 + اديان بزرگ جهان 135 + تاريخ كامل ايران 104.

393- همان 81 به نقل از: پورداوود / گاتها 45.

394- ن. ك : زرتشت چه مى گويد 7.

395- ن. ك : سايكس / تاريخ ايران 1 / 138.

396- جان ناس / همان 300

397- بهار / سبك شناسى 1 /» به نقل از: ايران و اسلام. + ن. ك : تبصرة العوام 14 + بيان الاديان 17 + تاريخ تمدن ايران 195 + بررسى عقايد و اديان 25.

398- فليسين شاله / همان 208.

399- دين پايه زرتشتى 22.

400- دينهاى ايران باستان +2 ايران در زمان ساسانيان 163.

401- ن. ك : اسرار العقائد 1 / 8.

402- ايران و اسلام 18.

403- ايران و اسلام 81. به نقل از گاتها 45 + ن. ك : دبستان المذاهب 1 / 84.

404- تمام اين مطالب را از: «ايران و اسلام» به نقل از: پور داوود / گاتها، مقدمه، بر گرفته و به اختصار آورده ايم.

405- ن. ك : معرفى كتب آسمانى 222 238. به اختصار.

406- ن. ك : كتب آسمانى 236.

407- معرفى كتب آسمانى 237-241.

408- معرفى كتب آسمانى 242.

409- اديان بزرگ جهان 100.

410- معرفى كتب آسمانى 244-247.

411- معرفى كتب آسمانى 250.

412- همان 252.

413- همان 256.

414- بيرونى / آثار الباقيه 302.

415- دينهاى ايران باستان 2.

416- همان 8.

417- همان 8.

418- همان 8. ر. ك صفحات گذشته همين كتاب.

419- مطهرى / خدمات متقابل 206.

420- همان 206 207.

421- همان 538.

422- دينهاى ايران باستان 13. + اسرار العقايد 1 / 8.

423- خداوند علم و شمشير 72.

424- قرآن / سورة الحج. آيه 17. نظر مفسران شيعه را، ن. ك : علامه طباطبائى / الميزان فى تفسير القرآن 4 / 358.

425- ن. ك : مسعودى / مروج الذهب 1 / 225 + سفينة البحار 2 / 527.

426- ن. ك : حرالعاملى / وسائل الشيعه / كتاب الجهاد 11 / 96 + 3 / 29.

427- ن. ك : وسائل الشيعه / كتاب الجهاد 11 / 98 + قمى / سفينة البحار 2 / 527.

428- ن. ك : وسائل الشيعه 11 / 8»

429- الطوسى / الخلاف 2 / 199

430- الطوسى / المبسوط 4 / 210

431- ن. ك : طباطبائى / الميزان 4 / 358 و نيز ن. ك : قاموس قران 6 / 239 + اعلام قران 550.

432- ن. ك : تورات. باب 39. ايه 13. + كتاب ارمياى نبى باب 39. آيه 13.

433- انجيل متى. باب دوم. آيه 12 1. + كتاب اعمال رسولان باب 13. آيه 6 + باب 8.

434- ن. ك : نفيسى / فرهنگ 5 / 3150

435- همان 5 / 3419.

436- تمام اين مطالب برگرفته شده از: مجله انجمن ايران شناسى 93 99.

437- همان + ملل و نحل 1 / 363.

438- ن. ك : شهرستانى / الملل و النحل 1 / 212 213.

439- ن. ك : تبصرة العوام 13.

440- بيان الاديان 5، 17، 18 + ايران و اسلام 72.

441- ايران و اسلام 73.

442- ايران و اسلام 74.

443- همان 228.

444- ن. ك : زرتشت مزديسنا و حكومت 132-136 به اختصار.

445- ن. ك : مطهرى / خدمات متقابل ايران و اسلام، 224.

446- جان ناس / تاريخ اديان 306-311 به اختصار.

447- همان 322-323 به اختصار و اندكى تغيير.

448- همان 322 0

449- همان 323 0

450- فردسى / شاهنامه. چاپ مسكو.

451- ن. ك : تاريخ تمدن ايران 194.

452- فرهنگ دانستنيها ج 1 ص 112

453- ن. ك : فرهنگ قصص قرآن 295.

454- ن. ك : مطهرى / خدمات 242 + به نقل از ابن سينا/ شفا، طبيعات 177.

455- پيرنيا/ تاريخ ايران 181.

456- ايران در زمان ساسانيان 166. با اندكى تغيير.

457- همان.

458- ن. ك : سايكس / تاريخ ايران 1/144.

459- فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان 213.

460- ن. ك : ايران در زمان ساسانى 182 -- 192 به اختصار بسيار.

461- ن. ك : معرفى كتب آسمانى 275 279 به اختصار.

462- ن. ك : قصص قرآن، 295.

463- ايران در زمان ساسانيان 182 192 به اختصار بسيار

464- همان

465- همان.

466- ن. ك : خدمات متقابل 259 به نقل از: مزديسنا و ادب پارسى 297 305 به اختصار

467- ن. ك : شهرستانى / الملل و النحل 1 / 436.

468- ن. ك : همان 1 / 242.

469- ن. ك : آثار العجم 84 101.

470- ن. ك : بيرونى / آثار الباقيه 299.

471- ن. ك : خدمات متقابل 293 به نقل از: راوندى / تاريخ اجتماعى ايران 2 / 39.

472- ن. ك : كتب اسمانى 250.

473- ايران در زمان ساسانيان 347.

474- ايران در زمان ساسانيان 347.

475- همان 347.

476- همان 348.

477- ن. ك : خدمات متقابل 294 + سعيد نفيسى / تاريخ اجتماعى ايران 2 / 35.

478- ن. ك : ايران باستان 6 / 35.

479- خدمات متقابل 295 به نقل از: ايران باستان 9/93

480- يعقوبى / تاريخ 1 / 152

481- ايران در زمان ساسانيان 448 + خدمات متقابل 395.

482- ن. ك : وسائل الشيعه 3 / 368 + 18 / 430.

483- همان + 3 / 298.

484- ن. ك : خدمات متقابل 297.

485- ن. ك : موبد اردشير آذر گشسب / پاسخ به اتهامات. تمام كتاب.

486- ايران در زمان ساسانيان 354 + خدمات متقابل 355.

487- همان 355.

488- ن. ك : اردشير آذرگشسب / آئين زناشوئى زرتشتى 22 29.

489- همان 31-34.

490- ن. ك : آئين سدره پوشى 21 25.

491- ن. ك : همان 10 11.

492- همان 12، 14، 15، 16.

493- ن. ك : اردشير آذرگشسب / آئين كفن و دفن مردگان زرتشتى 22، 23، 31، 34، 35، 36.

494- ن. ك : خدمات متقابل 220 به نقل از: دكتر معين / مزديسنا و ادب پارسى 53 54.

495- ن. ك : ايران در زمان ساسانيان 52.

496- ن. ك : خدمات متقابل 222.

497- ن. ك : معرفى كتب آسمانى 285 295.

498- ن. ك : خدمات متقابل 217 به نقل از: دكتر معين / مزديسنا و ادب پارسى 240.

499- همان 108.

500- ن. ك : ايران در زمان ساسانيان 173 + تاريخ ايران باستان 6 / 1524 + خدمات متقابل 217 + ايران و اسلام 109.

501- ن. ك : الملل و النحل 1 / 370 374، به نقل از پاورقى هاى مترجم آن.

502- شهرستانى / الملل 1 / 371 376.

503- ن. ك : معرفى كتب آسمانى 269 272.

504- ن. ك : ملل و نحل 1 / 387، پاورقى مترجم.

505- ن. ك : ملل و نحل 1 / 394

506- ن. ك : ايران در زمان ساسانيان 169.

507- ن. ك : ونديداد 19 / 29، 36 + منيوخرد 2 / 113 128 + شايست و ناشايست 17 / 4 به نقل از: اردشير آذر گشسب / آئين كفن و دفن زرتشتيان.

508- فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ 212.

509- جان نسا / تاريج جامع اديان 318 319.

510- ن. ك : مزديسنا، زرتشت و حكومت 230، ترجمه عبارت از اردشير آذرگشسب موبد زرتشتى.

511- تمام اين مطالب از: مهندس جلال الدين آشتيانى / زرتشت، مزديسنا و حكومت / 230-233 به اختصار گرفته شده است.

512- همان 239.

513- همان 241.

514- همان 242.

515- همان 243.

516- همان 243.

517- آئين كفن و دفن زرتشتيان 12- 17. به نقل از متون مذهبى دوره ساسانى

518- 1-ن. ك / تاريخ ايران باستان 1/ 23 - 29 + سايكس ج 1 / تاريخ 80.

519-1 - در اينجا آقاى موبد مقدارى تندروى كرده يا كم لطفى نموده است. (مؤلف)

520- پاسخگوئى به اتهامات ص 54 و 55 و 56 و 57 و 58 و 59 به قلم موبد اردشير آذرگشسب.

521- پاسخگوئى به اتهامات ص 60 و 61 و 62 و 63 و 64 به قلم موبد اردشير آذرگشسب روحانى دين زرتشت.

522- پاسخ گوئى به اتهامات ص 64 تا ص 72.

523- جواهر الكلام ج 5 ص 135 (جواهر چاپ جديد ج 30 ص 43)

524- اهل الكتاب عقيدة و زواجا ص 326 تا ص 342 احكام اهل الذمه ابن قيم مبسوط ج 4 ص 210 جواهر ج 5 ص 135. (جواهر چاپ جديد ج 30 ص 43)

فهرست مطالب

[مقدمه ناشر 2](#_Toc368292740)

[درآمدى بر تاريخ 4](#_Toc368292741)

[تاريخ 5](#_Toc368292742)

[تعريف، لغت، اصطلاح، علم تاريخ، فلسفه تاريخ، تاريخ و تمدن، تاريخ وتكامل 5](#_Toc368292743)

[آغاز تأليف تاريخ 9](#_Toc368292744)

[تقسيمات تاريخ 10](#_Toc368292745)

[تقويم تاريخ 10](#_Toc368292746)

[مبدأ تاريخ ؟ 12](#_Toc368292747)

[نظر دانشمندان اسلامى 12](#_Toc368292748)

[تاريخ اسلام و مبدأ آن 12](#_Toc368292749)

[كتاب شناسى 14](#_Toc368292750)

[دين و مذهب ؛ تعاريف، ديدگاهها 15](#_Toc368292751)

[پيدايش دين و مذهب در جوامع بشرى 15](#_Toc368292752)

[معنى دين و مذهب و اشاره اى به طبقه بندى آنها 16](#_Toc368292753)

[معنى و مفهوم ؛ 16](#_Toc368292754)

[دين در اصطلاح اسلامى 17](#_Toc368292755)

[معنى «مذهب» و فرق آن با دين 18](#_Toc368292756)

[طبقه بندى مذاهب و اديان 19](#_Toc368292757)

[دين و مذهب از ديدگان جامعه شناسان : 19](#_Toc368292758)

[استبداد دينى بدترين نوع نظامهاى استبدادى 22](#_Toc368292759)

[نگاهى كوتاه به پيشينه پرستش ؛ از آغاز تاكنون 23](#_Toc368292760)

[وجوه مشترك اديان بزرگ در حكمت عملى 24](#_Toc368292761)

[انسان و مذاهب در تاريخ 26](#_Toc368292762)

[انسان در تلقى اديان و مذاهب 26](#_Toc368292763)

[عهد عتيق، تورات : 26](#_Toc368292764)

[«بندهشن» (از كتب معتبر زبان پهلوى): 27](#_Toc368292765)

[روايات مذهبى منسوب به اسلام : 28](#_Toc368292766)

[ديدگاه اسلامى آفرينش ؛ 29](#_Toc368292767)

[تحليل فلسفى داستان آفرينش در قرآن ؛ 30](#_Toc368292768)

[پيدايش انسان و علوم طبيعى ؛ 32](#_Toc368292769)

[تاريخچه پيدايش نخستين انسان 32](#_Toc368292770)

[انسان نئاندرتال و عقايد او 33](#_Toc368292771)

[انسان كرومانيون و عقايد او 34](#_Toc368292772)

[مراحل شعور دينى انسان ؛ 36](#_Toc368292773)

[تقسيم بندى تاريخ و انسان شناسى به سه دوره كلى 37](#_Toc368292774)

[پيدايش خط مبناى تمدن انسانى 39](#_Toc368292775)

[مذاهب بدوى تاريخ 41](#_Toc368292776)

[مذهب و عقايد مذهبى انسان ؛ 41](#_Toc368292777)

[اديان و مذاهب بدوى : 41](#_Toc368292778)

[مذاهب ابتدائى 42](#_Toc368292779)

[فتيشيسم روح پرستى : 42](#_Toc368292780)

[انيميسم روح پرستى ؛ 44](#_Toc368292781)

[انيميسم چيست ؟ 44](#_Toc368292782)

[اشكال مختلف جان پرستى 46](#_Toc368292783)

[جايگاه سحر و جادو در آنى ميسم 48](#_Toc368292784)

[عنصر سحر و جادو در: فلسفه آنى ميسم 49](#_Toc368292785)

[آثار و نتايج آنى ميسم 51](#_Toc368292786)

[توتميسم ؛ 52](#_Toc368292787)

[مذهب توتميسم و اصول و اركان آن 52](#_Toc368292788)

[1 توتم ؛ 53](#_Toc368292789)

[2 مانا؛ 54](#_Toc368292790)

[3 تابو؛ 54](#_Toc368292791)

[فرائض و واجبات آئين توتمى 56](#_Toc368292792)

[تحليل فلسفى انسانى توتميسم ؛ 56](#_Toc368292793)

[تحليل خصوصيات مشترك اديان بدوى در ذهن انسان ابتدائى ؛ 58](#_Toc368292794)

[اديان و مذاهب مصر باستان 66](#_Toc368292795)

[گزيده اى از تاريخ و جغرافياى مصر باستان 66](#_Toc368292796)

[اديان باستانى مصر؛ 68](#_Toc368292797)

[معابد؛ 72](#_Toc368292798)

[پس از مرگ ؛ 75](#_Toc368292799)

[در محكمه اوزيريس ؛ 76](#_Toc368292800)

[خدايان مصر باستان 78](#_Toc368292801)

[راز موميائى مردگان ؛ 79](#_Toc368292802)

[اهرام سه گانه ؛ 79](#_Toc368292803)

[طبقه روحانيون و كاهنان ؛ 80](#_Toc368292804)

[تلاش براى يكتاپرستى و ممانعت روحانيون ؛ 82](#_Toc368292805)

[اديان و مذاهب روم باستان 85](#_Toc368292806)

[جغرافياى تاريخى انسانى روم قديم 85](#_Toc368292807)

[عقايد باستانى روم ؛ 86](#_Toc368292808)

[خدايان رومى ؛ 87](#_Toc368292809)

[پانتئون خدايان رومى ؛ 88](#_Toc368292810)

[مراسم دينى ؛ 89](#_Toc368292811)

[فرجام ؛ 90](#_Toc368292812)

[كتاب شناسى ؛ 90](#_Toc368292813)

[جغرافياى تاريخى انسانى 91](#_Toc368292814)

[دين و مذهب 93](#_Toc368292815)

[خدايان يونان ؛ 94](#_Toc368292816)

[اماكن مقدسه، اساطير، باورهاى مذهبى ؛ 96](#_Toc368292817)

[روحانيون باستان ؛ 98](#_Toc368292818)

[مكاتب عرفانى يونان باستان ؛ 98](#_Toc368292819)

[مذاهب مرموز يونان باستان ؛ 100](#_Toc368292820)

[فرجام ؛ 100](#_Toc368292821)

[اديان و مذاهب باستانى ژاپن 102](#_Toc368292822)

[جغرافياى تاريخى انسانى 102](#_Toc368292823)

[عقايد و اديان ؛ 102](#_Toc368292824)

[شين تو؟ در گذشته و حال : 103](#_Toc368292825)

[شين تو دين بومى مردم ژاپن 103](#_Toc368292826)

[ارواح نياكان ؛ 104](#_Toc368292827)

[تفكر نژاد و سرزمين برتر؛ 105](#_Toc368292828)

[مناسك و مراسم ؛ 106](#_Toc368292829)

[روحانيت مذهب شين تو؛ 108](#_Toc368292830)

[«شين تو» جديد؛ عقايد و احكام 109](#_Toc368292831)

[اساطير و خرافات ؛ 110](#_Toc368292832)

[نقوذ مذاهب و اديان بيگانه ؛ 111](#_Toc368292833)

[فرجام ؛ 113](#_Toc368292834)

[اديان و مذاهب چين باستان 115](#_Toc368292835)

[حفرافياى تاريخى انسانى 115](#_Toc368292836)

[پيشينه سياسى باستان : 116](#_Toc368292837)

[اديان ابتدائى چينى ؛ 117](#_Toc368292838)

[اديان سه گانه چين باستان ؛ 119](#_Toc368292839)

[بش ارواح و خدايان فراوان 119](#_Toc368292840)

[خدايان نر و ماده ؛ 119](#_Toc368292841)

[روح پرستى ؛ 120](#_Toc368292842)

[زمين پرستى ؛ 121](#_Toc368292843)

[ارواح خير و شر؛ 122](#_Toc368292844)

[جاودانگى ارواح ؛ 123](#_Toc368292845)

[دين «تائو» و بنيانگذار آن ؛ 124](#_Toc368292846)

[لائوتسه و آئين او 124](#_Toc368292847)

[تائو، مبتنى بر وحدت وجود؛ 125](#_Toc368292848)

[پيشينه تائو؛ 126](#_Toc368292849)

[ارواح هشتگانه لائوتسه ؛ 128](#_Toc368292850)

[لائوتسه و تائو؛ 129](#_Toc368292851)

[فلسفه و تعاليم تائو؛ 131](#_Toc368292852)

[كنفوسيوس 132](#_Toc368292853)

[بيوگرافى 132](#_Toc368292854)

[كلمات حكيمانه ؛ 134](#_Toc368292855)

[تعاليم ؛ 136](#_Toc368292856)

[آثار؛ 137](#_Toc368292857)

[فرجام ؛ 140](#_Toc368292858)

[روحانيت چين باستان ؛ 141](#_Toc368292859)

[تحليل فلسفه كنفوسيوس ؛ 142](#_Toc368292860)

[وارثان و شاگردان كنفوسيوس 144](#_Toc368292861)

[1 منسيوس : 144](#_Toc368292862)

[2 مودزو؛ 145](#_Toc368292863)

[مكتب و تعاليم مودزو 145](#_Toc368292864)

[مكتب هسون دزو؛ 147](#_Toc368292865)

[اديان و مذاهب هند 150](#_Toc368292866)

[جغرافياى تاريخى انسانى 150](#_Toc368292867)

[اديان و عقايد باستانى هند؛ 151](#_Toc368292868)

[قديمى ترين دين هند؛ 152](#_Toc368292869)

[دين ودا 152](#_Toc368292870)

[پيشينه تاريخى دين «ودا» ؛ 152](#_Toc368292871)

[معنى كلمه ودا؛ 153](#_Toc368292872)

[تفسير وداها؛ 154](#_Toc368292873)

[خدايان ودائى 155](#_Toc368292874)

[مراتب خدايان ؛ 156](#_Toc368292875)

[مفهوم يكتاپرستى در ريگ ودا؛ 157](#_Toc368292876)

[جوهره عرفانى و انسانى ودا 159](#_Toc368292877)

[آئين برهمن ؛ 160](#_Toc368292878)

[كتب مقدس برهمن ؛ 162](#_Toc368292879)

[جوهره انسانى برهمن : 164](#_Toc368292880)

[تحليل فلسفى عرفانى آتمان برهمن ؛ 164](#_Toc368292881)

[مراحل «كارما»، «سامسارا» و «نيروانا» ؛ 165](#_Toc368292882)

[هندوئيزم ؛ 166](#_Toc368292883)

[دين هندو پيشينه تاريخى آن 166](#_Toc368292884)

[كتب مقدس ؛ و خدايان هندو 167](#_Toc368292885)

[مراسم عبادى هندو؛ 169](#_Toc368292886)

[روحانيون ؛ 169](#_Toc368292887)

[انشعاب در هندوئيزم ؛ 171](#_Toc368292888)

[سيكيسم ؛ 171](#_Toc368292889)

[آئين جين ؛ 179](#_Toc368292890)

[تاريخچه، تعاليم و مؤ سس جين 179](#_Toc368292891)

[قانون «اهميسا» در آئين جين ؛ 181](#_Toc368292892)

[فلسفه آفرينش از ديدگاه، آئين جين ؛ 182](#_Toc368292893)

[رياضت جينى ؛ 183](#_Toc368292894)

[تحقيق پيرامون بنيانگذار مذهب جين ؛ 184](#_Toc368292895)

[آئين بودا و زندگى نامه او 184](#_Toc368292896)

[بيوگرافى و شرج حال 184](#_Toc368292897)

[افسانه هاى بودا؛ 189](#_Toc368292898)

[اصول اساسى تعاليم بودا؛ 191](#_Toc368292899)

[اخلاقيات بودا؛ 192](#_Toc368292900)

[مراسم و علائم بودائى ؛ 193](#_Toc368292901)

[جهار حقيقت عالى ؛ 198](#_Toc368292902)

[كتب مقدس ؛ 200](#_Toc368292903)

[مرگ بودا؛ و انشعاب در آئين او 201](#_Toc368292904)

[آيا وجود «بودا» يك افسانه است ؟ 203](#_Toc368292905)

[اديان و مذاهب نوظهور هند؛ 205](#_Toc368292906)

[الف : آئين برهما سماج ؛ 205](#_Toc368292907)

[ب : آئين راما كريشنا؛ 206](#_Toc368292908)

[ويژگى هاى مذهب بهاگتى ؛ 207](#_Toc368292909)

[اديان نوبنياد و جديد در كشور بزرگ هند 208](#_Toc368292910)

[آئين كبير 208](#_Toc368292911)

[اكبر شاه و آئين وى در هندوستان 209](#_Toc368292912)

[نظام طبقاتى در كشور هند 211](#_Toc368292913)

[اعتقاد به تثليث در آئين هندوئى 214](#_Toc368292914)

[فرقه جوكيان 215](#_Toc368292915)

[كتاب مسلك يوگا يا مرتاضان هند 216](#_Toc368292916)

[آب پرستى يا مذهب آب پرستى در هند 218](#_Toc368292917)

[گاوپرستى يا توتم پرستى در هند قديم و امروز 220](#_Toc368292918)

[بوزينه پرستى در كشور 222](#_Toc368292919)

[مارپرستى در كشور هندوستان 222](#_Toc368292920)

[پرستش الت تناسلى در هند 223](#_Toc368292921)

[پيدايش آئين هندو از ودا 224](#_Toc368292922)

[اماكن و عبادتگاههاى مردم هند در آن كشور پهناور 228](#_Toc368292923)

[سخن ابن نديم در اين باره 228](#_Toc368292924)

[بتكده شهر مولتان 229](#_Toc368292925)

[بتخانه شهر باميان هند 230](#_Toc368292926)

[عبادت بت بد در هندوستان 230](#_Toc368292927)

[بت مهاكاليان در كشور هندوستان 231](#_Toc368292928)

[فرقه دنيكيان در هندوستان 231](#_Toc368292929)

[فرقه چندرى هكينيان در هندوستان 232](#_Toc368292930)

[فرقه انشينيان در هندوستان 232](#_Toc368292931)

[فرقه بكرنتينان در هندوستان 233](#_Toc368292932)

[فرقه كلنكاياتريان در كشور هندوستان 233](#_Toc368292933)

[مذهب مهايانا در هندوستان 233](#_Toc368292934)

[اديان و مذاهب ايران باستان 235](#_Toc368292935)

[ايرانيان بومى و عقايد اوليه 235](#_Toc368292936)

[جغرافياى تاريخى انسانى 235](#_Toc368292937)

[سابقه تاريخى نژادى و پيشينه عقيدتى آريائى ها؛ 235](#_Toc368292938)

[دين قومى ترين سكنه ايران 237](#_Toc368292939)

[اعتقادات خاص اقوام آريائى 241](#_Toc368292940)

[مذهب مردم عيلام 243](#_Toc368292941)

[«ميترائيسم» يا مهرپرستى باستان ؛ 244](#_Toc368292942)

[تاريخچه و عقايد 244](#_Toc368292943)

[اساس مهرپرستى يا ميترائيسم ؛ 246](#_Toc368292944)

[روحانيون مهرپرستى ؛ ريشه هاى تاريخى آئين 246](#_Toc368292945)

[ميترا در اديان ديگر؛ 247](#_Toc368292946)

[افسانه پيدايش ميترا؛ تبليغات مهرپرستى 248](#_Toc368292947)

[تبليغات مهرپرستى ؛ 248](#_Toc368292948)

[مهر پرستى و تقدس عدد «هفت» 249](#_Toc368292949)

[عقايد كلى ميترائيسم ؛ و جايگاه آن در جهان 250](#_Toc368292950)

[جايگاه آئين مهر در جهان ؛ 250](#_Toc368292951)

[بقاياى آثار مهرپرستى در ايران ؛ 251](#_Toc368292952)

[مراسم «قربانى» و چگونگى آن ؛ 252](#_Toc368292953)

[شراب مقدس ودائى در «ميترائيسم» ؛ 253](#_Toc368292954)

[آئسن ايرانى لرى «كاست» ؛ 254](#_Toc368292955)

[عقايد قوم سومر و آكاد؛ 255](#_Toc368292956)

[عقايد «ماد» ها؛ 256](#_Toc368292957)

[عقايد سكاها؛ 257](#_Toc368292958)

[مذهب هخامنشيان ؛ 259](#_Toc368292959)

[روحانيون ايران باستان قبل از زرتشت ؛ 260](#_Toc368292960)

[مذاهب دوره ساسانى ؛ 260](#_Toc368292961)

[آئين زرتشت 264](#_Toc368292962)

[آشنائى با آئين زرتشت 264](#_Toc368292963)

[الف : زمينه 264](#_Toc368292964)

[ب : اصول تعاليم ؛ 265](#_Toc368292965)

[ج. زرتشت موبدان ؛ 267](#_Toc368292966)

[تحريف مذهب زرتشت ؛ 268](#_Toc368292967)

[زرتشت ؟ 270](#_Toc368292968)

[دين زرتشت 275](#_Toc368292969)

[اوستا 277](#_Toc368292970)

[يشت ها و گاتها 277](#_Toc368292971)

[سخن ابوريحان بيرونى درباره كتاب زرتشت 280](#_Toc368292972)

[نظر يك محقق فرانسوى 281](#_Toc368292973)

[عقيده محققين معاصر در اين باره 282](#_Toc368292974)

[توضيحات پورداوود پيرامون اوستا و بخشها و شرح هاى آن 285](#_Toc368292975)

[بخشهاى اوستا؛ 288](#_Toc368292976)

[الف : يسنا. 288](#_Toc368292977)

[ب : يشتها؛ 290](#_Toc368292978)

[ج : ونديداد؛ 291](#_Toc368292979)

[د: ويسبرد؛ 295](#_Toc368292980)

[ه : خرده اوستا؛ 295](#_Toc368292981)

[و: دساتير آسمانى ؛ 297](#_Toc368292982)

[بخشهاى ديگر اوستا 298](#_Toc368292983)

[سرنوشت اوستا؛ 299](#_Toc368292984)

[ديدگاهها؛ 301](#_Toc368292985)

[الف : منابع اسلامى ؛ 301](#_Toc368292986)

[ب ؛ در «تورات» و انجيل 303](#_Toc368292987)

[ج ؛ در «انجيل» ؛ 303](#_Toc368292988)

[واژه مجوس ؟ 304](#_Toc368292989)

[واژه مغ ؟ 306](#_Toc368292990)

[4: تعاليم و احكام ؛ 307](#_Toc368292991)

[نظر محققين درباره توحيدى بودن آئين 310](#_Toc368292992)

[اصول تعاليم زرتشت بعقيده جان ناس 313](#_Toc368292993)

[الف : نيايش در آتشكده ؛ 319](#_Toc368292994)

[ب : روحانيت زرتشت ؛ 321](#_Toc368292995)

[ج : اعياد و مراسم ؛ 321](#_Toc368292996)

[ه‍:آتش مقدس ؛ 322](#_Toc368292997)

[و: آتشكده ها؛ 328](#_Toc368292998)

[زناشويى و مراسم خاص زرتشتيان 332](#_Toc368292999)

[ازدواج و محارم ؛ 332](#_Toc368293000)

[احكام حقوقى زن و مرد در آئين زرتشت ؛ 336](#_Toc368293001)

[ازدواج ابدال ؛ 337](#_Toc368293002)

[مراسم ازدواج ؛ 337](#_Toc368293003)

[طلاق و علل آن ؛ 340](#_Toc368293004)

[مراسم سدره پوشى ؛ 340](#_Toc368293005)

[مراسم گشتى بستن ؛ 342](#_Toc368293006)

[احكام اموات ؛ 343](#_Toc368293007)

[تعاليم محورى زرتشت ؛ 346](#_Toc368293008)

[سر محور اساسى آئين زرتشت 346](#_Toc368293009)

[فره ايزدى ؟ 349](#_Toc368293010)

[زروان ؛ خالق اهورامزدا و اهريمن ؛ 350](#_Toc368293011)

[بهشت و دوزخ ؛ 354](#_Toc368293012)

[برج سكوت 359](#_Toc368293013)

[شرح حال روان متوفى در متون زرتشتى 364](#_Toc368293014)

[روحانيت زرتشت ؛ 367](#_Toc368293015)

[آيا ازدواج با محارم در آئين زرتشت وجود دارد؟ يا اين نسبت، تهمت است ؟ 369](#_Toc368293016)

[دفاعيه يكى از روحانيون زرتشتى 369](#_Toc368293017)

[انواع پيوند زناشوئى در كيش زرتشت 370](#_Toc368293018)

[موضوع زناشوئى با محارم و نزديكان 374](#_Toc368293019)

[معنى و مفهوم خيتودت چيست ؟ 377](#_Toc368293020)

[نظر اسلام در مورد نكاح موقت با زنان زرتشتى 379](#_Toc368293021)

[پی نوشت ها : 381](#_Toc368293022)

[فهرست مطالب 403](#_Toc368293023)